

PDF VERSION BY www.MyOwnFlag.org

الله اکبر

دکتر زوشنگر

الله اکبر

دکتر زوشنگر

چاپ اول سال ۱۳۷۵ خورشیدی
این کتاب بوسیله بنگاه انتشاراتی پارس در ایالت سانفرانسیسکو چاپ و منتشر
شده است.

فهرست گفتارها

| | |
|----|---|
| ۷ | پیش گفتار |
| ۱۱ | بخش اول - خدا و انسان |
| ۱۳ | فصل اول - تئوری دین و مذهب |
| ۱۳ | تعریف دین |
| ۲۳ | فصل دوم - سرآغاز پیدایش دین و مذهب |
| ۲۶ | تئوری شیخ پرستی (انی میسم) |
| ۳۰ | تئوری یکتا پرستی |
| ۳۱ | تئوری سحر و جادو |
| ۳۳ | تئوری راحت اندیشی |
| ۳۵ | فصل سوم - تئوری خدا و تحولات آن در دوره‌های گوناگون |
| ۳۵ | تحولات تئوری خدا پیش از دوره رنسانس |
| ۴۱ | تحولات تئوری خدا در دوره رنسانس |
| ۴۳ | تحولات تئوری خدا در سده هیجدهم |
| ۴۷ | تحولات تئوری خدا در سده نوزدهم |
| ۵۵ | تحولات تئوری خدا در سده بیستم |
| ۵۸ | جنبش مرگ خدا |
| ۶۱ | دورنمای تئوری خدا در سده آینده (بیست و یکم) |
| ۶۹ | بخش دوم - «الله» در اسلام |
| ۷۱ | فصل چهارم - «الله» بت پرستان و «الله» مسلمانان |
| ۷۱ | واژه «الله» |
| ۷۳ | «الله» در عربستان پیش از ظهور اسلام |
| ۸۱ | فصل پنجم - برابرهای فرهنگ اسلام با فرهنگ بت پرستی |
| ۸۳ | نماز |
| ۸۵ | روزه |
| ۸۷ | حج |

| | |
|-----|--|
| ۹۱ | ماههای حرام |
| ۹۵ | قصاص |
| ۹۶ | برده داری |
| ۹۹ | ربا خواری |
| ۱۰۰ | جن، روح، دیو |
| ۱۰۲ | روح چیست؟ |
| ۱۰۴ | تنوری نسبت اینشتین |
| ۱۰۹ | فصل ششم - «الله» و آفرینش |
| ۱۲۴ | نگاهی تند و کوتاه به مکانیسم جهان هستی |
| ۱۳۱ | تنوری انفجار بزرگ |
| ۱۳۵ | فصل هفتم - نامها و صفات نودونه گانه «الله» |
| ۱۶۱ | بازشکافی عدل «الله» |
| ۱۶۵ | آیا «الله» جسم است یا روح؟ |
| ۱۶۹ | محل سکونت «الله» |
| ۱۷۱ | فَرَج (آلت تناسلی) الله و نعلین طلائی او |
| ۱۷۳ | «الله» گمراه کننده است |
| ۱۷۷ | فصل هشتم - لا اله الا الله |
| ۱۸۳ | فصل نهم - کعبه، خانه «الله» |
| ۱۸۵ | تاریخچه خانه کعبه |
| ۱۹۲ | مشخصات خانه کعبه |
| ۱۹۲ | حجر الاسود و تاریخچه آن |
| ۱۹۹ | فصل دهم - الله اکبر، الله بزرگتر است |
| ۱۹۹ | شناسنامه «الله» |
| ۲۰۹ | بنات الله |
| ۲۰۹ | لات |
| ۲۱۱ | عزى |

| | |
|-----|--|
| ۲۱۲ | منات |
| ۲۱۳ | معنی عبارت «الله اکبر» |
| ۲۲۵ | فصل یازدهم - ناسخ و منسوخ، اشتباهات «الله» کامل و بدون عیب و نقص |
| ۲۴۱ | فصل دوازدهم - داستان غرانیق و یا آیه‌های شیطانی |
| ۲۵۵ | فصل سیزدهم - الهامات «الله»، حدیث و سنت در اسلام |
| ۲۷۳ | کفر در اسلام چیست؟ |
| ۲۸۷ | فصل چهاردهم - معراج، دیدار خیالی محمد با «الله» در آسمانها |
| ۳۰۱ | فصل پانزدهم - تئوری گناه در اسلام |
| ۳۲۵ | فصل شانزدهم - دوزخ «الله» |
| ۳۳۳ | روز قیامت |
| ۳۴۳ | فصل هفدهم - سوگندها، لعنها و نفرین‌های «الله» |
| ۳۴۴ | سرشت سوگند |
| ۳۴۵ | سوگندهای «الله» |
| ۳۵۰ | لعنها و نفرین‌های «الله» |
| ۳۵۳ | فصل هیجدهم - دانش و آگاهی «الله» |
| ۳۵۳ | آیا «الله» دانا و آگاه و یا نادان و بی‌خبر است؟ |
| ۳۵۶ | اثر دانش «الله» در کشورهای اسلامی |
| ۳۸۵ | فرهنگ واژه‌های فارسی |
| ۳۸۷ | فرهنگ واژه‌های خارجی |
| ۳۹۱ | فهرست بنمایه‌های زبانهای فارسی و عربی |
| ۳۹۵ | فهرست بنمایه‌های زبانهای خارجی |
| ۳۹۹ | فهرست راهنما |

پیش گفتار

انسان، اورگانیزم هوشمند و پویائی که موفق شده است بر کاردهای شگفت‌انگیز طبیعت چیره شده و آنها را در خدمت خود درآورد و در این راه تا آنجا پیشرفت کرده که اکنون در آستانه مسافرت به سایر سیاره‌های آسمانی قرار گرفته، شوربختانه پیوسته قربانی فریب و نیرنگ هموعان خود و وسیله بهره‌دهی به آنها واقع شده است. بسیاری از نام‌آوران تاریخ بشر برای کسب قدرت و فرمانروایی بر سایر هموعان خویش با نیروی شمشیر و با نبردهای آشکار، زندگی خود را در پروا قرار داده و یا با نیروی فیزیکی موفق شده‌اند بر سایر حریفان قدرت‌طلب خود پیروز شده و آنها را زیر یوغ فرمانروایی خود درآورند و یا در این راه جان باخته‌اند. ولی برخی از افراد بشر برای کسب قدرت و حکمرانی بر هموعان خود، به اختراع پاره‌ای نیروهای متافیزیکی خیالی و مرموز و شگفت‌آوری که به قول خودشان بر جهان هستی فرمانروایی دارند، پرداخته و به‌عنوان اینکه نیروهای یادشده آنها را برگزیده‌اند تا رهبری و ارشاد افراد بشر را بر عهده بگیرند؛ با فریب و نیرنگ به‌سادگی مغزهای افراد هموع خود را افسون و تسخیر کرده و به‌آسانی بر آنها فرمانروایی نموده‌اند. یکی از نمونه‌های راستین این افراد «محمد بن عبدالله» تازی گمنام و محرومیت‌زده‌ای بود که در سدهٔ هفتم میلادی از کرانه‌های تاریکی و بی‌نامی در صحراهای خشک و سوزان عربستان سر به‌درآورد و یک خدای خیالی به‌نام «الله» که در واقع نام یکی از چهار بت بزرگ خانه کعبه بود، از نو خلق کرد، خود را یگانه و آخرین نماینده او شناختگری نمود و در پرتوی صفات و خصوصیات تضادگونه و مرموز «الله» آفریده شده خیالی‌اش، دین اسلام را به‌وجود آورد و بوسیله آن بر کرسی پیامبرشاهی و قدرت تکیه زد.

«الله» یعنی خدایی که محمد بن عبدالله در پندار خود اختراع کرد، یکی از دژ آهنگ‌ترین دست‌افزارهای تاریخ متافیزیکی برای افسون توده‌های مردم بوده است. «الله» آفریده شده بوسیله محمد، پر از تضادهای آشکار و در همان حال توان مرموز و غیرقابل پنداری است که نیروی خرد هر اندیشمندی را به شگفتی می‌اندازد.

پیروان دین اسلام، معمولاً باورهای دینی خود را از پدر و مادر به ارث می‌برند و چون پیوسته آنها را در چارچوب احساسات خود نگهداری و آبیاری می‌کنند، هیچگاه اجازه نمی‌دهند، نیروی خرد و درایتشان، باورهای یادشده را ارزش یابی کند و از اینرو کورکورانه در سراسر عمر نیروهای سازنده خود را در راه نگهداری و دفاع از معتقدات دینی موروثی خود تباه می‌سازند.

نویسنده این کتاب با پیروی از دو هدف به نگارش این نوشتار مبادرت می‌ورزد: یکی اینکه با استناد به درونمایه‌های دهها نوشته معتبر و خالی از تردید، از «الله» ساختگی محمد بن عبدالله، جادوگر دینی تازی پرده بردارد و دیگر گفته نویسنده و شاعر شهیر آلمانی «برتولت برشت» است که می‌گوید: «کسی که از حقیقت آگاهی ندارد نادان، و آنکه از حقیقت آگاه است، ولی دانائی خود را انکار می‌کند، جنایت پیشه است.»

هر ایرانی میهن‌خواه و اندیشمندی بخوبی می‌داند که ما ایرانیان پیش از تازش تازیها و صدور دین نائسانی آنها به کشورمان، دارای بزرگترین شاروندی جهان بودیم، ولی بر اثر تحمیل فرهنگ بیابانی تازیهای ۱۴۰۰ سال پیش صحراهای عربستان و بویژه دین خرافی و واپسگرای آنها به‌وادی واماندگی فروافتادیم. از اینرو، اکنون هر ایرانی میهن‌خواهی وظیفه دارد با فاش‌سازی دین واپسگرا و نائسانی تازیها و چهره راستین «الله»، در تازی‌زدائی فرهنگ تابان ما برای دستیابی به شکوه شاروندی و ارزشهای ملی و فرهنگی از دست‌رفته‌مان دمی از پای ننشیند. «ناپلئون بناپارت» می‌گوید: «دانش و تاریخ از یک‌سو و مذهب از دگرسو، دشمنان سوگندخورده یکدیگرند.» «گوته» نیز می‌گوید: «کسی که دارای دانش و هنر باشد، دارای مذهب نیز

خواهد بود، ولی کسی که هیچیک از این دو را ندارد، بگذار مذهب داشته باشد.»

بدیهی است، بر پایه گفته‌های بزرگ‌اندیشه‌گران یاد شده، بطور طبیعی پیشرفت دانش و هنر همانگونه که رویدادهای تاریخ پس از سده‌های میانه نشان داده‌است، باورهای خرافی افراد بشر را به زواله‌دانی تاریخ نادانیهای انسان خواهد ریخت، ولی کاربرد هر ایرانی میهن‌خواه و فرهیخته‌ای آنست که با تمام نیرو در پویش این زمان و پیرایش مغزها و ذهن‌های افراد افسون‌شده هم‌میهنانمان گام بردارد.

باشد که بزودی، روزی فرارسد که نیروی خرد و درایت ما بر باورهای متافیزیکی پنداری و خرافی ما که از راه توارث و سیستم صادراتی سوداگران و جادوگران دینی به ما تحمیل شده، چیرگی یابند و با رهایی از بندهایی که جادوگران و دکانداران دینی بر نیروی بینش و خردگرایی ما استوار کرده‌اند، بجای اینکه نیروهای سازنده خود را در راه پیروی از باورهای خرافی و پوچ تلف سازیم، آنها را در راه رُخداد تئوری Anthroposophism و بالا بردن سطح بهروزی انسان و پیشرفت همبودگاه بشری به کار بریم.

دکتر روشنگر

بخش اول

خدا و انسان

هنگامی که مغز و درایت انسان با اندیشه‌های راستین روشنی
و شکوفایی پیدا کرد، دیگر به عقب برنخواهد گشت.

Oliver Wendell Holmes

فصل اول

تئوری دین و مذهب

تمام مذاهب فرآورده و دست برورده افراد بشر است.

نابلتون بنا بارت به گاسپر گورگاد
در سنت هلن ۲۸ ژانویه ۱۸۱۷

تعریف دین^۱

واژه انگلیسی «Religion» که از ریشه لاتین «Religio» گرفته شده، معنی ترس و وحشت و با هیبت همراه با احترامی که انسان در حضور یک «شیخ» و یا یکی از خدایان احساس می کند، می دهد. ساده ترین تعریفی که از دین شده اینست که دین عبارت از اعتقاد به موجودات معنوی است. برخی از فلاسفه و پژوهشگران که خود دارای گرایش های مذهبی بوده اند، دین را یک پدیده آسمانی که از سوی خدا به انسان وحی و یا الهام شده است، تعریف کرده اند. این تعریف نمی تواند برای دین رسا باشد، زیرا گروهی از دین های

^۱ در فرهنگ لغت واژه «دین» عام بوده و معنی «کش» می دهد، ولی واژه «مذهب» خاص بوده و شعبه ای از دین به شمار می رود. بهین مناسبت، هر دینی معمولاً به مذاهب گوناگونی بخش شده است. آما نویسندگان، هر یک از این دو واژه را به جای بگدیگر به کار می برند و از اینرو نویسنده این کتاب نیز از همین شیوه معمول ادبی در این نوشتار پیروی می کند.

بزرگ و جهانگیر مانند بودا، هندو و کنفوسیوس خود را دین‌های زمینی دانسته و سخنی از وجود خدا و وحی و انهام بوسیله او به میان نیاورده‌اند. تعریف دیگری که از دین کرده‌اند، اینست که دین عبارت از یک رشته معتقداتی است که انسان نسبت به خدایان دارد و برای آنها سرشت اخلاقی قائل است. بدیهی است که این تعریف نیز نمی‌تواند برای دین جامع و کامل باشد، زیرا بیشتر ادیان به رابطه بین انسان و خدایان، اشباح و شیاطین بیش از رعایت و کاربرد اصول اخلاقی بین افراد بشر توجه و تکیه می‌کنند. درست است که بسیاری از پیروان ادیان، اصطلاح «مذهبی بودن» را با رعایت اصول و موازین اخلاقی یکی می‌دانند، ولی حقیقت آنست که بیشتر ادیان روی زمین به رعایت اصول مذهبی بیش از کاربرد ارزشهای اخلاقی توجه کرده‌اند.^۲ این تئوری، یعنی عقیده به اصول و موازین مذهبی و برتری دادن آنها نسبت به ارزشهای اخلاقی، در فلسفه حکمت الهی Antinomianism نامیده می‌شود.

نگاهی کوتاه به اصول و محتویات قرآن و فرائض و مسائل دینی اسلام بخوبی نشان می‌دهد که دین اسلام نماد بارزی از تئوری Antinomianism و یا ناهمگونی اصول و موازین قرآن با ارزشهای اخلاقی به شمار می‌رود. برای اثبات این امر بهتر است به چند آیه قرآن و نیز چند رسم مذهبی در دین اسلام اشاره کنیم.

مورد نخست، مفهوم آیه ۲۲۳ سوره بقره می‌باشد. این آیه می‌گوید: «زنها کشتزارهای شما هستند پس کشتزارهای خود را به هر گونه‌ای که میل دارید در اختیار بگیرید.» تفسیری که فقهای اسلامی از مفهوم این آیه کرده‌اند حاکی است که چون آیه یادشده می‌گوید: «زنهای خود را به هر گونه که میل دارید می‌توانید در اختیار بگیرید،» از اینرو تماس جنسی شوهر با

^۲ Lewis M. Hopfe, *Religions of the World* (New York: Macmillan Publishing Co., Inc. 1983), p.3.

پوششهای ظاهرپسندانه و به اصطلاح اخلاق گونه‌ای است که به‌واژه‌ها و آموزشهای دزآهنگ قرآن پوشانیده‌اند. برای مثال، قرآن عبدالله یوسف علی که بدون تردید از مشهورترین ترجمه‌های کتاب قرآن به‌زبان انگلیسی است، واژه «قصاص» را به Law of Equality (قانون برابری) ترجمه کرده و افزوده است که چون عمل «قصاص» باید با ترحم و بخشش انجام بگیرد، از اینرو واژه Retaliation برابر مناسی برای آن به‌نظر نمی‌رسد. بدیهی است که ارتکاب قتل و کشتار همراه با «ترحم و بخشش» را نمی‌توان با منطق و خرد توجیه کرد. اگر قرار باشد، در اجرای عمل «قصاص» موضوع بخشش به‌میان آید، پس چرا باید «عمل معامله به‌مثل» و یا «قصاص» انجام بگیرد! شاید در فرهنگ سوداگران و جادوگران دینی، مفهوم انجام عمل «قصاص» با ترحم و بخشش آن باشد که در لحظه پاره کردن اعضاء و شرائین افراد ممنوع و یا خرد کردن استخوانهای آنها باید درخیمان مأمور عمل قصاص، لبخند بر لبان جاری کنند.

بدیهی است که جنایات ادبی این گونه افراد که مفاهیم واژه‌های نابخردانه و غیر منطقی مذهبی را دگرگون و تا حدودی به آنها ظاهر خرد پذیر می‌دهند، بمراتب از جنایات فیزیکی جنایتکاران عادی سهمناک‌تر است. زیرا، دزدی مال و دارائی را می‌توان جبران کرد، ولی خفقان مغزی و خرافات‌زدگی همیشه با افراد بشر خواهد ماند و سبب واماندگی مغزی و واپسگرایی زندگی فردی و اجتماعی آنها خواهد شد. یک جنایتکار عادی تنها به‌جان و یا مال دیگری تجاوز و آنها را به‌مخاطره می‌اندازد، ولی این گونه افراد با خامه و نوشتارهای خود، سبب عقب‌افتادگی و واپسگرایی توده‌های بشر و جوامع انسانی خواهند شد.

مثال دیگر برای اثبات ناهمگونی اصول و مفاهیم کتاب قرآن با ارزشهای اخلاقی، مفهوم آیه ۲۸ سوره آل عمران است که می‌گوید: «مؤمنان نباید با کافران دوستی گزینند و هر کس چنین کند، رابطه‌اش با (الله) قطع خواهد شد...» درباره مفهوم نابخردانه این آیه باید گفت، در دنیای ما صدها دین و

مذهب گوناگون وجود دارد که پیروان هر یک از ادیان و مذاهب، معتقدان به ادیان و مذاهب دیگر را کافر و دست کم کجرو برمی شمارند. وانگهی جای بسیار شگفت است که «الله» آفریده شده بوسیله محمد، در حالیکه در ظاهر باید بندگان را به دوستی و برادری با یکدیگر برانگیزاند، به آنها آموزش می دهد، از دوستی با پیروان سایر ادیان و مذاهب خودداری ورزند.

به نظر می رسد، تنها چند مورد شرح داده شده در بالا برای نشان دادن ناهمگونی برخی از اصول و آیه های کتاب قرآن با ارزشهای اخلاقی و انسانی کافی باشد. و اما برای اثبات تضاد برخی از فرائض اسلام با اصول و مقررات اخلاقی بهتر است به شرح پاره ای از مشاهدات نویسنده این کتاب از برگزاری بعضی از مراسم حج در شهر مکه مبادرت شود. در هنگام برگزاری مراسم «رمی جمره» و یا به زبان فارسی «سنگ اندازی به شیطان» که یکی از فریضه های لازم مراسم حج است، نامزدهای کسب عنوان «حاجی»، یک مجسمه گلی از شیطان می سازند و هر حاجی باید شمار هفت سنگ به مجسمه نامبرده بیندازد تا انجام مراسم او مورد پذیرش درگاه الهی و یا «الله» قرار بگیرد و او اگر مرد است بتواند به گونه مشروع از عنوان «حاجی» و «حاجی آقا» و اگر زن باشد، از عنوان «حاجیه» و «حاجیه خانم» استفاده کند. نکته مهم در این بحث آنست که در هنگام انجام این رسم مسخره و وحشیانه که اعراب بت پرست ۱۴۰۰ سال پیش در سرزمین عربستان به اجرای آن می پرداختند، دست کم صدها نفر حاجی در ساعات مختلف زمان اجرای مناسک حج در برابر مجسمه شیطان گرد می آیند و هر یک آماده پرتاب هفت سنگ - که از پیش تهیه و در دستهای خود ذخیره کرده اند - به مجسمه نامبرده می شوند.

در هنگام اجرای این رسم وحشیانه، بدون گراف، سر دهها نفر از افرادی که در آن گروه گرد آمده اند، شکسته می شود. بدین شرح که حاجی مذهبی در هنگام پرتاب سنگ هیچ توجه ندارد که سنگی که از دستش خارج می شود، باید تنها به هدف اصابت کند و سبب ایجاد صدمه بدنی به انسان دیگری

نگردد. او تنها به عمل پرتاب سنگ بعنوان یک فریضة مذهبی توجه دارد، نه نتایج منفی آن. این حاجی مسلمان فکر می کند که عمل سنگ پرانی او، در راه انجام یک رسم مذهبی تحقق می پذیرد و از اینرو اگر سنگی که پرتاب می کند، هدف خود را گم و به سر انسان دیگری اصابت کند، هیچ اشکالی به وجود نخواهد آورد. عبارت دیگر، برای این مرد مؤمن مسلمان، هدف پرتاب سنگ، تنها انجام یک وظیفه مذهبی بدون در نظر گرفتن نتایج ناانسانی آنست. برای او مهم نیست که آیا آن سنگ ممکن است در راه رسیدن به هدف، سر انسان دیگری را بشکند و یا بدن هموعی را مجروح سازد و یا اینکه بدون ایجاد حادثه ای به قلب هدف بنشیند. برای این حاجی مؤمن مسلمان، انجام یک رسم مذهبی همیشه بالاتر و برتر از ارزشهای اخلاقی و شایستگی های انسانی قرار دارد. این حاجی مؤمن مسلمان، فهم و درک این را ندارد که تشخیص دهد، اگر برآستی خدائی بغیر از «الله» دروغین آفریده شده بوسیله محمد در این دنیا وجود می داشت، هیچگاه اجازه نمی داد، انجام یک رسم مسخره و بچگانه برای خشنودسازی او، سبب شکستن سر و مجروح کردن بدن بندگان بیگناهِش شود.

در مورد دیگری نویسنده مشاهده کردم، یکی از مردانی که به پیروی از یک باور پوچ و یسوده مبنی بر اینکه هر کسی که در محراب محمد نماز بگذارد، قطعه ای از بهشت را به دارائی خود در خواهد آورد، موهای زنی را که معتقد بود، به نوبت او تجاوز کرده است، در چنگ گرفته و به سختی می کشید تا او را از محراب کنار بنهد و خود به جای او نماز بگذارد. این مسلمان مؤمن نادان به ناله های دلخراش آن زن بیگناه در برابر کردار مجرمانه و ناانسانی اش توجهی نداشت و هدف خود را در انجام رسمی می دید که اصالت آن حتی برای یک کودک عقب افتاده نیز مسخره و خنده آور به نظر می رسد. برای چنین مسلمانی آنچه که مهم است، گزاردن نماز در محلی است که محمد بن عبدالله در آن مکان به انجام این فریضة می پرداخته است. حال اگر در راه رسیدن به این هدف خرافاتی، این شخص سبب مجروح و یا معیوب کردن

همنوع خود شود، برایش مهم نیست. هدف او برگزاری نماز است و این هدف مذهبی و خرافاتی باید حتی به ارزش جان سایر انسانها نیز که شده است، به اجرا بنشیند تا احساس خرافات زده او راضی شود.

در یکی دیگر از موارد اجرای فریضه‌های حج، اتوبوسی گروهی از حاجیان را به محل دیگری می برد، من نیز در زمره آنها در اتوبوس نشسته بودم. هوای گرم و سوزان منطقه عربستان و اتوبوس بدون سیستم تهویه هوا، حال را دگرگون نمود و پارچه سفیدی که حاجیان به نام احرام به خود می پیچند، از روی سرم پائین افتاد. ناگهان احساس کردم، کسی از پشت سر پارچه را روی سرم می کشد. به عقب نگاه کردم و ملاحظه نمودم، آخوندی که به اصطلاح روحانی کاروان ما نامیده می شد، پارچه را با اراده و میل خود و بدون دست کم پرسش جریان امر، روی سرم می کشد. با بی اعتنائی به عمل او، دوباره پارچه را از روی سرم، پائین انداختم. آخوند یادشده دوباره به سراغم آمد و پارچه را روی سرم کشید. با خشم کنترل شده‌ای، رو به وی کردم و گفتم:

- حاجی آقا، هوای گرم حال مرا دگرگون نموده و پوشیده نگهداشتن سر و کلاه بوسیله این پارچه، به وخامت حالم می افزاید؛ وانگهی هیچگاه شما را برای گناهی که من مرتکب می شوم، مجازات نخواهند کرد و شما را به جای من به جهنم نخواهند برد. آخوند یادشده با بلاهت ویژه‌ای که نشانی از انسانیت در آن مشاهده نمی شد، پاسخ داد:

- چرا عصبانی می شوی مؤمن؟ چگونگی حال تو و وخامت آن مهم نیست. بلکه مهم اینست که دستور خدا و رسول و آئینی که آنها تعیین کرده اند، به مورد اجرا گذاشته شود.

سه مورد بالا نشانه‌های گویا و کاملی از تئوری Antinomianism و یا حالتی است که افراد بشر پاره‌ای اصول و احکام پوچ و بیمعنای مذهبی را بر موازین اخلاقی و ارزشهای انسانی برتری داده و تندرستی و بهزیستی انسانی را قربانی اجرای برخی رسوم و آداب خرافی و جرمی مذهبی می کنند. بعضی از ادیان در اصل و اساس جنبه خدانشناسی دارند. برای مثال،

دین «بودیسم» از ابتدا و همچنین دین «جینیسم» ادیان بی‌خدا نامیده شده‌اند. زیرا دینهای یادشده، تأکید می‌کنند که انسان برای رهایی از مشکلات خود نباید به‌خدایان توسل جوید، بلکه اشکالات زندگی‌اش را باید بانیروی خود حل و تصفیه کند.

تعریفی که «پاول تیلیچ»^۱ فیلسوف و دانشمند شهیر الهیات آلمانی‌الاصول امریکائی، از دین کرده است، از سایر تعاریفی که در این باره شده، بیشتر پذیرش همگانی یافته است. «تیلیچ» دین را چنین تعریف کرده است: «دین غایت و نهایت هدف بشر در زندگی است.» بر پایه این تعریف، دین تا آن اندازه برای افراد بشر اهمیت دارد که انسان حتی حاضر است، برای آن جان خود را فدا سازد. ولی، این تعریف را نیز برای دین نمی‌توان جامع و کامل دانست. زیرا بر پایه این تعریف، «دین» را می‌توان با «میهن‌پرستی» یکسان دانست. فرمود این امر آنست که بسیاری از افراد حاضرند، برای میهن خود جان خویش را فدا سازند و بنابراین «دین» و «میهن» در راستای یکدیگر قرار می‌گیرند. گذشته از آن انسان ممکن است در زندگی خود، دلبستگی‌هایی داشته باشد که حاضر باشد به‌خاطر آنها جان خود را از دست بدهد.

نویسنده این کتاب دین و یا مذهب را بدین شرح زیر تعریف می‌کند: «دین یک رشته معتقدات خرافی و تخیلی است که انسان آنها را در خمیرمایه احساسات و هیجانات خود نسبت به نیروها و یا موجودات ناشناخته و غیرمرئی که بنا به باورش دارای توان معجزه‌گر هستند، ایجاد و در پناه آنها در خود آرامش و توانمندی احساس می‌کند.» به نظر می‌رسد که چگونگی وابستگی عقیدتی پیروان ادیان و مذاهب جهان به آسانی در چارچوب منطقی تعریف بالا قرار بگیرند. مهمترین فرمود این امر، تئوری «Intellectual morality»

^۱Paul Tillich, *The Protestant Era*, trans. James Luther Adams (Chicago: The University of Chicago Press, 1948), pp. xx, 59, and 273.

می باشد که نویسنده آنرا به «دریافت خردورانه» ترجمه می کند. مفهوم این تئوری حاکی است که انسان نباید عقیده و یا گفتاری را که دلائل و فرموده‌های پذیرنده و خردمندانه‌ای در جهت اثبات آن وجود ندارد، پذیرش نماید. بدیهی است که اساس و پایه دین و مذهب را احساسات و خرافات تشکیل می دهند و نمی توان آنرا با سنجه‌های منطق و خرد ارزشیابی کرد. برای مثال، چه کسی می تواند باور کند که شیئی تاق یکی از اتاقهای مسجدالاقصی سوراخ شد و محمد بن عبدالله از آن سوراخ به آسمانها معراج^۵ کرد. همچنین آنهایی که درونمایه کتاب قرآن را بررسی کرده اند، بناچار به این عقیده رسیده اند که کتاب قرآن از نظر دانش های نجومی، بیهوده ترین و بلکه خنده آورترین کتابی است که در دنیا نگارش یافته است. زیرا، آیا عقل سلیم می تواند باور کند که خورشید در چشمه ای که دارای آب تیره است، غروب می کند! (آیه ۸۶ سوره کهف). و یا بدر و هلال ماه، نشانه اوقات عبادات است! (آیه ۱۸۹ سوره بقره) و مانند آنها. ولی کسی که به دین اسلام عقیده داشته باشد، نیروی درایت و خرد خود را نادیده می گیرد، گفته های خرافی مذکور را با نیروی احساس و نه هوش و بینش انسانی اش پذیرا می شود و عمری را در زرفنای نادانی و ناآگاهی می گذراند.

^۵ به مطالب فصل چهاردهم همین کتاب نگاه فرمایید.

فصل دوم

سرآغاز پیدایش دین و مذهب

مذهب نوعی بیماری واگیردار است که از راه پدر و مادر به فرزندانشان سرایت می‌کند.

برخی از نویسندگان و پژوهشگران باور دارند که دین و مذهب زائیده نادانی و ناتوانی افراد بشر در برابر نیروهای طبیعت بوده است. این پژوهشگران باور دارند که چون افراد بشر توان روبرو شدن و پیروزی بر نیروهای سهمگین طبیعت را در خود نمی‌دیدند، از اینرو در صدد ساختن اشباح و خدایانی برآمدند تا به آنها پناه ببرند و از آنها درخواست کنند، آنانرا در برابر نیروهای توانمند طبیعت یاری و کمک نمایند. بشر در نخستین زینه‌های زندگی با کاردادهای غیرقابل کنترل طبیعت مانند طلوع و غروب خورشید، باد و باران، سرما و گرما، رعد و برق، آتشفشان برخی از کوهها، زلزله، بیماری و مرگ روبرو شده و برای حفاظت خود در برابر آنها، در صدد اختراع روشهایی برآمده که نماد بارز آنها، پیدایش دین و مذهب و آفرینش خدایان بوده است. همانگونه که بشر پویا برای رفع نیازمندیهای خود به اختراع و اکتشاف دست زده، بهمانسان نیز برای از بین بردن نگرانی‌های فکری خود در برابر

کار داده‌های سهمگین طبیعت، به آفرینش دین و مذهب و خدا پرداخته است. بنا به باور این گروه از نویسندگان، مذهب کاردادی است که انسان در برابر سختی‌های روزگار، تکیه‌گاه خود قرار می‌دهد و در پناه آن احساس آرامش و توانمندی می‌کند. مفهوم مخالف این تئوری آنست که همچنان که افراد بشر موفق می‌شوند، نیروهای طبیعت را شناسائی کرده و آنها را در خدمت خود درآورند، نیاز خود را نسبت به مذهب از دست می‌دهند. بهمین مناسبت است که انسان پا به پای دسترسی به دانش بیشتر، از باورهای خرافی مذهبی دورتر می‌شود. روانشاد حکیم ابوالقاسم فردوسی می‌گوید:

خردمند کاین داستان بشنود به دانش گراید ز دین بگسلد

فلاسفه یونان قدیم، دین و مذهب را پدیده‌ای می‌دانستند که انسان بوسیله آن خلاء نادانیهایش را از طبیعت پر می‌کند و خود را کامل و توانمند می‌بیند. افلاطون، ارسطو، هابس و روسو مذهب را یک کارداد لازم و حیاتی برای ثبات و قوام دولت‌ها دانسته‌اند. نیچه، مذهب را پدیده‌ای می‌داند که انسان را هیپنوتیسم می‌کند و مانند حیواناتی که زمستان را در بیهوشی و یا گیاهان مناطق حاره که تابستان را در حال رخوت می‌گذرانند، انسان نیز برای خود مذهبی گزینش می‌کند و در سایه آن خود را از حساسیت‌های زندگی آزاد و عمرش را در بیحالی و بیهوشی بسر می‌برد.

«ویلهم ووندت» روانشناس شهیر آلمانی نیز باور دارد که ریشه گرایشهای دینی را باید در ترس و وحشت بشر از کار داده‌های فراگرد زندگی‌اش جستجو کرد. بنا به باور روانشناس یادشده، آئین‌ها و رسوم دینی انسانهای دوره‌های پیشین، برآستی درخواست مهربانی از نیروهای مرموز و غیرقابل کنترل طبیعت بوده است. یکی دیگر از روانشناسان شهیر به نام «مارت» نیز ریشه اندیشه‌های دینی را ناشی از احساسات و عواطف انسانهای دوره‌های پیشین و بویژه ترس و وحشت آنها از کار داده‌های سهمگین طبیعت دانسته است. گروه دیگری از فلاسفه و دانشمندان، از جمله «کارل مارکس» باور دارند که مذهب را افراد توانمند به وجود آوردند تا بوسیله آن بر توده‌های

بینوا و محروم اجتماع بشر فرمانروائی نمایند. برخی دیگر از نویسندگان روزگاران پیشین که خود به مذهب پای بند بودند، باور دارند، همچنان که بشر مراحل رشد و توسعه را می‌پیمود؛ خداوند، مذهب و اصول و موازین دینی را به بشر الهام کرد تا در زندگی او نظم و ترتیب لازم به وجود آید.

در سده نوزدهم میلادی، هنگامی که علوم اجتماعی در حال گسترش و پیشرفت بود، دانشمندان انسان‌شناسی برای نخستین بار در صدد کاوش نشانه‌های فرهنگ افراد بدوی برای کشف چگونگی بیدایش دین و مذهب برآمدند. نویسندگان پیشین تنها بر پایه حدس و تخمین، تئوریهائی در باره بیدایش دین و مذهب بیان کرده بودند، ولی دانشمندان انسان‌شناس، بر آن شدند که بر پایه مشاهده و بررسی مدارک و شواهد انکارناپذیر، ریشه و پایه ایجاد دین و مذهب را در اجتماعات بشری کشف کنند.

دانشمندان انسان‌شناس سده نوزدهم و نیز پژوهشگران آغاز سده بیستم، برای کشف واقعی ریشه‌های بیدایش دین و مذهب به تئوریهای بیولوژیکی پدیده تکامل که بوسیله «چارلز داروین» نوآوری شده بود، روی آوردند. «داروین» در کتاب *Origin of Species* (اصل انواع)، که در سال ۱۸۵۹ منتشر کرد، انسان را شکل تکامل یافته یکی از انواع گوناگون میمون‌ها دانسته بود. دانشمندان انسان‌شناسی که در باره بیدایش ریشه‌های دین پژوهش می‌کردند، به این باور رسیدند که تئوریهای بیولوژیکی پدیده تکامل «داروین» در علوم اجتماعی نیز می‌تواند کاربرد داشته باشد. بر پایه این باور، دانشمندان انسان‌شناس، برای کشف بیدایش مذاهب نخستین که هنوز بر چگونگی وجود ذهنی و شعوری افراد بشر حکومت می‌کرد، به بررسی نوشته‌های نویسندگان باستان مانند «هرودوت» پرداختند. در نتیجه بررسیها و پژوهشهای ژرفی که دانشمندان انسان‌شناسی در باره کشف ریشه‌های بیدایش دین و مذهب انجام دادند، به تئوریهای زیر در این باره دست یافتند.

تئوری شیخ پرستی (انی میسم)

«ادوارد بنت تیلر»^۱ دانشمند برجسته بریتانیایی در کتابی که در سال ۱۸۷۱ زیر عنوان Primitive Culture (فرهنگ بدوی)، به رشته نگارش درآورد، اظهار داشت که افراد بدوی بشر قادر نبودند رؤیا را از پدیده‌های راستین زندگی تمیز دهند و فکر می‌کردند که هیچکس فانی نخواهد بود و آنهایی که از این دنیا رخت برمی‌بندند، بویژه افراد برجسته اجتماع، به گونه و شکل دیگری به زندگی ادامه می‌دهند. بر پایه تئوری «تیلر» افراد بدوی بشر با مشاهده شیخ‌های مردگان در خواب به این باور رسیدند که روح و یا شیخ افرادی که می‌میرند، پس از مرگ بدن، به زندگی ادامه خواهند داد. «تیلر» در پژوهشهای خود در باره پیدایش ریشه مذهب به این نتیجه رسید که افراد بدوی بشر عقیده داشته‌اند که نه تنها افراد انسان، بلکه حیوانات، درختها، سنگها، رودخانه‌ها، چشمه‌ها، کوه‌ها، کوههای آتشفشان و حتی هوا نیز دارای روح هستند. روح‌های یادشده، بنا بر عقیده افراد بدوی بشر دارای شخصیت بودند و می‌توانستند برای افراد بشر مضر و یا مفید باشند. بنابراین، افراد بدوی بشر کوشش می‌کردند با دعا و قربانی کردن در راه اشباح یادشده، نه تنها زندگی خود را در برابر آزار آنها امن سازند، بلکه توجه آنها را به خود نیز جلب کنند و از کمک آنها در حل مشکلات خود یاری جویند. این روش «شیخ پرستی» که ریشه و پایه ادیان و مذاهب نخستین انسان بشمار می‌رود، بتدریج گسترش پیدا کرد و سرانجام سبب شد که بشر به اختراع خدایان دست بزند.

^۱ Edward Benneth Tylor, *Primitive Culture: Research into the Development of Mythology, Philosophy, Religion, Language, Art, and Custom* (London: J. Murry, 1993).

در سال ۱۸۹۱، اسقفی به نام «کودرینگتون»^۲ در باره پیدایش ریشه دین و مذهب به عقیده‌ای رسید که به تئوری «شیخ پرستی» بسیار نزدیک می‌باشد. بدین شرح که هنگامی که «کودرینگتون» در جزیره «ملانزیا»^۳ بسر می‌برد، مشاهده کرد که ساکنان «ملانزیا» عقیده داشتند که طبیعت دارای نیروهای هیبت‌آور، مرموز و ویژه‌ای است که آنرا «مانا» Mana می‌نامیدند. «کودرینگتون» با بررسی معتقدات مذهب ساکنان «ملانزیا» به این باور رسید که کلیه افراد بدوی بشر، با چنین شیوه اندیشه‌ای در صدد ساختن و اختراع کردن دین و مذهب برآمده‌اند.

گروهی دیگر از پژوهشگرانی که در باره فرهنگ سایر ملل پژوهش می‌کردند نیز در بررسی‌های خود به عقیده‌ای شبیه «کودرینگتون» در باره نیروهای مرموز طبیعت و نقش آنها در پیدایش مذهب دست یافتند. ولی بدیهی است، نامی که آنها برای نیروهای طبیعت به کار می‌بردند با «مانا» تفاوت داشت. بدین شرح که «شیخ پرستان» معتقد بودند که نیروهای غیرمرئی موجود در طبیعت، دارای شخصیت بوده و انسان می‌تواند با آنها گفتگو کند و آنها را خشنود و یا از خود برنجاند. اما پژوهندگانی که به وجود «مانا» عقیده داشتند، فکر می‌کردند که «مانا» دارای شخصیت نیست و از اینرو قربانی کردن برای آن الزام آور نبوده و تنها باید از آثار مضر آن خود را برکنار نگهداشت. ساکنان «ملانز» در جهت برکنار نگهداشتن خود از آثار مضر «مانا» به ایجاد تئوری Taboo و یا «فرمان تحریم» پرداختند. برای مثال، اگر مردی با خواهرش ازدواج می‌کرد و نتایج ناگواری بر اثر این ازدواج به وجود می‌آمد، افراد آن طایفه به این نتیجه می‌رسیدند که ازدواج برادر و خواهر به مصلحت بشر نیست و از اینرو ازدواج بین برادر و خواهر برای نسلهای بعدی آن طایفه ممنوع می‌شد.

^۲ Robert Henry Codrington, *The Melanesians; Studies into Their Anthropology and Folk-love* (New York: Dove Publications, 1972).

^۳ «ملانزیا» Melanesia، یکی از جزایر مهم اقیانوس آرام است که در شمال شرقی استرالیا واقع شده است.

به هر روی، اعتقاد به وجود جن، همزاد، دیو، فرشته و ارواح نیز از همین اندیشه‌گری در پایان دوره حجر به وجود آمده و اثر خود را در ژرف اندیشه‌گریهای بشر حفظ کرده تا آنجا که در هنگامی که محمد بن عبدالله، سمت پیامبری به خود بست، عقیده به وجود جن به شدت در بین تازیها رواج داشت و بهمین دلیل نه تنها محمد بن عبدالله در هنگام نگارش کتاب قرآن، تمام هفتاد و دومین سوره قرآن، یعنی سوره جن را به بحث در باره جن‌ها ویژگی داد، بلکه در سایر بخشهای قرآن نیز به کرات از جن سخن رانده است، به گونه‌ای که آیه ۴۰ سوره ساء می‌گوید:

قَالُوا سُبْحٰنَكَ اَنْتَ وَلِيسَ اَمِنْ دُوْنِهِمْ بَلْ كَانُوْا يَعْبُدُوْنَ الْجِنَّ اَكْثَرَهُمْ بِهِمْ مُّؤْمِنُوْنَ
 «گویند، بارالها تو از هر شرک و نقضی پاک و منزهی. تنها تو دوستدار مائی نه آنها. این افراد جن و شیاطین را می‌پرستیدند. بیشتر بت پرستان به جن‌ها و شیاطین گرویده بودند.»

در باره موجود خیالی «روح» و یا «شیخ» نیز در قرآن محمد بن عبدالله، آیات زیادی به چشم می‌خورد؛ مانند آیه ۸۷ سوره اسراء (بنی اسرائیل)، آیه ۳۸ سوره نباء، آیه ۴ سوره معارج و آیه ۲ سوره نحل. سه آیه دیگر (آیه ۹ سوره سجده، آیه ۹۱ سوره انبیاء و آیه ۱۲ سوره تحریم) نیز در قرآن وجود دارد که حاکی است، «الله» روح خود را برای آفرینش آدم و باردار کردن مریم باکره به کار برده است. آیه ۴ سوره قدر نیز می‌گوید:

نَزَّلُ الْمَلَائِكَةَ وَالرُّوحَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ .
 «در این فرشتگان و روح به امر الله برای اجرای هر امری نازل می‌شوند.»

«رابرتسون اسمیت» در کتاب خود زیر فرنام مذهب و اقوام سامی^۱ می‌نویسد، تازیهای پیش از ظهور اسلام معتقد بودند که زمین بین دیوان، جانوران وحشی، خدایان و افراد انسان تقسیم شده بود. بدین شرح که اشباح

^۱ Robertson Smith, *Religion of the Semite*, 1st Series, 3rd. ed., Revised by S. A. Cook (London: 1927).

و جانوران وحشی بر بیابانها، جنگلهائی که پای انسان به آن نرسیده بود و نیز به مراتب و چراگاههائی که تنها انسانهای جسور، بدون ترس و وحشت قدرت رفت و آمد به آنجا را داشتند، فرمانروائی می کردند و افراد انسان به نقاطی که برای سکونت خود گزینش کرده بودند، نفوذ داشتند. با گذشت زمان بتدریج افراد انسان موفق شدند، با استفاده از نیروی خدایانی که خود آفریده بودند، ارواح خبیثه و دیوان و شیاطین را از مناطق زیر استیلایشان بیرون برانند و بر آنها تسلط یابند.

«ماکس مولر» Max Muller (۱۸۲۳-۱۹۰۰ میلادی)، استاد دانشگاه آکسفورد، در ربع آخر سده نوزدهم که تمام عمر خود را وقف پژوهش در باره بیدایش ریشه های دین و مذهب در هندوستان و بررسیهای تطبیقی در مورد ادیان و مذاهب گوناگون نمود و برای دین و مذهب، دانش ویژه ای بنیانگذاری کرد؛ در راستای تئوری «شیخ پرستی» در باره بیدایش دین و مذهب، عقیده دیگری نوآوری کرده است. «مولر» بر پایه پژوهشهایی که درباره بیدایش دین و مذهب در ادیان هندوستان انجام داد، به این باور رسید که افراد بشر نخست بر اثر مشاهده نیروهای طبیعت به اختراع دین و مذهب پرداخته اند. این تئوری حاکی است که افراد بدوی بشر، نخست متوجه نظم فصل های سال، جزر و مد دریا و اشکال گوناگون ماه شده و در نتیجه مشاهده نظم نیروهای طبیعت، برای آنها شخصیت فرض کرده و هر یک از آنها مانند ماه، خورشید و غیره را به نام ویژه ای خوانده اند. سپس فعالیت های هر یک از نیروهای طبیعت را بوسیله افسانه و یا داستانی بیان نموده اند که کم کم تشکیل افسانه پیدا کرده است. برای مثال، افسانه های «آپولو»^۵ Appolo و

^۵ در افسانه های یونانی «آپولو» پس از «رئوس» و یا «ژوینر» بزرگترین خدا بوده و در یونان و آسیای صغیر و بعدها در روم مورد پرستش مردم قرار می گرفته است. «آپولو» خداوند خورشید، نور، کشاورزی، فرآورده های حیوانی، شعر و آواز، پزشکی، درمان، اخلاق و بنیانگذار شهرها و ایجاد کننده قانون بوده است. پرستشگاه مهم «آپولو» معبد «دلفی» بوده است.

یونانی ها معتقدند، در جنگ «تروا» (جنگ دهسائه ای که در سال ۱۱۹۳ پیش از میلاد مسیح بین یونانی ها و دژ محکم «تروی» Troy | هسارلیک Hissarlik فعلی در ترکیه [در آسیای صغیر] در گرفت، «آپولو» بر ضد یونانی ها به کمک اهالی «تروی» شتافت. دلیل این امر آن بود که «آگانون» فرمانده نیروهای یونان از آزاد کردن دختر یکی از کشیش های «آپولو» به نام «کریسیس» Chryseis خودداری کرده

«دَفَنه» Daphne در فرهنگ یونان نمونه‌هایی از واقعیت این تئوری می‌باشند. «آپولو» عاشق و شیفته «دَفَنه» شد، ولی «دَفَنه» از دست «آپولو» گریخت و به شکل یک درخت غار درآمد.

با بررسی واژه‌گیری نامهای یادشده بالا، «مولر» به این عقیده رسید که یونانیها به خورشید نام «آپولو» و به فجر خورشید نام «دَفَنه» داده بودند. بنابراین می‌توان به این نتیجه رسید که ریشه افسانه «آپولو» و «دَفَنه» عبارت از آنست که خورشید، طلوع خود را پیروی و دنبال می‌کرده است. «مولر» با بررسی واژه‌گیری افسانه‌های فرهنگ سایر ملل دنیا به این نتیجه رسید که افراد بدوی بشر نخست زیر تأثیر شگرف نیروهای طبیعت قرار می‌گرفتند و سپس برای آنها قائل به شخصیت می‌شدند و بمنظور شرح فعلیت‌های آنها، افسانه به‌وجود می‌آوردند و سرانجام بدینوسیله برای خود به ایجاد و اختراع مذاهب و معابد می‌پرداختند.

تئوری یکتا پرستی

تئوری یکتا پرستی که به‌گونه کامل با سایر تئوریهای پیش گفته شده در باره پیدایش دین و مذهب تفاوت دارد، در ابتدای قرن بیستم بوسیله یک کشیش مسیحی به نام «ویلهلم اشمیت»^۶ بیان شده است. «اشمیت» بسیاری از مذاهب عصر حال و فرهنگ‌های وابسته به آنها را در استرالیا و افریقا مورد بررسی و پژوهش قرار داد و به این نتیجه رسید که همه آنها معتقد به خدائی می‌باشند که دسترسی به او آسان و عملی نیست. «اشمیت» معتقد است، در

^۶ «دَفَنه» در افسانه‌های یونانی یک دختر زیبای کوهستانی بوده که آماج تیر «کی بویید» Cupid خدای عشق که فرزند «ونوس» بود، قرار گرفت و از اینرو ایمان خود را نسبت به خدا از دست داد و دعا کرد که هیچگاه امکان زناشویی برایش ایجاد نشود. بعدها، «آپولو» عاشق «دَفَنه» شد و به تعقیب او پرداخت. در این زمان دعای «دَفَنه» در باره مجرد ماندنش اجابت شد و برای اینکه از دست «آپولو» نجات یابد، به یک درخت غار تبدیل گردید.

^۷ Wilhelm Schmidt, *The Origin and Growth of Religion* (New York: Cooper Square Publication, 1972.)

حالی که مذهب اصلی افراد بدوی بشر «شیخ پرستی» و «چند خدا پرستی» بوده است، در همان حال همیشه این عقیده وجود داشته که در بالای همه آن خدایان، یک خدای بزرگ وجود دارد که توانش از همه خدایان بیشتر است. این خدا در واقع آفریننده جهان هستی بوده و پدر همه خدایان کوچکتر بشمار می‌رود. خدای بزرگ، پس از آفریدن دنیا، از رسیدگی به امور جهانیان کناره گرفت و اکنون با آنها تماس زیادی ندارد و کار دنیا بوسیله خدایان کوچکتر اداره می‌شود. برخی از افسانه‌های مذهبی حاکی است که خدای بزرگ روزی بازگشت خواهد کرد و دوباره به فرمانروائی خواهد پرداخت.

«اشمیت» بر پایه عقیده یاد شده بالا به این نتیجه رسید که اجتماعات بدوی بشر، در ابتدا یکتا پرست بودند، ولی چون پرستش خدای یکتا کار آسانی نبود، از این مذهب به فساد گرائید و آئین «چند خدا پرستی» جانشین «تک خدائی» شد. بعدها ادیان و مذاهب پیشرفته‌تر به آئین یکتا پرستی گرویدند.

تئوری سحر و جادو

بین سالهای ۱۸۹۰ و ۱۹۱۵ «جیمز جورج فریزر»^۸ James George Frazer در فرنودساری که زیر عنوان *The Golden Bough* (شاخه درخت طلائی) درباره مذهب به رشته نگارش درآورد، بر خلاف «کودرینگتون» و «اشمیت» که بررسی‌های خود را به پژوهش درباره مذاهب مهم موجود، ویژگی داده بودند، او برای کشف بیدایش ریشه‌های دین و مذهب به بررسی نوشته‌های انسان‌شناس‌ها، میسیونری‌ها و نویسندگان باستان، مانند «هرودوت» پرداخت. «فریزر» در نتیجه پژوهشهای خود به این عقیده رسید که انسان در راه تکامل معتقدات دینی و معنوی خود سه مرحله را پیموده است: در مرحله

^۸ James Frazer, *The New Golden Bough* (New York: Criterion Books, 1959).

نخست، افراد بشر برای کنترل طبیعت به سحر و جادو متوسل شده‌اند. «جادوگر» کسی است که باور دارد، بوسیله منش‌های ویژه‌ای مانند رقص، مراسم عبادت، اعمال دسته‌جمعی، ورد و افسون و غیره می‌توان طبیعت را وادار کرد تا بر پایه‌ی خواست‌های افراد بشر عمل کند. برای مثال، اگر افراد بشر به باران نیاز داشتند، «جادوگر» قبیله با هدایت افراد آن به رقص‌های دسته‌جمعی و خواندن ورد و افسون، آسمان را وادار به باریدن می‌کرد. افراد انسان اجتماعات اولیه باور داشتند که اگر مراسم و آئین یادشده به درستی انجام بگیرد، طبیعت ناچار به همکاری و بازتاب مثبت بر پایه‌ی خواست‌های آنها خواهد شد. سپس افراد بدوی بشر بتدریج به این تجربه دست یافتند که طبیعت را نمی‌توان با اعمال دسته‌جمعی و ورد و افسون وادار به همکاری و پیروی از خواست‌های خود نمود و از اینرو مراسم و آئین یادشده را کنار گذاشتند و به مرحله‌ی دوم که اختراع مذهب بود، روی آوردند.

افراد نخستین بشر فکر کردند، دین و مذهب عاملی است که بوسیله‌ی آن می‌توانند با نیروهای مرموز و ناشناخته طبیعت پیوند برقرار کنند و با لابه و التماس، کار دادهای طبیعت را وادار به همکاری با خود نمایند. در حالیکه در مرحله‌ی نخست، جادوگر قبیله با آئین و مراسم دسته‌جمعی و رقص و پایکوبی کوشش می‌کرد، آسمان را وادار به باریدن بکند، در مرحله‌ی دوم یک روحانی مذهبی با برگزاری نماز و دعا و قربانی کردن برای جلب رضایت و خشنودی نیروهای طبیعت، کوشش می‌نمود، آسمان را وادار به باریدن بکند.

«فریزر» باور دارد که در دوره‌های پیشین، دین و جادوگری و آنچه که امروز سحر و افسون نامیده میشود، با یکدیگر هم‌مفهوم و جدائی‌ناپذیر بوده‌اند. بدون تردید، روحانیان امروزی را می‌توان شکل تکامل یافته‌ی ساحران، جادوگران، افسونگران و طلسم‌بندان دوره‌های پیشین بشمار آورد. در مرحله‌ی سوم، افراد بشر با فهم و درک راستین کار دادهای طبیعی و نیروهای آن، از دین و مذهب به «دانش» روی آوردند. در این مرحله کشاورزی که به باران نیاز دارد، نه به جادوگر متوسل می‌شود و نه به روحانی مذهبی پناه می‌برد، بلکه

برای بارور کردن کشت خود از عوامل پیشرفته صنعت و تکنولوژی، یاری می‌جوید.

تئوری راحت‌اندیشی

«لودویگ فوئرباخ» Ludwig Feuerbach یکی از برجسته‌ترین فلاسفه سده نوزدهم که «هگل» و «کارل مارکس» و «زیگموند فروید» در اندیشه‌گیریهای خود از او الهام گرفته‌اند، معتقد بود که در اصل در جهان هستی خدا و یا خدایانی وجود خارجی ندارند و واژه «خدا» بوسیله خود انسان آفریده شده است. «فوئرباخ» عقیده داشت، خداوند زائیده تصور انسان است. انسان در قالب خدای فرضی و خودساخته خویش فرو می‌رود و بر اثر این کاتالیزم روانی، خود را کامل و توانمند احساس می‌کند. برای اینکه خداوند توانا جلوه کند، انسان باید در ژرفنای ذلت و بدبختی واژگون شود تا خدا را توانا ببیند.

عقیده «فوئرباخ» و «اسپینوزا» درباره وجود خدا، شکل وارونه شده عقیده «هگل» در این باره می‌باشد. زیرا «هگل» معتقد بود که خدا لازمه وجود انسان است. اگر انسان نباشد، خدائی هم وجود نخواهد داشت. خداوند در انسان اشراق می‌کند و با وجود او یکی می‌شود. انسان با اعتقاد به خدا ذات او را در خود ادغام می‌کند و سپس از یگانگی وجود خود با ذات خدا، خویشتن را توانا می‌یابد و احساس امنیت و آرامش می‌کند.

«کارل مارکس» و «زیگموند فروید» هر یک برای توجیه بیدایش دین و مذهب از عقاید «فوئرباخ» الهام گرفته و نظریات خود را به آنها افزوده‌اند. «مارکس» باور داشت که ریشه و گسترش دین و مذهب را باید در تاریخ و شرایط اقتصادی و اجتماعی ملت‌ها و کشمکش‌های طبقاتی بین ثروتمندان و تهیدستان جستجو کرد. عقیده «مارکس» در باره مذهب در گفته مشهور او «مذهب تریاک ملت‌هاست»، خلاصه شده است. «مارکس» معتقد بود که مذاهب را شمار ناچیزی از افراد ثروتمند برای فرمانروایی بر تهیدستان و

جلوگیری از انقلاب به وجود آورده‌اند. هدف افراد ثروتمند که معمولاً حکومت بر اکثریت افراد مردم را بر عهده می‌گیرند و یاران آنها، یعنی کشیشان، آنست که ثروت توده‌ها را در اختیار خود درآورند. برای رسیدن به این هدف، ثروتمندان، فرمانروایان و روحانیان به اختراع تئوریهای خدایان، بهشت و دوزخ می‌پردازند و بدینوسیله برای توده‌های مردم موعظه می‌کنند که اگر آنها در زندگی این دنیا به تهیدستی تن بدهند و فرمانبردار حکام و روحانیان باقی بمانند، در دنیای جاودانی دیگر، سعادت‌مند خواهند بود. افسون‌ها و دروغ‌های یادشده، برای توده‌های تهیدست، اثر تریاک خواهد داشت و تحمل رنجها و اندوه‌های سازمان اجتماعی موجود را برای آنها امکان‌پذیر و راحت خواهد کرد.

«زیگموند فروید» پدر روانشناسی عصر حاضر و بنیانگذار مکتب روانکاوی، به عقاید و اندیشه‌های «فوترباخ» در باره پیدایش ریشه‌های مذهب، رنگ روانشناسی داد. «فروید» معتقد بود که دین و مذهب زائیده احساس گناهی است که افراد بشر از تنفر نسبت به پدرانشان دارند. دانشمند یادشده باور داشت که افسانه یونانی «اودیپ» در افراد بشر کاربرد راستین دارد. «اودیپ» در میتولوژی یونان، مردی است که در جریان یک رشته رویدادهای دراماتیک سرانجام پدر خود را می‌کشد و با مادرش ازدواج می‌نماید. «فروید» عقیده دارد که در تمام افراد ذکور گرایش ناخودآگاهانه عاطفی مشابهی نسبت به مادران و احساس نفرت یکسانی نسبت به پدران وجود دارد. دانشمند یادشده باور داشت که افراد مذکر در نتیجه تنفر ناخودآگاه نسبت به پدر، دچار احساس گناه می‌شوند و تصور وجود پدری را که به او نام «خدا» می‌دهند و وجودش را در آسمان پندار می‌کنند، در ذهن خود می‌آفرینند. «فروید» معتقد بود که یک انسان سالم و عاقل، تحمل اندوهها و مشکلات این دنیا را بر وجود خدایان و یا ادیان و مذاهب برتری می‌دهد.

نتیجه این جستار آنست که دین و مذهب پایه و نهاد آسمانی و الهی ندارد، بلکه اصول و معتقدات دینی ساخته و پرداخته اندیشه‌گریهای بشر برای احساس آرامش و توانمندی در برابر مسائل و مشکلات زندگی بوده است.

فصل سوم

تئوری خدا و تحولات آن در دوره‌های گوناگون

خداوند زائیده ترس انسان از طبیعت است.

Petronius Arbiter

تحولات تئوری خدا پیش از دوره رنسانس

کتاب تورات در بارهٔ بود و یا نبود وجود خدا شرح و بحثی به کار نبرده است، زیرا وجود خدا را مسلم دانسته و فرض کرده است که وجود خدا واقعی است که نیازی به شرح و توضیح ندارد. تورات خدا را غایت نیکی می‌داند و آموزش می‌دهد که همه باید خدای یگانه را بپرستند، او را دوست داشته و از وی فرمانبرداری کنند. تورات خدا را موجود یگانه‌ای می‌داند که آفرینندهٔ جهان هستی می‌باشد و از افراد بشر توقع دارد که در رفتار و سلوک خود از موازین اخلاقی پیروی کنند.

انجیل، کتاب مقدس مسیحیان، خدا را روح خالص عشق، پدر افراد بشر

و نجات دهنده آنها می‌داند. مسیحیان معتقدند که خداوند عشق و برکت خود را بوسیله فرزندش عیسی مسیح به افراد بشر می‌رساند. در مسیحیت خداوند هم دارای شکل انسانی و هم وجود معنوی، الهی و خدائی است. کاتولیک‌ها و کلیساهای اورتودوکس شرقی و بسیاری از پروتستانها، عقیده تثلیث را مرکز آموزشهای مسیحیت می‌دانند. آنها عقیده دارند که خداوند یک وجود الهی و ربّانی است که در سه شخصیت (پدر، پسر و روح القدس) ظاهر می‌شود.

در سده‌های نخستین میلادی، مسیحی‌ها در باره تئوری خدا به دو گروه بزرگ تقسیم شدند. گروهی برای اثبات وجود خدا، از فلسفه و بویژه فلسفه افلاطونی نو و خرد و درایت خود بهره می‌گرفتند. گروه دیگر که سرانجام عقیده آنها بتدریج در کشورهای پهنه مدیترانه اکثریت به دست آورد، معتقد بودند که جستارهای فلسفی و خرد و درایت انسان برای شناسائی وجود خداوند کافی نیست و از اینرو برای شناسائی وجود خدا به نوشته‌های کتب مقدّس

فلسفه افلاطونی نو، از مهم‌ترین مکاتب فلسفی سده سوم تا پنجم میلادی بشمار می‌رود. فلسفه افلاطونی نو که ترکیبی از فلسفه ارسطو و افلاطون می‌باشد، در اسکندریه مصر به وجود آمد و هدفش دوباره زنده‌سازی فلسفه افلاطون بود. رهبران این مکتب فلسفی عبارت بودند از «فلون» Plotinus (۲۷۰-۳۰۵ میلادی)، «پورفیری» Porphyry (۳۰۵-۳۳۲ میلادی) و «پروکلوس» Proclus (۴۸۵-۵۱۰ میلادی).

فلسفه افلاطونی نو از فلسفه مثل افلاطون به وجود آمد. فلسفه مثل افلاطون دارای جنبه‌های منطقی و مافیزیکی هر دو می‌باشد و یکبده آن اینست که آنچه را که ما در این دنیا مشاهده می‌کنیم، اشکال ظاهری و غیر واقعی زندگی مادی و نماد ناقص و غیر کاملی از واقعباتی هستند که افراد بشر با حواس عادی خود توان درک آنها را ندارند و دانش غائی آنها بزد خداوند است. فلسفه افلاطونی نو، از فلسفه مثل افلاطون گامی فراتر نهادند و گفتند، نهاد و شکل واقعی آنچه که ما به گونه غیر کامل در این دنیا مشاهده می‌کنیم، نزد خداوند قرار دارد. ما هنگامی می‌توانیم به اشکال بادشده دسترسی بایم که از بدن فیزیکی خود خارج شویم و به خداوند پیوندیم.

بر پایه فلسفه افلاطونی نو، سه شکل وجود دارد: وحدت، روان و ماده. «وحدت» غایت نیکی است و از عقل الهی ناشی می‌شود. «روان» شکل پایین‌تر است که به گفته افلاطون از یک زندگی به زندگی دیگر می‌رود. پایین‌ترین شکل «ماده» است که در باره‌ی محض فرار دارد. فلسفه افلاطونی نو که در آن زمان در فلسفه تأثیری شگرف داشت، در الهیات مسیحیت، هم اثر مثبت و هم اثر منفی داشته است. بدین شرح که گروهی از دانشمندان بوسیله این فلسفه برای توانمند کردن مسیحیت و برخی دیگر بوسیله همین فلسفه برای ناتوان کردن آن کوشش به عمل آوردند. این دوتائی عقیده در فلسفه به «دوتائی» فلسفه افلاطونی مشهور شده است.

موسوی‌ها دست آویختند. این گروه نیز برای اثبات عقیده خود در باره شناسائی وجود خدا به فلسفه افلاطون متکی شدند، ولی اظهار داشتند که خرد افلاطون از عقاید متافیزیکی موسی سرچشمه گرفته است و نه از خرد افراد عادی انسان. بنابراین برای شناسائی وجود خدا باید از وحی و الهام بهره گرفت. نتیجه این بحث آنست که در سده‌های نخستین میلادی، اندیشه‌های افراد بشر برای شناسائی وجود خدا در محور نوشته‌های کتاب مقدس دور می‌زد.

پافشاری کلیسا در این عقیده که عیسی مسیح فرزند خدا بوده و روح خدا در او دمیده شده، بنیان مسیحیت را از آغاز سست و بیمایه نمود. زیرا مسیحیانی که به تئوری تثلیث (پدر، فرزند و روح القدس) عقیده داشتند، نتوانستند به این پرسش پاسخ دهند که چگونه ممکن است وجود خدای یگانه در فرزندش عیسی حلول کند و نه از فرتاش معنوی و روحانی او بکاهد و نه اینکه در شخصیت انسانی مسیح تغییری به وجود آورد؟ از اینرو عقیده کلیسا در باره وجود خدا از آغاز بعنوان یک چیستان مرموز باقی ماند و فروزه‌هایی که موسویت و بحث‌های فلسفی به خدا ویژگی داده بودند، بیشتر از عقیده تثلیث مورد توجه قرار گرفت. برای مثال، عقیده به اینکه خدا دارای شخصیت فیزیکی و بویژه احساس^۱ می‌باشد، تا حدود قرن بیستم مردود شناخته شده بود. مسیحیت در اصل از یک گروه تجزیه طلب تندروی مذهبی کلیمی (cult) به وجود آمد و تا سده چهارم میلادی اهمیت و پیروان چندانی نداشت. عیسی مسیح که خود یک کلیمی مؤمن بود، کوشش کرد معتقدات مذهبی اسرائیلی‌ها را اصلاح کند و در این جهت به آنها آموزش داد که ملت اسرائیل تنها قوم برگزیده خدا نیست و خدا فقط به ملت اسرائیل تعلق ندارد، بلکه به تمام افراد بشر وابستگی دارد. عیسی مسیح خود را یک فرد عادی

^۱عقیده به اینکه خدا مانند انسان احساس داشته و دارای شخصیت مادی است، در فلسفه

Anthropomorphism نامیده می‌شود.

می دانست و هیچگاه ادعای الوهیت نکرد، ولی پیروان او که زیر نفوذ معتقدات خورشید پرستان مشرک قرار داشتند، او را پسر خدا نامیدند. تئوری «پسر خدا» را نخست سامی‌ها، کلدانی‌ها و بابلی‌های سدهٔ هیجدهم پیش از میلاد مسیح در زمان سلطنت «حمورابی» اختراع کردند. بدین شرح که سامی‌ها، کلدانی‌ها و بابلی‌ها، «مردوخ» خدای خود را پسر محبوب خدای بزرگ می‌دانستند و معتقد بودند که او نزد خدای بزرگ برای گناهکاران شفاعت می‌کند. پیروان عیسی مسیح نیز افسانهٔ «مردوخ» را در بارهٔ مسیح تکرار کردند و او را «پسر خدا» نامیدند.

سامی‌ها، کلدانی‌ها، بابلی‌ها و سومری‌ها معتقد بودند که خدایان «مردوخ» را که دارای دو سر بود و از بینی‌اش آتش خارج می‌شد، مأمور کرده‌اند تا ازدهانی را که پیش از آفرینش جهان هستی وجود داشته بکشد. «مردوخ» پس از کشتن ازدهای یادشده، از بدن او؛ زمین، دریاها و آسمانها را آفریده است. معبد «مردوخ» بزرگترین معبدی است که در تاریخ دنیا ساخته شده است. هنگامی که «سنی‌چیراپ» Senichirap، آب رودخانه فرات را روی بابل جاری کرد، معبد «مردوخ» ویران شد. «اسکندر مقدونی» قصد داشت، معبد «مردوخ» را دوباره‌سازی کند، ولی متوجه شد که درآمد هفت سال امپراطوری او برای این کار کافی نخواهد بود و از اینرو از اجرای قصد خود انصراف حاصل کرد.

در سال ۳۱۲ میلادی، «کنستانتین اول» (۳۳۷-۲۸۰ میلادی) امپراطور روم که «کنستانتین بزرگ» نامیده شده، در شب روزی که جنگ «پل میلویان» (Milvian Bridge) روی داد؛ در رؤیا مشاهده کرد، در آسمان یک صلیب آتشین دیده می‌شود که زیر آن به زبان یونانی نوشته شده است: «تو با نیروی این علامت در جنگ پیروز خواهی شد.» همچنین در رؤیای یادشده به «کنستانتین» توصیه شد که علامت صلیب را روی سپر سربازانش نقش کند. اگرچه تردید نیست که اعتبار رؤیای یادشده، از افسانه‌ای فراتر نمی‌رود، ولی به هر روی «کنستانتین» در آن جنگ رقیب خود «ماکزنتیوس» Maxentius

را شکست داد، او و پسرش را کشت، مسیحیت را دین رسمی امپراطوری روم اعلام کرد و به تقویت آن پرداخت.

امپراطوری «کنستانتین» در روم را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ اروپا بشمار آورد، زیرا از آن پس مسیحیت بتدریج در سایر کشورهای اروپائی گسترش پیدا کرد تا جایی که در حال حاضر، جمعیت مسیحیان در دنیا از سایر ادیان بیشتر بوده و در حدود ۳۳ درصد جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهد. بهمین مناسبت ما در این جستار، پیش از تجزیه و تحلیل تئوری «الله» در اسلام که موضوع اصلی این کتاب را تشکیل می‌دهد، در شرح تحول تئوری خدا در دوره‌های گوناگون، به تغییرات و دگرگونی‌های فراگشت تئوری خدا در مسیحیت می‌پردازیم.

باید در نظر داشت که فلسفه افلاطون در معتقدات مسیحیت نفوذ فراوانی داشت و سپس شد که بین عقیده به وجود خدا و نیروی هوش و خرد انسان، رابطه و پیوند ایجاد شود. این تئوری که Gnosticism نامیده می‌شود و بوسیله گروهی از مسیحیان اورتودوکس نیز پذیرفته شده، حاکی است که آگاهی و دانش به وجود خدا، مهمتر و بالاتر از اعتقاد به خود اوست. در برابر این تئوری به گونه‌ای که در پیش گفته شد، گروهی نیز معتقد بودند که وجود خدا را باید با وحی و الهام شناخت. این تئوری که Nominalism نامیده می‌شود، حاکی است که خداوند را با نیروی هوش و خرد نمی‌توان درک و شناسائی کرد. این دوتائی و ناهمگونی در باره چگونگی شناسائی وجود خدا از قرن چهارم تا چهاردهم، مسیحیت را به خود مشغول داشت و رهبران مذهبی مسیح برای از بین بردن این ناهمگونی کوشش بسیار به کار بردند، ولی نتیجه‌ای بهره آنها نشد.

از دگر سو، تئوری کلیسا در باره آفرینش جهان هستی، ضربه دیگری به کاربرد نیروی خرد و درایت انسان در شناسائی خدا وارد کرد. زیرا کلیسای مسیحیت عقیده داشت که خداوند، جهان آفرینش را از هیچ به وجود آورده است. مفهوم مخالف این عقیده آنست که خداوند در آغاز تنها بوده و سپس

به گونه ناگهانی به فکر آفرینش جهان افتاده است.^۲ بدیهی است که این طرز اندیشه به گونه کامل با عقیده به تکامل وجود خدا مبیانت دارد، زیرا اگر دلیلی برای آفرینش جهان هستی وجود می داشت، چرا خداوند، این عمل را به تأخیر انداخت. همچنین آفرینش جهان هستی بوسیله خداوند، این اندیشه را به وجود می آورد که خداوند یکتای کاملی که هیچ عاملی در تغییر وجود و اندیشه او مؤثر نیست، در زمان پیش از آفرینش و زمان بعد از آفرینش جهان دچار تغییر و تحول شده و چه بسا در زمان آفرینش جهان به آگاهی هائی دست یافته که پیش از آن فاقد آن دانش و آگاهی ها بوده است.

«سنت آگوستین» کوشش کرد، این خرده گیری و انتقاد به وجود خدا و شناسائی ذات و فرمایش او را با بهره برداری از عامل زمان، پاسخ گوید. بدین شرح که او اظهار داشت، زمان یک عامل متغیر است که برای ما به گذشته، حال و آینده تقسیم می شود، ولی برای خداوند که ذات ابدی و جاودانی دارد، دارای معنی و مفهومی نیست. این توضیحی بود که توانست نیروی خرد و منطق گروهی از پیروان مسیحیت را برای مدتی بیحرکت نگهدارد، ولی بدیهی است که بنیاد تئوری آفرینش و اینکه خداوند آسمان و زمین را در مدت شش روز آفریده است، خود بحثی بود که هیچگاه نتوانسته است، خردگرایان غیر قشری را به خود جلب کند.

در قرن سیزدهم «توماس آکیناس» (۱۲۷۴-۱۲۲۴ میلادی)، یکی از فلاسفه بزرگ کاتولیک قرون وسطی با بهره گیری از فلسفه ارسطو در باره روح، به روش تازه ای در باره شناخت وجود خدا دست یافت. بدین شرح که «آکیناس»، فلسفه ارسطو و «آگوستین» را برای شناسائی وجود خدا ترکیب کرد و اظهار داشت که خداوند را باید هم از راه تجربه حسی و هم وحی و الهام، هر دو شناسائی کرد. فلسفه «آکیناس» برای شناسائی وجود خدا که «الهیات طبیعی» نامیده می شود، حاکی است که خداوند وجود یگانه و

^۲ به مطالب فصل ششم همین کتاب مراجعه فرمائید.

بی‌متمانی است که غایت نیکی و حقیقت و سبب هر گونه حرکت و جنبش و تغییر و تحولی در دنیا می‌باشد.

گروهی از پژوهشگران، فلسفه بالا را در باره وجود خدا به باد انتقاد گرفتند و اظهار داشتند که خوبی و بدی دارای ذات جداگانه و مشخصی نیست و وجود خداوند بالاتر از آنست که سبب و فرمود حرکت‌ها و رویدادهای طبیعی قرار بگیرد. این مکتب فلسفی که فلسفه‌اش با طرز فکر مکتب Nominalism یکی می‌باشد، حاکی است که دنیای ما و آنچه را که ما در آن می‌بینیم، از مثنی نام تشکیل شده که در ذات دارای وجودی نیستند. بهمین دلیل، افراد بشر بوسیله نیروی درایت و خرد خود، نمی‌توانند اراده خداوند را برای گزینش تصمیماتش درک کنند و این کار تنها بوسیله وحی و الهام امکان پذیر خواهد بود.

فلسفه بالا در باره شناسائی وجود خدا، راه را برای ظهور مذهب پروتستان هموار کرد. زیرا جنبش مذهبی پروتستان عقیده داشت که مغز بشر به سبب ارتکاب گناه، شایستگی خود را برای شناسائی وجود خدا از دست می‌دهد و ما فراتش الهی و اراده او را بوسیله وحی و الهامات خودش باید درک کنیم. جنبش مذهبی پروتستان عقیده داشت که اگرچه وجود خدا را بوسیله متون نوشته‌های کتب مقدس می‌توان درک کرد، ولی چون مغز بشر به سبب ارتکاب گناه به فساد می‌گراید حتی توان درک متون نوشته‌های مقدس را نیز ندارد. مگر اینکه خداوند و یا عیسی مسیح، حقایق موجود را به مغز بشر الهام نمایند.

تحولات تئوری خدا در دوره رنسانس

دراثنای دوره رنسانس (سده‌های چهاردهم تا هفدهم میلادی)، موج تازه‌ای از فلسفه افلاطون که بر پایه فلسفه Hermetic استوار شده بود، بر معتقدات مذهبی این دوره اثر گذاشت. بدین شرح که بنیانگزاران این موج تازه برای فروزه ریاضیات در مکانیسم رویدادهای جهانی، اهمیت ویژه‌ای قائل شدند و اظهار داشتند که هر رویدادی در جهان ما تابع نیروی حرکتی است که در

اشیاء وجود دارد و بین نیروی حرکت اشیاء و اندیشه انسان پیوند مستقیم وجود دارد. این تئوری فلسفی معتقد بود که خداوند را باید در ذات و جوهر نیرو جستجو کرد، نه اینکه او را یک فرتاش متافیزیکی بالاتر از توان درک بشمار آورد.

فلسفه مذهبی «آکیناس» و «هرمس» Hermes، راه را برای فلسفه جدیدی در باره وجود خدا در سده هفدهم میلادی هموار کرد. فروزه مهم این فلسفه آن بود که در این زمان فلسفه و الهیات که برای مدت یکهزار سال در غرب باهم در آمیخته بودند، از یکدیگر جدا شدند و هریک راه جداگانه‌ای در پیش گرفتند.

می‌توان گفت که دانش و تکنولوژی در بستر فلسفه «هرمس» رشد و نمو کرد. در دوره شکوفائی دانش و تکنولوژی «رنه دکارت» (۱۶۵۹-۱۵۹۶ میلادی)، اظهار داشت که وجود خدا را از وجود هر عامل دیگری در جهان آفرینش، آسان‌تر می‌توان شناخت. «دکارت» برای شناسائی خدا، از جمله مشهور «من فکر می‌کنم، بنابراین وجود دارم» بهره گرفت. «دکارت» نیز مانند «اگوستن» که ۱۲ سده پیش از او می‌زیست، باور داشت که ما در دنیائی پر هرج و مرج و بیخدا بسر می‌بریم و خدا درون ذهنیت و آگاهی ما وجود دارد. فلسفه «دکارت» برای شناسائی وجود خدا «خود درون‌نگری» بود. «دکارت» باور داشت به جای اینکه ما وجود جهان هستی را دلیل وجود خدا بشمار آوریم، باید با شناسائی خدا در ذهن خود و ایمان به او به واقعیت جهان هستی پی ببریم.

بر خلاف «دکارت» که وجود خدا و نظم جهان هستی را با «خود درون‌نگری» در وجود خود جستجو می‌کرد، «اسحاق نیوتون» (۱۷۲۷-۱۶۴۲ میلادی) فیزیکدان مشهور انگلیسی، دنیا را یک سیستم مکانیکی دانست و

مجموعه‌ای از رساله‌های یونانی در زمانی است که رومیها بر مصر حاکم بودند. گفته شده است که رساله‌های بادشده بوسیله یکی از خدایان یونانی به نام «هرمس» Hermes انهام و وحی شده است، معروف‌ترین این رساله‌ها مربوط به سده ۲ تا ۴ میلادی است که در باره فلسفه منهب بحث می‌کند.

خدا را عامل مهمی از سیستم یادشده بشمار آورد. بنا به باور «نیوتون»، دنیای فیزیکی ما یک سیستم بیحرکت بوده و خدا منبع و منشاء حرکت و جنبش آن بشمار می‌رود.

بدیهی است که مقامات مذهبی کلیسا با عقیده «نیوتون» سخت به مخالفت برخاستند، ولی تمام روشنفکران و اندیشمندان آن زمان از تئوری «نیوتون» پیروی کردند و خدا را موجودی شناختند که وظیفه‌اش ایجاد قاعده و قانون برای نظم طبیعت و همچنین مقررات و روشهای اخلاقی برای افراد بشر می‌باشد.

موقّیت‌هایی که دانشمندان، مخترعان و کاشفان پیش از سده هیجدهم در رشته‌های علمی به دست آورده بودند، در این زمان سبب رنگ باختگی اندیشه‌های خرافی و ناتوانی پدیده‌های توخالی متافیزیکی و اسکولاستیکی گردید. همچنین پیشرفت‌ها و دست‌آوردهای علمی، صنعتی و تکنولوژیکی و بویژه نوآوریهای دانشهای اجتماعی در این زمان نیروی پدافند سوداگران دینی و باورهای متافیزیکی را به اندازه قابل توجهی کاهش داد.

تحولات تئوری خدا در سده هیجدهم

در سده هیجدهم، این بحث بین دانشمندان حکمت الهی به وجود آمد که آیا ممکن است خداوند از قواعد و مقرراتی که برای نظم طبیعت ایجاد کرده سر، باز زند؟ به عبارت دیگر در حالیکه خداوند موجودی است که در بالای تمام کائنات هستی قرار گرفته، آیا ممکن است در جهان آفرینش سبب ایجاد رویدادهای غیر طبیعی، مانند معجزه بشود؟ مسیحیان اورتودوکس برای پاسخ به پرسش بالا به متون نوشته‌های مقدس استناد جستند و امکان ایجاد معجزه را عملی و ممکن دانستند، ولی مسیحیان روشنفکری که به وجود خدای یکتا باور داشتند، اظهار نمودند که قوانین و مقررات طبیعی کامل و خردمندانه بوده و خداوند هیچگاه مقررات یادشده را زیر پا نخواهد گذاشت.

یکی دیگر از رویدادهای مهم تاریخی سده هیجدهم، شکوفیدن عقیده

شکاکیت مذهبی است. همانگونه که با گسترش و آگاهی افراد بشر، معتقدات مذهبی در جهان سست می‌شود، مسیحیت به مذاهب و مسانک تازه‌ای تجزیه می‌گردد و جنگ و خونریزی بین فرقه‌های مذهبی آغاز می‌شود. به دنبال این فراگشت‌ها به گونه طبیعی، شک و تردید در برابر معتقدات مذهبی نیز فزونی می‌یافت. گذشته از آن پایه پای پیشرفت علوم طبیعی در جهان، دانشمندان اظهار داشتند که علوم طبیعی خود رشته مستقل و توانمندی از دانش بشری است و برای پیشبرد هدفهای خود نیازی به جستارهای متافیزیکی و دینی ندارد. جنبش روشنگری و بینمندی در باره معتقدات مذهبی در سده هیجدهم تا آنجا پیشرفت کرد که در پایان این سده، عقیده به وجود خدا، یک نوع کهنه گرایی فکری بشمار می‌رفت.

در سال ۱۷۲۹ «ژان مسلی بر» Jean Meslier یک کشیش ساده روستائی، در حالی که به گونه کامل، وجود خدا را انکار می‌کرد، از دنیا رخت بر بست. «ژان مسلی بر» در خاطرات خود که بوسیله «ولتر» چاپ و منتشر شد، نوشته بود که ناتوانی بشر در انصراف از عقیده به وجود خدا، او را به شگفتی و نفرت واداشته است. «مسلی بر» در بخش دیگری از خاطرات خود نوشته بود، حقیقت غائی را باید در اندیشه‌های «نیوتون» و اینکه در این دنیا تنها ماده وجود دارد، جستجو کرد. مذهب، وسیله ایست که ثروتمندان برای استثمار بینوایان و تهیدستان و ناتوان کردن آنها به کار می‌برند. مسیحیت یک سیستم متافیزیکی مسخره است که معتقد به باورهای پوچ و یهوده‌ای مانند تثلیث و مسخ ارواح می‌باشد.

در پایان سده هیجدهم، فلاسفه‌ای که از عقیده به وجود خدا دست برداشته بودند، به خود فخر و بالایش می‌ورزیدند. بدیهی است که در این زمان، هنوز تظاهر به خداناشناسی Atheism، کار آسانی نبود، ولی به‌رروی این اندیشه‌گری برای گروهی از افراد روشنفکر و اندیشمند، سبب غرور و افتخار بشمار می‌رفت. «دیوید هیوم» David Hume (۱۷۷۱-۱۷۱۱ میلادی)، فیلسوف بلند مرتبه انگلیسی که عقاید روشنگرانه‌اش تا به امروز بر بینش افراد

راستگرا تابش دارد، اظهار داشت که برای اثبات وجود هر چیزی، خواه اثبات وجود خدا و یا هر چیز دیگری باید به دلیل و فرنود و تجربه متوسل شد، نه وحی و الهام. «هیوم» در شرح مکتب فکری خود که Empiricism نامیده شده است، اظهار داشت، برای درک واقعیت نیازی ندارد که ما در ورای مرزهای دانش به کنکاش پردازیم و یا برای اثبات آنچه که در آنسوی حواس تجربی ما قرار دارد، به دلایل و فرنودهای فلسفی متوسل شویم.

«دیوید هیوم» در کتاب گفتگوهائی در بارهٔ مذهب طبیعی Dialogues Concerning Natural Religion می‌گوید، یکی از دلایلی که معتقدان به وجود خدا بر می‌شمارند، نظم و ترتیب جهان آفرینش است. این افراد می‌گویند، نظم و ترتیبی که در جهان آفرینش وجود دارد، خود دلیل اثبات وجود خداست. زیرا اگر خدایی در این دنیا وجود نمی‌داشت، چگونه چنین نظم و ترتیبی می‌توانست در جهان آفرینش وجود داشته باشد؟ «هیوم» این دلیل را برای اثبات وجود خدا رد می‌کند و در برابر آن می‌گوید، این درست است که نظم و ترتیبی که ما در دستگاه آفرینش مشاهده می‌کنیم، دلالت بر وجود یک مهساز خردمند و دانا دارد، ولی چگونه است که چنین مهساز خردمند و دانایی که به آفرینش چنین دستگاه منظمی پرداخته، نتوانسته است آنرا از وجود زشتی‌ها و بدکاریها برکنار نگهدارد؟ و نویسنده این کتاب به فرنودی که «دیوید هیوم» در رد اثبات وجود خدا آورده است، می‌افزاید، اگر نظم دستگاه آفرینش می‌توانست دلیل اثبات وجود خدا باشد، پس چرا چنین مهساز خردمند و دانایی برای زدودن برخی از بی‌نظمی‌های ویرانگر و خانمان برانداز؛ مانند زلزله، سیل، طوفان و غیره در حسابهای مکانیسم آفرینش چاره‌ای نیندیشیده است؟

به هر روی «دیوید هیوم» کتاب خود را در سال ۱۷۵۰ به پایان رسانید، ولی از چاپ و انتشار آن خودداری کرد، زیرا دوازده ماه پیش از آن «دنیس دیدرو» Denis Diderot (۱۷۱۳-۱۷۸۴)، فیلسوف نامدار فرانسوی در یکی از آثار خود زیر فرنام نامه‌ای به نایب‌الایان برای آنهائی که توان دیدن

دارند،^۵ همان پرسش را مطرح و اظهار عقیده کرده بود که دنیای ما نیازی به آفریننده ندارد. «ماده» آنگونه که نیوتون و پروتستانها فکر کرده‌اند، یک عامل ساکت و بدون خاصیت نیست، بلکه یک عامل دینامیک و پر تحرک است که تابع اصول و مقررات خود می‌باشد. این قانون «ماده» است که بر نظام آفرینش فرمانروائی می‌کند، نه اراده و مکانسم الهی. در دنیای ما غیر از «ماده»، عامل ناشناخته دیگری وجود ندارد. «دیدرو»، گامی از «اسپینوزا» فراتر رفت و به جای اینکه بگوید، در دنیای ما «خدا» وجود ندارد، بلکه «طبیعت» دارای هستی است؛ اظهار داشت، در جهان ما تنها طبیعت وجود دارد، نه «خدا».

«دیدرو» در ابراز اندیشه‌های روشنگرانه‌اش تنها نبود، بلکه دانشمندان بلند پایه‌ای مانند «ابراهام ترمبلی» Abraham Trembley و «جان تربویل نیدهام»، John Trebeville Needham که به کشف «ماده مولد» دست یافته بودند، او را در اندیشه‌های یاری و پشتیبانی کردند.

یکی از فلاسفه ماتریالیست و فرنودسار نویسان شهیر فرانسوی سده هیجدهم به نام «هولباخ»^۶ که کتاب او به نام کتاب مقدس ماتریالیسم خداناشناسی مشهور شده است، می‌نویسد، در طبیعت نیروی آنسوی طبیعی وجود ندارد، بلکه دنیای ما از یک رشته زنجیرهای بزرگ علت و معلولی که بطور دائم در یکدیگر اثر می‌گذارند، به وجود آمده است. عقیده به وجود خدا، یک نوع نادرستی و انکار واقعیت است. ادیان و مذاهب خدایان را

^۵ "A Letter to the Blind for Those Who See," in Margaret Jourdain, trans. and ed. *Diderot's Early Philosophical Works* (Chicago, 1966), pp. 113-114.

^۶ Paul Heinrich Dietrich, Baron d'Iolbach, *The System of Nature, or Laws of the* p. 22.

برای آن آفریده‌اند تا بشر را در برابر مصائب و بلاهای زندگی تسکین دهند. عقیده ارسطو مبنی بر اینکه، فلسفه نتیجه یک میل شرافتمندانه برای کسب دانش است، درست نیست؛ زیرا فلسفه یک میل و اشتیاق ترسناک برای فرار از درد ورنج است. بنابراین، مذهب را می‌توان گهواره نادانی و ترس دانست. بدیهی است که یک انسان خردمند و روشن‌بین، هیچگاه در چنین گهواره‌ای نخواهد آرامید.

تحولات تئوری خدا در سده نوزدهم

در سده نوزدهم و آغاز سده بیستم میلادی، فلسفه «امانوئل کانت» (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، فیلسوف شهیر آلمانی، عقیده مردم قاره اروپا را در باره وجود خدا به‌خود جلب کرد و به‌شدت زیر تأثیر قرار داد. «کانت» تمام دلائلی را که فلاسفه و اندیشمندان تا آن زمان برای اثبات وجود خدا ارائه داده بودند، رد کرد و بحث جدیدی را در این زمینه دامن زد. از اینرو بی‌مناسبت نیست، چکیده فلسفه «کانت» را در باره اثبات وجود خدا بررسی کنیم. «کانت» که بسیار زیر نفوذ فلسفه «دیوید هیوم» قرار گرفته بود، تمام عقایدی را که برای اثبات وجود خدا تا آن زمان مورد بحث قرار گرفته بود، به‌سه‌گروه تقسیم نمود: یکی فلسفه طبیعت وجود غیر مادی (معنوی)،^۷ دوم وجود جهان آفرینش^۸ و سوم وجود فیزیکی جهان هستی.^۹

«کانت» سپس هر یک از فلسفه‌های یادشده بالا را مورد ارزشیابی و انتقاد قرار داد. «کانت» معتقد بود که «فلسفه نهاد وجود غیر مادی و معنوی»، ما را به‌وجود یک نیروی بالاتر از همه موجودات رهنمون می‌شود که او «خدا» می‌باشد. فلسفه «وجود جهان آفرینش» ما را به طبیعت و نهاد مادی و فیزیکی دنیا هدایت می‌کند که بدون وجود یک نیروی برتری که خداست، نمی‌تواند وجود داشته باشد. فلسفه «وجود فیزیکی جهان هستی» ما را از نظم

^۷ Ontology

^۸ Cosmology

^۹ Physico-theology

دستگاه آفرینش و چگونگی حرکت‌های آن آگاه می‌کند که بدون وجود یک نیروی بالاتر از انسان، ایجاد چنین نظم و ترتیبی امکان‌پذیر نخواهد بود. «کانت» به «فلسفه معنویت»، و یا وجود غیر مادی انسان برای شناخت وجود خدا، بیش از دو عامل دیگر اهمیت می‌دهد. او برای دلیل سوم برای اثبات وجود خدا، یعنی فلسفه وجود متافیزیکی جهان هستی می‌گوید، آنچه که نظام فیزیکی جهان هستی به ما ثابت می‌کند، آنست که خداوند برنامه‌ریزی جهان هستی را بر عهده داشته، نه آفرینش آنرا. به هر روی، «کانت» هیچیک از فرموده‌های سه‌گانه بالا را برای اثبات وجود «خدا» کافی نمی‌داند.

در حالی که «کانت» به عامل معنوی و غیر مادی، برای اثبات وجود خدا، بیش از دو دلیل دیگر اهمیت می‌دهد؛ با این وجود، دلیل یادشده را برای اثبات وجود خدا رد می‌کند. این دلیل، درست شبیه تئوری اثبات واجب‌الوجود در حکمت الهیات اسلام است. حکمت الهیات اسلامی در این جهت می‌گوید، واجب‌الوجود بر پایه حکمت عقلی، وجودش ضروری و واجب است. هدف از اثبات واجب‌الوجود آنست که این مفهوم در خارج مصداق واقعی دارد و ساخته و پرداخته ذهن انسان نیست.^۱

«کانت» در جهت رد این دلیل می‌گوید، آیا ما با یک فرض تئوریک که وجود خدا برای جهان هستی واجب و الزام‌آور است، چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ آیا لزوم وجود خدا برای جهان هستی، مانند سایر عوامل لازم در زندگی ماست؟ برای مثال، فرضیه‌های منطقی و ریاضی، دارای واقعیت تجربه شده بوده و برای زندگی ما الزام‌آور هستند، زیرا بدون این فرضیه‌ها ما نمی‌توانیم به زندگی خود ادامه دهیم. حال آیا لزوم وجود خدا نیز مانند لزوم واقعیت این فرضیه‌ها می‌باشد؟ همچنین قوانین و مقررات علت و معلولی در زندگی ما باید دارای واقعیت فیزیکی باشند، تا بتوانند کاربرد عملی و واقعی داشته باشند. حال آیا وجود یک واقعیت متافیزیکی نیز مانند فرضیه‌های

^۱ محمد حسن فاضل تونی، الهیات (نهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۳)، صفحه‌های ۵۲ و ۵۶.

یادشده در زندگی ما لزومی دارند؟ آیا این درست است که ما وجود خدا را که یک عامل فرضی و متافیزیکی است، در ردیف وجود یک عامل فیزیکی مانند وجود خورشید در آسمان که سبب دیده نشدن ستارگان در روز می‌شود، قرار دهیم؟ «کانت» به چنین پرسشی پاسخ منفی می‌دهد و باور دارد که لزوم وجود خدا را که یک فرض متافیزیکی و غیر مادی است، نمی‌توان در ردیف لزوم عوامل فیزیکی، مانند عامل وجود خورشید در آسمان که سبب دیده نشدن ستارگان در روز می‌شود، قرار داد.

«کانت» می‌گوید، ما هیچگاه نمی‌توانیم فرض کنیم که وجود خدا برای دنیای ما لازم است، زیرا در چنین فرضی «خبر» را نمی‌توان از «مبتدا» جدا ساخت. «کانت» برای توضیح این مطلب و اثبات نظر خود، یک سه گوشه و زوایای آنرا مثال می‌زند. او می‌گوید، ما هیچگاه نمی‌توانیم سه گوشه‌ای را فرض کنیم که دارای زاویه نباشد. هنگامی که می‌گوئیم: «هر سه گوشه‌ای دارای سه زاویه است»، سه گوشه «مبتدا» و «سه زاویه» خبر آنست. و به گونه‌ای که می‌دانیم، هیچگاه «سه زاویه» یک سه گوشه را که خبر فرض است، نمی‌توان از «مبتدای» آن که سه گوشه است، جدا کرد. هرگاه واژه سه گوشه را بر زبان بیاوریم، «سه زاویه» لزوم وجود آنست. ولی، انکار وجود خود سه گوشه به اضافه زوایای آن، به گونه‌ی کامل امکان پذیر می‌باشد. این فرض در منطق (ترکیبی) و یا (synthetic) نامیده می‌شود و در برابر فرض وجود خدا که دارای «مبتدا» و «خبر» نیست و (تحلیلی) و یا analytic خوانده می‌شود، به کار می‌رود. اگر ما بگوئیم: «خدا وجود دارد»، این گفته دارای هیچ خبری نیست. یک سه گوشه بدون زوایای آن نمی‌تواند وجود داشته باشد، ولی دنیای ما بدون وجود خدا می‌تواند واقعیت عملی داشته باشد. بنابراین، همانگونه که فرض وجود یک «سه گوشه» را می‌توان رد کرد، فرض وجود «خدا» را نیز می‌توان انکار نمود.

«کانت»، تمام فرنودهای فلسفی بالا را برای اثبات وجود خدا رد می‌کند و برای این کار به اخلاقیات متوسل می‌شود و به جای اینکه قواعد اخلاقی را

از اصول متافیزیکی استخراج کند، اخلاقیات را یک رشته مستقل بشمار می‌آورد و اصول متافیزیکی را از موازین اخلاقی می‌گیرد. عقیده و روش «کانت» در این باره درست بر خلاف عقاید ارسطو در باره اخلاقیات است. ارسطو عقیده داشت، آنهایی که سلوک و منش اخلاقی دارند، بدانجهت است که از کردار و سلوک اخلاقی خود لذت می‌برند. «کانت» در این باره می‌گوید، اگر شما نسبت به برادر و یا همسایه خود مهربان هستید، دلیلش آنست که شما آنها را دوست دارید، نه اینکه رفتار نیک شما نسبت به برادر و یا همسایه‌تان ناشی از ارزشهای اخلاقی شما باشد. عمل و رفتار انسان هنگامی دارای ارزش اخلاقی است که اصول و موازین اخلاقی، انجام آنها لازم شمرده باشند، نه اینکه انسان برای گرفتن پاداش و یا رهائی از مجازات به انجام آن عمل بپردازد. «کانت» از این بحث نتیجه می‌گیرد که منش اخلاقی، یک پدیده درون‌ذاتی است و عوامل خارجی در آن هیچگونه تأثیری ندارند. رفتار اخلاقی پیوسته انسان را وادار به تحمل رنج می‌کند و چون انسان از به کار بردن عمل اخلاقی نمی‌تواند در این دنیا پاداش بگیرد، ناچار باید در دنیای پس از مرگ انتظار گرفتن پاداش برای رفتار و سلوک اخلاقی خود را داشته باشد. بدیهی است که چون در دنیای پس از مرگ، بغیر از خداوند موجود دیگری نمی‌تواند به کارهای اخلاقی و نیکی که بشر در زندگی خود در این دنیا انجام داده، پاداش دهد، از اینرو اخلاقیات با وجود خدا پیوندی استوار دارند. «کانت» از این بحث علمی که «اخلاقیات» را در واقع بالای «متافیزیک» قرار می‌دهد، نتیجه می‌گیرد که «پاکدامنی در صورتی ممکن خواهد بود که خدا وجود داشته و انسان وجود خدا را به رسمیت بشناسد.» بدین ترتیب «کانت»، ارزشهای اخلاقی را لازمه حقیقت وجود خدا، و وجود خدا را شرط مسلم پاکدامنی و ارزشهای اخلاقی بشمار می‌آورد.

در حالی که «کانت» به شرح بالا کوشش می‌کند، وجود یک نیروی متافیزیکی به نام «خدا» را بر پایه فرمودهای گوناگونی که تا زمان او ارائه شده بود، رد کند، ولی سرانجام در بند اندیشه خرافی وجود یک موجود متافیزیکی

واپسگرا به نام «خدا» که هم زندگی و هم مرگ انسان را در کنترل خود دارد، باقی می‌ماند. «کانت» تا آنجا از نردبان نبوغ فلسفی خود بالا می‌رود که تشخیص دهد، نه یک وجود معنوی نادیده و ناآزموده‌ای به نام «خدا» می‌تواند در این دنیا وجود داشته باشد، نه جهان آفرینش می‌تواند شاهکار عمل یک وجود ناشناخته بشمار رود و نه اینکه نظام جهان هستی و چگونگی مکانیسم آن می‌تواند دلیل فرنود وجود «خدا» باشد. ولی، به نظر می‌رسد که «کانت» نمی‌تواند خود را از بندهای اندیشه‌گریهای سنتی بعضی از نویسندگان پیش از خود در باره تئوری وجود خدا رهائی بخشد و سرانجام چگونگی سلوک بشر را با وجود خدا پیوند می‌زند. نبوغ «کانت» تا آنجا که لزوم وجود خدا را با اندیشه درست‌کرداری افراد بشر بدون انتظار دریافت پاداش و یا دوری از مجازات، پیوند می‌دهد قابل تمجید و ستایش است. زیرا «کانت» در نوآوری این تئوری خواسته است، ذهن افراد بشر را از تظاهرات برونی به اندیشه‌گریهای درونی رهنمون شده و به افراد بشر بفهماند که انجام پاره‌ای تشریفات برونی مانند ورد خواندن و یا ظاهر خود را با مشخصات ویژه‌ای مانند ریش گذاشتن و تسبیح در دست گرفتن و به کلیسا، کنیسه و مسجد رفتن، دلیل خداشناسی و مذهبی بودن نیست، بلکه انسانی که به وجود خدا باور داشته و خود را مذهبی می‌داند، باید نخست از لحاظ اندیشه‌گری خود را خداشناس و مذهبی نموده و سپس چگونگی اندیشه‌گری مذهبی‌اش را در سلوک و رفتارش به کار برد. آنجائی نیز که «کانت» از اندیشه‌گری سخن می‌گوید، هدفش اندیشه‌گری مذهبی مثبت است و نه منفی. بدین شرح که هنگامی که انسان با نیک‌اندیشی به انجام سلوک نیکو دست می‌زند، نباید این کار را برای گرفتن پاداش و یا دور شدن از مجازات انجام دهد، بلکه هدف او در اندیشه و سلوکی که برای خود برمی‌گزیند، باید ارزشهای مثبت و سازنده اندیشه و رفتارش باشد، نه بهره‌گیری از منش نیکوی خود.

بدیهی است که نوآوری فلسفه خدا شناسی «کانت»، تا آن درجه که بشر را از اعمال و کردار ترفند آمیز برونی به اندیشه‌گری مثبت و سازنده درونی

رهنمون می‌شود، قابل ستایش است، ولی شوربختانه این فیلسوف عالیقدر، موضوع وجود و یا نبود وجود خدا و ارتباط انسان با چگونگی عوامل متافیزیکی را در همان راستائی که پیامبران و دغلكاران مذهبی با آن رفتار کرده‌اند، رها می‌کند و در این باره به‌روشنگری شایسته نمی‌پردازد.

هدف «امانوئل کانت» در این بحث فلسفی از دو اندیشه خارج نیست. یا او کوشش دارد، انسان را از راه سلوک و رفتارش به‌خداشناسی رهنمون شود و یا اینکه قصد دارد، از راه خداشناسی، اندیشه و رفتار انسان را پیرایش و او را به‌کردار و منش نیکورهنمون شود. به‌نظر می‌رسد که در هر دو حال، کوشش «کانت» در خداشناسی به‌نامیدی می‌گراید. زیرا، در فرض نخست، گویا «کانت» به‌ویژگیهای نهادی بشر توجهی نمی‌کند. «کانت» در بررسی اندیشه و سلوک انسان، به‌این نکته توجه ندارد که کم و بیش تمام فلاسفه و نویسندگان باور دارند که افراد بشر دارای سرشت و نهاد سرکش می‌باشند و از نظر غربی‌زی، سود شخصی خود را پیوسته بالاتر از منافع همگانی هموعان خود قرار می‌دهند.

«داستویوفسکی» در کتاب قمارباز می‌نویسد: «وحشیگری، زورگوئی و کاربرد قدرت بی‌اندازه روی یک حشره، برای بشر لذت‌آفرین است. بشر از نظر نهادی ستمکار بوده و میل دارد، شکنجه‌گری کند.» «زیگموند فروید» از قول «تیتوس پلاتوس» نمایشنامه‌نویس معروف رومی پیش از میلاد مسیح، در کتاب تمدن و غارضائی‌های آن،^{۱۱} می‌نویسد: «Homo homini lupus» یعنی «بشر برای هم‌نوع خود حکم گرگ را دارد.» «سنت اگوستین» در باره طبیعت بشر می‌نویسد: «اگر به‌خاطر ترس از دولت نبود، افراد بشر آنقدر یکدیگر را می‌کشند تا نسل بشر از بین برداشته شود.»^{۱۲} «نیکولا ماکیاولی»

^{۱۱} Sigmund Freud, *Civilization and its Discontents* (New York: W. W. Norton & Company), p. 58.

^{۱۲} Kenneth N. Waltz, *Man, The State and War* (New York: Columbia University Press, 1959), p. 32.

نیز می‌نویسد: «هر کسی که بخواهد به تشکیل حکومت و ایجاد قانون پردازد، باید فرض داشته باشد که تمام افراد بشر دارای نهاد بد بوده و هر زمانی که فرصتی به‌چنگ آورند، به ارتکاب کجروی خواهند پرداخت.»^{۱۳} «ماکیاولی» همچنین می‌نویسد: «... افراد بشر تنها زیر فشار به انجام رفتار نیک می‌پردازند؛ ولی هر لحظه‌ای که فرصت ارتکاب عمل نکوهیده بدون مجازات به‌دست آورند، این فرصت را برای ارتکاب اعمال زشت از دست نخواهند داد.»^{۱۴}

با توجه به آنچه که در باره ویژگی‌های نهاد و طبیعت بشر، شرح داده شد، می‌توان گفت که نهاد بشر نامطمئن‌تر از آنست که بتوان از راه سلوک و رفتار، او را به اندیشه‌شناسی رهنمون شد.

نکته جالب دیگر در بحث «کانت» در باره‌شناسی، مفهوم مخالف فلسفه او مبنی بر شناسایی وجود خدا از راه سلوک و اندیشه، بدون انتظار پاداش است. بدین شرح که اگرما فلسفه «کانت» را در این باره وارونه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که اصولاً افراد بشر از نظر نهادی، فاقد فروزه‌شناسی می‌باشند. زیرا اگر ما پندار کنیم که رفتار و کردار انسان، هنگامی نیکو شمرده می‌شود که آنرا به‌مناسبت نهاد عمل انجام داده و انتظار پاداشی در انجام عمل نیک نداشته باشد، بنابراین آنچه که از قول چند تن از مشهورترین فلاسفه جهان آوردیم، کمتر انسانی را می‌توانیم با این فروزه و چگونگی اندیشه‌گری پیدا کنیم و بنابر این، افراد انسان در ذات از فروزه‌شناسی بی‌بهره هستند. شاید «کانت» همین نتیجه را در بحث فلسفی خود جا داده و با نبوغ فلسفی‌اش خواسته است بگوید که خدا شناسی کیمیائی است که افراد بشر از آن سرمایه ذاتی و نهادی ندارند.

فرض دوم «کانت»، یعنی کوشش او برای اصلاح رفتار و سلوک انسان از راه خداشناسی نیز به‌همان اندازه فرض نخست، ما را در وادی ناامیدی

^{۱۳} Niccolò Machiavelli, *The Prince and the Discourses* (New York: The Modern Library, 1950), p. 117.

^{۱۴} *Ibid.*, p. 118.

سرگردان می‌کند. زیرا اولاً معروف است که می‌گویند: «ایدئولوژی انسان پیوسته از روانشناسی او ناشی می‌شود.» ثانیاً هنگامی که ترفند بازان مذهبی خود را وسیله و رابط بین خدا و انسان قرار می‌دهند و از قول خدا هزاران گفته ناهمگون برای بشر مذهبی به ارمغان می‌آورند، چگونه بشر با شعور می‌تواند از راه خداشناسی به پیرایش سلوک و رفتار خود بپردازد. هنگامی که دینمردان کاتولیک با یک اعتراف، تمام گناهان و کجرویها را از دوش بشر برمی‌دارند و یا پیامبر ترفند بازی مانند محمد در دو آیه می‌گوید، هر گناهی که بشر مرتکب شده باشد با یک توبه بخشوده خواهد شد (آیه ۱۰۴ سوره توبه و آیه ۲۵ سوره اسری) و در آیه دیگر می‌گوید، توبه آنهائی که در لحظه مرگ در صدد توبه بر آیند، پذیرفته نخواهد شد (آیه ۱۸ سوره نساء) و در جای دیگر کتاب قرآن از قول «الله» به پیروانش آموزش می‌دهد که بیرحمانه ممنوع خود را بکشند (آیه ۶۱ سوره احزاب)؛ چگونه افراد باخرد می‌توانند بوسیله این گفتارهای ناهمگون و نابخردانه به پیرایش و اصلاح سلوک و رفتار خود بپردازند و خداشناس شوند.

به هر روی، چکیده فلسفه «کانت» آنست که خرد و دانش را برای توجیه وجود خدا نمی‌توان به کار گرفت، بلکه واقعیت وجود خدا را باید بوسیله اصول و ارزشهای اخلاقی درک نمود. بر پایه فلسفه «کانت»، انسان با خرد نباید توقع داشته باشد که از خدا ارزشهای اخلاقی الهام بگیرد و از این راه او را بشناسد، بلکه باید بوسیله ارزشهای اخلاقی خود، وجود خدا را درک کند و او را حامی آنهائی که از ارزشهای اخلاقی پیروی می‌کند، بداند.

بدون تردید، فلسفه «کانت» جنبش روشنگری و میرزه باورهای خرافی را تا اندازه‌ای در سده هیجدهم بدون اثر نمود. درست است که در این سده آزاداندیشان بزرگی چون «هیوم»،^{۱۵} «ولتر»،^{۱۶} «روسو»،^{۱۷} «کوندیلاک»،^{۱۸} «لامتری»،^{۱۹} «اسپینوزا»،^{۲۰} «تولند»،^{۲۱} «کولینز»،^{۲۲} «تیندل»،^{۲۳} «برتراند

^{۱۵} David Hume ^{۱۶} Francois-Marie Arouet de Voltaire ^{۱۷} Jean Jacques Rousseau

^{۱۸} Etienne Condillac ^{۱۹} Jullien Offray de La Mettric ^{۲۰} Baruch Spinoza

^{۲۱} John Toland ^{۲۲} Anthony Collins ^{۲۳} Mathew Tindale

راسل،^{۲۴} و دیگران با اندیشه‌ها و آثار روشنگرانه خود به‌جنگ با باورهای خرافی شتافتند و از باورهای متافیزیکی واپسگرانه‌ای که هزاران سال بر چگونگی اندیشه‌گری افراد بشر پرتو افکنده بود، پرده برداشتند، ولی ریشه‌های نادانی و عقاید خرافی آنچنان در ژرفنای باورهای توده‌های مردم عادی سنگی شده بود که انقلاب روشنگرانه فلاسفه آزاداندیش اروپائی در رهائی توده‌ها از اندیشه‌های خرافی و توخالی متافیزیکی اثر قاطعی نبخشید و گامهای پویائی که «هیوم» و سایر اندیشمندان بزرگ برای رهائی مردم از معتقدات خرافی دینی برداشته بودند، بوسیله «امانوئل کانت» خشی و بی‌اثر گردید و دکانداران و سوداگران نادانی‌ها و خرافه‌اندیشی‌ها، دوباره به پایگاههای پیشین خود بازگشت نمودند.

تحولات تئوری خدا در سده بیستم

سده بیستم را می‌توان دوره افت و زوال معتقدات خرافی دین و مذهب و دوره شکوفیدن آزادی از طلسم ماندگی در تئوری خیالی وجود متافیزیکی خدا نامید. پیشرفت‌های علم و تکنولوژی در این زمان، بشر را به‌خود آورد و سبب شد که وجود و زندگی خود را از خدا جدا کند. در این دوره فلاسفه، دانشمندان و نویسندگان شهیری از جمله «لودویک فوئرباخ»، «کارل مارکس»، «فردریک نیچه» و «زیگموند فروید» با به‌پهنه وجود گذاشتند و با آثار علمی خود، چشمان بشر را به‌راستی‌ها باز کردند و ذهن و خرد خفته و مانده او را تا اندازه‌ای از بند تئوری خدائی که وظیفه‌اش در آسمان، واپسگرا نگهداشتن بشر روی زمین است، رها و آزاد کردند.

«لاپلاس»^{۲۵} (۱۷۴۹-۱۸۲۷)، ریاضی‌دان و ستاره‌شناس مشهور فرانسوی به‌این نتیجه رسید که جهان بر اثر انفجار بزرگی^{۲۶} که منظومه شمسی را از خورشید جدا کرد و بتدریج سرد شد، به‌وجود آمد. زمانی «نابلیون بناپارت»

^{۲۴} Bertrand Russel ^{۲۵} Pierre-Simon de Laplace

^{۲۶} به‌مطالب صفحه‌های ۱۳۳ به بعد همین کتاب نگاه فرمایید.

از «لاپلاس» پرسش کرد: «چه کسی نقشه و طرح این تحول را به وجود آورد؟» «لاپلاس» پاسخ داد: «این پرسش با موضوع به وجود آمدن جهان هستی هیچ ارتباطی ندارد.»

در سالهای پایانی قرن نوزدهم، «فردریک نیچه» (۱۸44-1900)، فیلسوف بلندمرتبه آلمانی، آشکارا وجود خدا را انکار کرد و اظهار داشت، خدائی که ما برای او وجود و فراتش قائل هستیم، در واقع یک موجود مرده است و افراد بشر به جای اینکه خود را غلام و برده موجودات معدوم و نیست در جهان بکنند، باید خویشان را آفریننده رویدادها و پدیده‌های جهان ما بشمار آورند. بشر به جای اینکه خود را در زینه بستی و خواری قرار داده و همه توانش را به یک موجود معدوم نسبت دهد، باید در پایگاه یک موجود توانمند و فرارون فروغمندی پیدا کند و آنچه را که از خدای پنداری و نیست در جهان انتظار دارد، خود بیافریند.

در نیمه نخست سده بیستم، «رودلف اشتینر» Rudolf Steiner (1876-1925) اتریشی، بنیانگذار فلسفه اجتماعی که به شدت زیر تأثیر فلسفه «گونه» قرار گرفته بود، در سال ۱۹۱۳ نوآور اندیشه جدیدی شد که آنرا Anthroposophy نامید. «اشتینر» باور داشت، انسان دارای نیروی مغزی پویائی است که از حواس او جدا و مستقل است و با بهره‌گیری از این نیروی اندیشه‌گری می‌تواند به حقیقت غائی دست یابد. «اشتینر» بر پایه تئوری Anthroposophy معتقد بود که انسان به جای اینکه نیروهای مغزی خود را در راه خرافه‌خواهی و بیسوده‌پرستی به کار برد، باید آنها را در راه برترسازی زندگی خود و بزرگی دهد.

«موریس مرلی پونتی» Maurice Merleau-Ponty (1908-1961) از مشهورترین و مهمترین فلاسفه فرانسوی اکزیستانسیالیست پس از جنگ دوم جهانی اظهار داشت، هنگامی که بشر به وجود خدا قائل می‌شود، لزومی ندارد با هوش و اندیشه خود، در جهت کشف نادانیهای خود گام بردارد، زیرا زمانی که انسان خدا را در اندیشه‌گری خود وارد می‌کند، خدا خود از پیش نیروی

هوش و اندیشه او را نابود می‌سازد. چون بشر همیشه خدا را نهاد تکامل می‌داند، از اینرو هنگامی که انسان به خدا معتقد می‌شود، دیگر اندیشه رسیدن به تکامل در سر او راه نمی‌یابد.

«آلبرت کامو» (۱۹۱۳-۱۹۶۰)، می‌گوید، انسان هنگامی می‌تواند زندگی خود را برتر و فرارون سازد که نیروهای انسانی‌اش را به جای تلف کردن در راه پرستش یک خدای پنداری، در راه بهسازی زندگی افراد هم‌نوعش به کار گیرد. با توجه به اینکه بشر در زمانهای پیشین، خدا را حل‌کننده تمام مسائل و مشکلات زندگی خود فرض می‌کرده، از اینرو خود را از رشد فکری و پیشرفت فردی و اجتماعی برای روبرو شدن با مشکلاتش بازداشته، ولی با پشت سر گذاشتن اندیشه خرافی و پنداری وجود خدائی که حتی بدون اراده او برگگی از درخت به زمین نمی‌افتد^{۲۷} و بدون خواست او هیچ مشکلی حل نمی‌شود، زمان آن فرا رسیده است که انسان نیروهای شگرف فکری و نیز عامل کُنداگر خردش را در جهت بهسازی زندگی خود و هم‌نوعانش به کار برد.

«ژان پل سارتر» (۱۹۰۵-۱۹۸۰)، بنیانگزار مکتب فکری اکزیستانسیالیسم فرانسه اظهار داشت، تئوری پنداری خدا، سوراخی در هوش و ذهنیت انسان ایجاد می‌کند و او را لحظه‌ای به خود وانمی‌گذارد. «ژان پل سارتر» تا آن اندازه پای خود را در روشن بینی بالا می‌گذارد که پافشاری می‌کند، حتی اگر به فرض محال، خدائی نیز در دنیا وجود داشته باشد، باید وجود او را نادیده گرفت تا به کار خود مشغول باشد. زیرا، تئوری وجود خدا، همیشه سبب خفقان اندیشه آزاد بوده است. مذهب‌های سنتی همیشه گفته‌اند، انسان هنگامی به تکامل راستین دست خواهد یافت که به خدا ایمان داشته و خود را با خواست‌های او همگام سازد، درحالی‌که به راستی باید گفت، تکامل انسان در جداسازی خود از موجود خیالی خدائی است که پیوسته هدفش بازداشتن انسان از رشد و نمو می‌باشد.

^{۲۷} به آیه ۵۹ سوره انعام، کتاب قرآن نگاه فرمائید.

جنبش مرگ خدا

در سالهای دهه ۱۹۶۰، گروهی از دانشمندان رادیکال الهیات مسیحی در امریکا که بیشتر آنها پروتستان بودند، در باره اعتقاد به دین و خدا به ابراز اندیشه جدیدی پرداختند که از هر جهت نو و انقلابی بود و سروصدای بسیاری در امریکا و سایر کشورهای مسیحی به وجود آورد. نکته بسیار مهمی که این مکتب تازه مذهبی که به نام «جنبش مرگ خدا» مشهور شده است، در میان سایر عقاید خود ابراز داشته، آنست که در دنیای حاضر عقیده به وجود خدا غیر ممکن و بیهوده و بیمعنی بوده و بهزیستی و کامیابی بشر را باید در دنیای اندیشه گری غیر مذهبی جستجو کرد.

یکی از مشهورترین دانشمندان مکتب «جنبش مرگ خدا»، «توماس آلتی زر»^{۲۸} از دانشمندان الهیات پروتستان است که آشکارا می گوید، خدائی که ادیان موسوئیت، مسیحیت و اسلام از آن سخن رانده اند، در هنگام به صلیب کشیدن عیسی مسیح، مرده است و ما از آن پس در یک دنیای بی خدا زندگی می کنیم.

یکی دیگر از دانشمندان دانش الهیات مسیحی به نام «پاول ون بارن» Paul Van Buren، می گوید؛ ارزش وجودی خدا، از مفهوم لغوی آن بالاتر نمی رود، زیرا در دنیای ما بهیچوجه نمی توان وجود چنین عاملی را به اثبات رسانید.

«ویلیام هامیلتون» William Hamilton، از دانشمندان برجسته مکتب بادشده نیز می گوید، عقیده به نبود وجود خدا، به بشر امکان خواهد داد

^{۲۸} Thomas J.J. Altizer، شمار بیست و سه جلد کتاب در باره الهیات، تئوری خدا و غیره به رشته نگارش در آورده است. کتابی که او به اتفاق «ویلیام هامیلتون» به شرح زیر در باره «مرگ خدا» به رشته نگارش در آورده، بسیار مشهور است:

Thomas J. J. Altizer and William Hamilton, *Radical Theology and the Death of God* (New York: The Bobbs-Merrill Company, Inc., 1966).

که نسبت به انجام امور خود مسئولیت احساس کرده، دنیائی را که باید عمر خود را در آن بسر آورد، دوست داشته و در بهبودی آن بکوشد و از احساس واهی وابستگی به وجود یک نیروی موهوم به نام خدا در آسمان و نیز پیروی از عیسی مسیح به عنوان مدل زندگی خود دست بردارد.

«گابریل وهانیان» Gabriel Vahanian، یکی از کالونیست‌های مسیحی نیز که از عقاید رادیکال مذهبی بهره‌ای نداشت، اظهار داشت که «مرگ خدا»، هم یک پدیده مذهبی و هم یک رویداد فرهنگی است. زیرا عقاید و آموزشهای افسانه‌ای مسیحی‌ها، دیگر در دنیای جدید علمی موجود، خریداری ندارد. «هامیلتون» افزوده است که بشر باید پندارهای اشتباهی را که فرهنگ مسیحیت برایش به وجود آورده، به‌زباله‌دانی خرافات مذهبی و ازگون سازد و باورهای متافیزیکی‌اش را از عقیده به وجود خدا پاک کند و بدینوسیله به ارزشهای انسانی خود فرمندی بیشتر و والاثری ببخشد.

در سال ۱۹۸۹، پروفیسور «رونالد اینگل هارت»^{۲۹} استاد علوم سیاسی دانشگاه میشیگان در کتابی که زیر فرنام فراگشت فرهنگی در جوامع پیشرفته صنعتی، به‌رشته نگارش درآورد، نتیجه گرفت که وابستگی مردم به دولتهای خود، در بسیاری از کشورهای صنعتی جهان، جانشین عقیده و ایمان آنها نسبت به وجود خدا شده است. «اینگل هارت» پژوهشهای خود را بر پایه این عقیده که انسان به سبب احساس عدم امنیت به وجود خدا و باورهای دینی و متافیزیکی دل می‌بندد، انجام داده بود.

«اینگل هارت»، در مدت هیجده سال پژوهش در باره عقیده و ایمان متافیزیکی مردم، با صدها نفر در بیش از بیست کشور جهان، گفتگو بعمل آورد و در نتیجه پژوهشهای خود به این نتیجه رسید که اگرچه هنوز اکثریت قابل توجهی از افراد بشر به وجود خدا ایمان دارند، با این وجود شمار آنهایی

^{۲۹} Ronald Inglehart, *Cultural Shift in Advanced Industrial Society* (Princeton: Princeton University Press, 1989).

که روزه‌روز ایمان خود را نسبت به خدا از دست می‌دهند، در حال فزونی است.

«اینگل هارت» باور دارد، دلیل فزونی شمار آنهایی که عقیده و ایمان خود را نسبت به خدا از دست می‌دهند، آنست که بسیاری از حکومت‌های جهان، به‌ویژه حکومت‌های اروپائی، روزه‌روز در تأمین امنیت اقتصادی مردم، ایجاد رفاه و آسایش و بهداشت و فرهنگ رایگان برای آنها، گامهای نازهای برمیدارند و این اقدامات سبب شده است که مردم به حکومت‌های خود وابستگی بیشتری پیدا کنند و هراندازه که وابستگی مردم نسبت به حکومت‌های خود فزونی می‌یابد، از درجه عقیده و ایمان آنها نسبت به خدا کاهش می‌یابد. بهمین مناسبت، در کشورهای که حکومت، مردم را زیر چتر حمایت خود قرار داده، مانند کشورهای دانمارک، فرانسه، ژاپن، سوئد، آلمان و غیره؛ تنها ۶۰ درصد مردم ایمان خود را نسبت به خدا حفظ کرده و بقیه آنها ایمان و عقیده خود را نسبت به خدا از دست داده‌اند. ولی، در کشورهای که حکومت در تأمین رفاه و آسایش مردم، گام مهمی برنداشته، مانند کشورهای امریکا، ایرلند، افریقای جنوبی و مکزیک، ایمان مردم به خدا همچنان توانمند باقی مانده است.

نکته جالب در پژوهشهای «اینگل هارت»، تفاوت مهمی است که بین گرایش ساده به وجود خدا و عقیده به دین و مذهب وجود دارد. نتیجه پژوهشهای دانشمند نامبرده نشان می‌دهد، درحالی‌که ۶۰ درصد ژاپنی‌ها به وجود خدا عقیده دارند، ولی تنها ۲۵ درصد آنها مذهبی هستند. همچنین اگرچه امریکا از نظر اقتصادی توانمندترین کشور جهان بشمار می‌رود، ولی چون حکومت این کشور موفق به تأمین امنیت اقتصادی مردم نشده، از اینرو ایمان مردم نسبت به خدا هنوز توانمند باقی مانده است.

کوششهای روشنگرانه دانشمندان و اندیشمندان بلا سبب شده است که اکنون، یعنی در دهه پایانی سده بیستم، بشر احساس کند که پندار خرافی

وجود خدا نه تنها غیر لازم، بلکه برای پیشرفت و بهسازی زندگی بشر زبان آور نیز می‌باشد.³⁰ در زمان ما این عقیده به خوبی احساس می‌شود که اگر خدا به راستی هنوز نمرده است، ولی عمر زیادی نیز در پیش ندارد. در این زمان به خوبی می‌توان دریافت که عصر خرد و منطق جانشین دوره خرافات و سنگاش می‌شود و به تدریج دکانهای پر سود مذهب‌فروشان که سده‌ها، توده‌های مردم را با نیروهای نادیدنی متافیزیکی افسون می‌کردند، رونق و توان خود را از دست می‌دهند. بدیهی است که هنوز سوداگران دینی برای نجات پیشه‌های پر سود خود، دست از کوشش باز نداشته‌اند، ولی بدیهی است که پیشرفت دانش و خرد پویا، امید آنها را برای زنده ماندن به غروب زوال نزدیک می‌کند و افق آزاداندیشی بشر و بهروزی او تابان و شکوفا می‌شود. به امید آنکه در سده‌ای که در پیش داریم، اجتماعات انسانی از وجود گروهی زانو و انگل اجتماعی به نام روحانی، آخوند، کشیش و خاخام؛ خالی و منزه گردد.

دورنمای تئوری خدا در سده آینده (سده بیست و یکم)

در سالهایی که دنیای ما به سده بیست و یکم میلادی نزدیک می‌شود، فراگشت باورهای خرافی به عوامل متافیزیکی و به ویژه خدائی که انسان او را برای آن می‌آفریند که ترمز اندیشه‌ها و اعمال سازنده‌اش بوده و از بالای زمین مراقب اعمال و کردار بندگانش باشد، به افق خرد پذیر و پویاتری تبدیل می‌گردد. در سده‌های نوزدهم و بیستم به موازات پیشرفت دانش و تکنولوژی، فلاسفه و دانشمندان کوشش کردند، به مغزهای افسون شده افراد بشر، نور منطق و خرد بتابند، ولی نیروهای ارتجاعی مذهبی، مانع شکوفیدن اقدامات بشردوستانه آنها شدند. خوشبختانه، در سالهای پایانی سده حاضر، آزاداندیشی و برگشتگی از باورهای خرافی مذهبی دیگر آئین گروه ناچیزی از دانشوران و بینشمدان جهان نیست، بلکه وارستگی انسان از واپسگرایی ذهنی بوسیله باورهای

³⁰ Karen Armstrong, *A History of God* (New York: Alfred A. Knopf, 1993), p. 345.

متافیزیکی، همه گیری جهانی یافته است.

در سالهای پایانی دههٔ دوم سدهٔ بیستم، بر خلاف باورهای همگانی، رویداد انقلاب مارکسیستی در کشور شوروی و به دنبال آن در کشورهای اروپای خاوری ضربهٔ کارسازی به جنبش آزاداندیشی و رهائی افراد بشر از خرافات دینی وارد کرد. بدیهی است که همه فکر می کردند، امپراطوری کمونیسم، با پیروی از آموزشهای روشنگرانهٔ «مارکس» و «انگلس» در بارهٔ عقاید مذهبی و متافیزیکی، سبب روشن بینی مردم و دور کردن آنها از باورهای خرافی مذهبی خواهد شد، ولی برعکس، کمونیسم هم آزادی اندیشه گری را مهار کرد و هم غول فرونهاد خدا و مذهب را به گونه غیر مستقیم توانمند نمود. زیرا، مردم یک سوم از کشورهای جهان که زیر یوغ رژیمهای کمونیستی بسر می بردند، نگهداری باورهای مذهبی را به عنوان یکی از راههای غیر مستقیم و آرام مبارزه با رژیمهای کمونیستی به کار گرفتند و کشورهای غربی نیز که خود را در برابر تبلیغات رژیمهای کمونیستی که روزبه روز بالهایشان را بر نقاط بیشتری از کشورهای جهان می گشودند، ناتوان دیدند، به توانمند کردن باورهای مذهبی و متافیزیکی مردم پرداختند.

دلیل گرایش مردم در کشورهای کمونیستی به عقاید دینی آن بود که رژیمهای کمونیستی، هدف سیاست خارجی خود را همبستگی کارگران و زحمتکشان سراسر جهان اعلام می کردند، ولی چون کشورهای سرمایه داری غربی برای سیاست خارجی خود در برابر رژیمهای کمونیستی، دارای ایدئولوژی ویژه ای نبودند، از اینرو مذهب را هدف سیاست خارجی خود قرار داده و به توانمند کردن آن مشغول شدند و از اینرو بر خلاف آنچه که همه پندار می کردند، کمونیسم از یک سو سبب توانمند کردن مذهب چه در کشورهای کمونیستی و چه در خارج از آن شد و از دگرسو، آزادی اندیشه گری افراد مردم را قربانی زنده ماندن خود نمود. ولی، با توجه به، اینکه در آستانهٔ سدهٔ نو، با فروپاشی رژیمهای کمونیستی، دیگر کشورهای غربی از عوامفریبی بوسیلهٔ تبلیغ نیروهای متافیزیکی خدا و مذهب دست برداشته اند، در این روزها

کلیساها، کنیسه‌ها و مساجد، جذبهٔ پیشین خود را از دست داده‌اند. به‌ویژه نکتهٔ شایان توجه در این بحث، رویداد شومی بود که در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در ایران به‌وقوع پیوست. در پایان دههٔ سالهای ۱۹۷۰ میلادی که آخوند روح‌الله خمینی با نیرنگهایی که همیشه یار جدائی‌ناپذیر مذهب‌نمایان بوده، انقلاب مردمی ایران را به‌فتنهٔ اسلامی تبدیل کرد و آخوندها و روضه‌خوانها در ایران قدرت حکومت را به‌دست گرفتند، همه فکر می‌کردند که ایجاد حکومت اسلامی در ایران، دست‌کم در کشورهای خلیج فارس، سبب توانمندی و گسترش اسلام خواهد شد؛ بر اثر این رویداد، تازشهای جدیدی به کشورهای غیرمسلمان وارد خواهد آمد و در نتیجه اسلام در دنیا پیروزیهای چشمگیر و بدون سابقه‌ای به‌دست خواهد آورد. ولی، به‌گونه‌ای که شاهد بوده‌ایم، فجایع و جنایات شرم‌آوری که گروه آخوند و ملا در ایران به‌بهانهٔ اجرای اصول و موازین اسلامی مرتکب شدند، چهرهٔ راستین و زشت اسلام را به‌خوبی آشکار کرد و نه تنها سبب شد که گروه بیشتری از مردم ایران باورهای خود را نسبت به آئین خرافی دین اسلام از دست بدهند، بلکه این دین واپسگرا را در سراسر جهان رسوا و شیبان نمود.

چه بسا اگر این رویداد ویرانگر تاریخی در سال ۱۹۷۹ در ایران آزمایش نمی‌شد، کزدم شوم و مرگ‌آور یک رژیم مذهبی در سال ۱۹۹۰ در کشور الجزایر جا خوش می‌کرد. ولی، نابکاریها و ناانسانیهای انگلهای مفتخور مذهبی آخوند و ملا در ایران به مردم الجزایر پند تاریخی بزرگ و آموزنده‌ای داد و سبب شد که این کشور از فتنهٔ مذهبیون عوامفریب مصون بماند و از این پروای ویرانگر و مرگ‌آور تاریخی جان سالم بدر ببرد.

سالها بود که جرگه‌های مسیحی و موسوی پولهای کلانی برای بی‌اعتبار کردن اسلام هزینه می‌کردند، ولی جنبش واپسگرای روح‌الله خمینی و دارودسته و جانشینانش در ایران که موفق به تشکیل رژیم اوباشگری (Ochlocracy) در این کشور شدند، این هدف زرین را برای باورداران ایدیان موسوی و مسیحی به آسانی و ارزانی به‌فرجام رسانیدند.

امواج پر فشار پیشرفت دانش، تکنولوژی و تمدن دیگر به انسان سده بیست و یکم اجازه نخواهد داد که بنده و دنباله‌روی افسونهای گروهی انگلهای مذهبی‌نمای اجتماعی باشد و بدون تردید تابش فروزان دانش و تکنولوژی، یخهای نادانیها و خرافات را در این سده آب خواهد کرد و انسان را از چنگ خدائی که سوداگران مذهبی او را برای تأمین منافع خود آفریده‌اند، نجات خواهد داد.

رهائی از دست خدای بیکاره و منفی‌گرایی که وظیفه‌اش سانسور اندیشه و کنترل اعمال و رفتار انسان در جهت جاه‌طلبی‌های خود می‌باشد و تا کنون لحظه‌ای او را به‌خود وانگذاشته، بشر قرن بیست و یکم را قادر خواهد کرد، وقت و نیروی خود را به‌جای پرستش موجودات پنداری و خیالی، در راه پیشرفت و بهسازی زندگی خود و هم‌نوعانش بارور و پویا سازد. بشر تا کنون بیکار نشسته است تا خدا برایش فکر کند، تصمیم بگیرد و زندگی بسازد و بیشتر اوقات، حتی مصیبت‌ها و بلایای زندگی خود را اراده و خواست خدا دانسته و به آنها با نظر مثبت نظر افکنده است. ولی، امید است در سده نو، بشر قادر شود، وجود ذهنی‌اش را از یک خدای پنداری بیگانه‌ای که او را پیوسته در برزخ واپسگرایی در بند نگهداشته، جدا کند و با بهره‌گیری از هوش و درایت بی‌انتهای خود، زندگی‌اش را بهین و شکوفا سازد.

باتوجه به تحولات خردگرایی که در دهه‌های اخیر در ادیان موسوی و مسیحی به‌عمل آمده، می‌توان گفت که تئوری خداشناسی و دین‌گرایی در اسلام خرافی‌تر و جزمی‌تر از سایر ادیان سامی باقی مانده است. زیرا فلاسفه ادیان موسویت و مسیحیت؛ دین، دانش، دولت و خرد را از یکدیگر تجزیه کرده و برای هر یک رشته مستقلی به‌وجود آورده‌اند؛ ولی در اسلام، دین، دولت، دانش، روانشناسی، برهان و خرد همه از ویژگی‌های یک سکه دورو یکی هستند. اسلام، مغز مسلمانان را سنگی می‌سازد و بر پایه آیه ۵۹ سوره انعام به او می‌آموزد که هیچ علم و عاملی وجود ندارد که در قرآن نیامده باشد. در اسلام به‌جای اینکه انسان «خودآگاهانه» زندگی کند، روزگار خود را

«خدا آگاهانه» بسر می‌برد. به عبارت دیگر، فرد مسلمان خود را از تمام سرمایه‌ها و استعداد‌های انسانی بی‌بهره تصور می‌کند و تمام جنبش‌ها و رویدادهای زندگی خود را ناشی از اراده و خواست الهی مستبد، قاهر، جبار، منتقم، قهار و مکار می‌داند. فرد مسلمان باور دارد که سرنوشتش بوسیلهٔ الله بازدارنده (مانع) و خوارکننده (خافض)، از پیش نوشته شده و از اینرو، باید بیوسته در انتظار پیش آمد آنچه که از پیش در سرنوشتش وارد شده، ساکت و بدون جنبش و حتی بدون اراده باقی بماند. فرد مسلمان بدین ترتیب، بهره‌گیری از موهبت‌های مغزی و آزاداندیشی برای بهسازی زندگی انسان را افسانه‌های گمراه کننده‌ای می‌داند که بوسیلهٔ دشمنان اسلام اختراع شده است.

بر پایهٔ فرموده‌های بالا، اسلام در تاریخ یکهزار و چهارصد سالهٔ خود، بجز در چند مورد جزئی از هر فراگشت مثبتی محروم و خالی مانده است. برای مثال، در آغاز سدهٔ دوم هجری، فرقهٔ معتزله^{۲۱} برای نخستین بار کوشش کردند، عامل «خرد» را وارد جستارهای فقه اسلامی بکنند و رابطه بین خدا و افراد بشر را بر پایهٔ «خرد» توجیه نمایند. فرقهٔ معتزله همچنین باور داشتند که کتاب قرآن بوسیلهٔ محمد بن عبدالله نوشته شده و وحی و فرقاب الهی نیست، ولی فرقهٔ اشعریه^{۲۲} که در برابر آنها قرار داشتند، اظهار عقیده کردند که قدرت لایتناهی و بالای پندار «الله» بوسیلهٔ «خرد» قابل توجیه نیست و انسان باید بر پایهٔ آموزشهای سنتی «الله» را مهساز زندگی و حتی الهام‌گر اندیشه‌گری خود بداند.

بدین ترتیب می‌بینیم که اگر هم فرقه‌ای در اسلام بدید آمده و خواسته است در بارهٔ وجود افسانه‌ای و پنداری موجود خطرناک، مضر و مرموزی چون «الله» و اصول و احکام نابخردانهٔ کتاب قرآن روشنگری کند، تنها در بارهٔ روینا و رنگریزی ظاهری اصول اسلام به بحث پرداخته و به زیربنای زشت نهاد و

^{۲۱} به‌زیرنویسهای شماره ۱ و ۳ صفحه‌های ۳۰۴ و ۳۰۵ همین کتاب نگاه فرمایید.

^{۲۲} به‌زیرنویسهای شماره ۱ و ۳ صفحه‌های ۳۰۴ و ۳۰۵ همین کتاب نگاه فرماید.

کاوک آن دست نیازیده و در نتیجه تئوری «الله» از آغاز اسلام تا زمان حال، به عنوان یک موجود مرموز و نامرئی که بر پایه آیه ۲۵۳ سوره بقره، آیه ۵۹ سوره فرقان، آیه ۲۸ سوره کهف، آیه ۴۶ سوره طه، آیه ۷۵ سوره ص، آیه ۶۴ سوره مائده، آیه ۱۰ سوره فتح و آیه ۲۷ سوره رحمن؛ دارای گوش و چشم و بینی و دست و پا می باشد، دست نخورده باقی مانده است.

فلاسفه اسلامی نیز اندیشه های فلسفی خود را در چارچوب اصول و احکام خشک و جزمی کتاب قرآن در بند کردند و با ذهنی بسته و دیدی که به چگونگی اندیشه گری اعراب سده هفتم میلادی شبه جزیره عربستان گره خورده بود، به شرح اندیشه های فلسفی خود پرداختند. برای مثال، ابوحامد غزالی که نخستین کسی است که در اسلام عنوان «حجت الاسلام» گرفته، در کتاب زوال فلسفه می نویسد، فلسفه به سه علت مخالف اصول قرآن است: اول معاد، دوم تقدیر و سرنوشت و سوم روز قیامت.

اندیشه ها و باورهای درست همیشه باردار پدیده های پیشرو، ولی عقاید پوچ و نادرست پیوسته نازا بوده و سبب واپسگرایی و دست کم ماندگی افکار و اندیشه های پویای انسان می شوند. باورها و معتقدات درست، پیوسته با شتابی پوینده راه خود را به سوی شکوفائی می گشایند و سبب زایش افکار و عقاید و روشهای نو و مفید می گردند، ولی اندیشه های پیهوده و خرافاتی بدون اینکه توان حرکت و جنبش پیشرو داشته باشند، در پایگاه زایش خود سنگی و مانده می شوند. هنگامی که «نیوتون» قانون جاذبه زمین را با افتادن سیبی از درخت بر روی زمین کشف کرد، نوآوری او تنها به حرکت یادشده و یا حتی مدار کره ماه پایان نیافت، بلکه نوآوری اندیشه او در تمام جهان هستی اثر گذاشت و بعدها بر پایه کشف او، ستاره شناسان موفق به کشف وجود و حرکات ستارگان و سیاره ها شدند. «نیوتون» نیز خود در کشف قدرت جاذبه زمین از کشفیات پیشین «کپلر» و «کوپرنیک» یاری جسته بود. اگر «کوپرنیک» رساله خود را در باره عقیده بر اینکه خورشید مرکز منظومه شمسی است، منتشر نکرده بود و هرگاه «کپلر» به محاسبه دقیق حرکات بیضی مانند سیارات پرداخته بود،

«نیوتون» هیچگاه موفق نمی‌شد، بین حرکات سیاره‌ها و افتادن سیب از درخت تشابهی بیابد.

زمانی که «ماکسول» Maxwell به این عقیده رسید که نور قابل مشاهده یک ارتعاش الکترومغناطیسی است، به این اندیشه افتاد که ممکن است ارتعاشات دیگری نیز وجود داشته باشد که قابل مشاهده نبوده و دارای فرکانس‌های زیادتر و یا کمتری از نور قابل مشاهده باشند. این اندیشه سبب زایش فرکانس پائین امواج رادیویی و بعدها فرکانس بالاتر اشعه X شد.

دانشمندان و پژوهشگران بین رشته‌های علمی و رشته‌های کاذب علمی تفاوت می‌گذارند. برای مثال، دانش پیشرفته امروز، اثر و نقش حرکت سیاره‌ها در زندگی روزمره بشر (Astrology) را علم کاذب می‌داند. زیرا اثر وضع قرار گرفتن سیاره‌ها در سرنوشت افراد بشر را با هیچ اندیشه‌ای که دارای ذره‌ای حقیقت فیزیکی و منطقی باشد، نمی‌توان توجیه کرد، چه رسد به آنکه یک بشر ریاکار و فریبگری برای تأمین سودهای شخصی‌اش به خود عنوان پیامبری ببندد و ادعا کند بوسیده یک موجود خیالی به نام فرشته جبرئیل با آسمانی که به قول دروغین او سرنوشت انسان از پیش در آنجا ساخته میشود، در تماس بوده و جبرئیل از قول الهی که در طبقه هفتم آسمان نشسته، برای افراد بشر دستور دین و زندگی صادر می‌کند. همچنین عقیده خرافی وجود موجودات غیرقابل مشاهده‌ای مانند جن، روح، فرشته و غیره همه باورهای بیحرکت، مرده و سنگی شده‌ای هستند که نه تنها هیچ علم و منطقی تا کنون به چنین عقاید پوچ و بی پایه‌ای صحه نگذاشته، بلکه اثر این عقاید خرافی تنها بازدارنده اندیشه از جنبش‌ها و حرکتهای پویا و پیشرو می‌باشد. بهمین دلیل است که اگرچه بیشتر کشورهای اسلامی جهان دارای ثروتمندترین سرزمین‌های دنیا هستند، با این وجود همیشه در ژرفنای فقر معنوی و مادی، ماندگی ذهنی و ناتوانی روانی بسر برده‌اند. مهمترین فنود این امر آنست که اسلام از لحظه‌ای که انسان از زهدان مادر پا به پهنه وجود می‌گذارد تا زمانی که به گور می‌رود، برای جزئیات زندگی او قاعده و قانون مقرر کرده و هرگونه نوآوری و اندیشه‌گری در باره

اصول و موازین سنتی دینی را بدعت و کفر می‌شمارد و از اینرو فرد مسلمان باید عمری را با ذهنی بسته، شعوری خفته و خردی شرطی شده، بسر آورد تا عنوان مسلمانی‌اش دست نخورده باقی بماند.

بخش دوم

«الله» در اسلام

مذهب مجموعه‌ای از خرافاتی است که ما را از استعدادهای مغزی
و نیروهای خرد و درایت خالی می‌کند.

Salamon Reinach

فصل چهارم

«الله» بت پرستان و «الله» مسلمانان

خدا ما را از این الله و اهریمن رها سازد
یقین اهریمن و الله همدستند حافظ جان
همان اهریمنست الله در این شک ندارم من
گواهم ایزد و ایرانیان هستند حافظ جان
خدا کی جان و نان با شرط ایمان می دهد کس را
چرا اللهمان این را ندانستند حافظ جان؟

مهدی اخوان ثالث خراسانی

واژه «الله»

در باره ریشه یابی واژه «الله» تاریخ نویسان و اسلام شناسان به بحث های بی پایانی دست زده و رویهمرفته شمار بیست عقیده در باره ریشه واژه «الله» در نوشته های آنها به چشم می خورد. در بخش های گوناگون این کتاب به شرح

برخی از این جستارها خواهیم پرداخت. مهمترین نظری که در باره ریشه واژه «الله» ذکر شده، آنست که «الله» وجه وصفی مجهول واژه «ایلاه» به معنی «پرستش کردن» می باشد. بیضاوی^۱، فیروزآبادی^۲ و زمخشری^۳، هر یک در باره بیست عقیده یادشده در نوشته های خود به شرح توضیحات جامعی دست زده اند. «بیضاوی» می نویسد، واژه «الله» از ریشه «ایلاها» که معنی «در شگفت بودن» می دهد، مشتق شده است. زیرا، هنگامی که مغز انسان در باره وجود ذات الهی به اندیشه می پردازد، دچار شگفتی می شود. در زبان فارسی و هندی، برابر واژه «الله» کلمه «خدا» می باشد. دلیل گزینش این واژه برای «الله» آنست که «خدا» از واژه «خود» گرفته می شود و واژه «خدا» مفهوم وجود ذاتی را می دهد که خود به خود وجود دارد.

بدیهی است که برخی از کارشناسان الهیات اسلامی، ریشه یابی واژه «الله» را کفر می دانند. زیرا باور دارند که چون «الله» از وجود دیگری زاییده نشده، از اینرو نام ابدی او پیش از آفرینش جهان وجود داشته و هر یک از حروف آن دارای مفهوم مرموزی است که نمی تواند از ریشه ای مشتق شده باشد. کارشناسان یادشده باور دارند، نام «الله» برای نخستین بار به محمد بن عبدالله وحی شد و او از سوی «الله» مأمور گردید که نام ویرا به تازیهای عربستان ابلاغ کند.

ولی برخلاف عقیده بالا، تمام نوشتارهای تاریخی بدون هیچ تردیدی نشان می دهند که تازیهای مشرک عربستان پیش از ظهور محمد، واژه «الله» را برای بت های بزرگ خود به کار می بردند و حتی برای آن فروزه یگانگی قایل بودند. سوابق تاریخی پیش از ظهور محمد نشان می دهد، هر زمانی که بت پرستان عربستان، خدایی برای خود می ساختند، نام آنرا «ایلاه»

^۱ عبدالله بن عمر بیضاوی، انوارالتنزیل و اسرارالتاویل (قاهره ۱۳۱۴/۱۹۲۹)، صفحه های ۵ و ۶.

^۲ ابوطاهر مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی، قاموس المعیظ.

^۳ جازانله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن.

می گذاشتند و این واژه سپس به «الله» که کوتاه شده واژه «ال ایلاه» می باشد، تبدیل شده است. تازیهای مشرک عربستان، واژه «الله» را برای بزرگترین خدای پرستشگاههای خود به کار می بردند. در خانه کعبه بیش از شمار سیصد و شصت بت وجود داشت که بزرگترین آنها «الله» نامیده می شد. هرودوت^۱ (۴۸۶-۴۲۰ پیش از میلاد) می نویسد، در زمان او تازیهای عربستان دو بت بزرگ داشتند که یکی «اوروتال» و دیگری «ال ایلات» نامیده می شدند. واژه «اوروتال» بدون تردید، شکل درهم ریخته «الله تعالی» به معنی «خدای متعال» بوده که در فرهنگ مذهبی مسلمانان مورد استعمال فراوان دارد و دومی همان «اللات» می باشد که کتاب قرآن از آن به عنوان بت مشرکین نام برده است.

«الله» در عربستان پیش از ظهور اسلام

نوشتارهای تاریخی نویسندگان عرب در زمان جاهلیت تردیدی باقی نمی گذارند که پیش از ظهور محمد و اسلام، تازیها به وجود خدایی به نام «الله» اعتقاد داشتند و او را می پرستیدند و از اینرو اللهی که محمد در قرآن اختراع کرد و آنرا خدای اسلام نامید، همان ادامه وجود «الله» بت پرستان عربستان پیش از ظهور اسلام بوده است.

دو تن از شعرای مشرک عربستان، به نامهای «نبیگه» و «لبید» هر دو واژه «الله» را به عنوان «خدای بزرگ» به کرات در اشعار خود ذکر کرده اند. «نبیگه» که پیش از زمان هجرت در گذشته است، در یکی از اشعار خود می گوید: «الله به آنها مهرو محبت ویژه ای کرده، ولی خدایان دیگر چنین کاری انجام نداده اند. پناهگاه آنها وجود خدا «ال ایلاه» و مذهب آنها تواناست.»^۵

^۱ Lib: III, Cap viii.

^۵ دیوان، شعر اول، بندهای ۲۳ و ۲۴.

«لید» نیز در اشعار خود می‌گوید: «آنهايي که با سنگ اندازی و یا تماشای پرندگان به انجام فرایض مذهبی می‌پردازند، از قدرت آفرینش (الله) آگاهی بایسته ندارند.» «لید بن ربیع» در یکی از اشعار خود می‌گوید:

الأكل شَيْئِي مَا خَلَا اللَّهُ بَاطِلٌ وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَامِحَالَةٍ زَائِلٌ

آگاه باشید که هر چیزی غیر از «الله» بیهوده و بی‌اساس است و تمام نعمت‌ها هم زوال پذیر می‌باشند.^۶

الشهرستانی می‌گوید، برخی از تازیهای مشرک عربستان به تئوری خالق و خلقت عقیده داشتند، ولی در همان حال خدایان قلابی را نیز می‌پرستیدند و باور داشتند که خدایان یادشده، در دنیای دیگر بین آنها و «الله» شفاعت و میانجیگری خواهند کرد.^۷

«ابن هشام» که یکی از شرح‌حال‌نویسان محمد بوده، آشکارا می‌نویسد، طایفه‌های «کنعانه» و «قریش» در هنگام انجام تشریفات مذهبی و ستایش «الله» پیش از ظهور اسلام، می‌گفتند: «ای (الله) ما برای ستایش تو آماده‌ایم. تو بجز صفت ترسناکت شریک و انبازی نداری. آن وجود ترسناکت و هرچه متعلق به اوست، نیز متعلق به تو و در اختیار تو می‌باشد.»^۸

و سرانجام، دلیل مهمتر از همه فرموده‌هایی که تا کنون در باره وجود «الله» پیش از ظهور محمد ذکر کردیم، آنست که صدها سال پیش از ظهور محمد و اسلام اختراعی او، خانه کعبه و یا معبد بت‌پرستان در مکه، بوسیله تازیهای عربستان، «بیت‌الله» یعنی «خانه الله» نامیده می‌شد و نه «بت‌الله» که مفهوم «خانه بت‌ها و یا خدایان» دارد.

نکته دیگری که نباید از نظر دور داشت، آنست که پیش از ظهور محمد و

^۱ این موضوع را Dr. St. Clair Tisdall در نشرته زیر نقل کرده و متون اشعار «نیگه» و «لید» هر دو را شرح داده است.

Journal of the Victoria Institute, vol. XXV., p.149.

^۲ ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی افضل‌الدین صدر حرکه اصغیان، الملل والنحل (تهران: ۱۳۳۱).

^۳ عبدالملک ابن هشام، زندگی محمد. ۲ جلد، تنظیم از بلاغ، (۱۸۸۷).

اسلام، در مکه یک گروه اصلاح طلب مذهبی وجود داشت به نام «حنیف» که به یگانگی وجود «الله» اعتقاد داشت و همین گروه مذهبی بود که راه را برای ترویج سیاست مذهبی محمد در باره یگانگی وجود «الله» هموار کرد. بزرگترین دلیل این امر آیه ۷۷ سوره حج است که «دین حنیف» را ریشه و بنیاد «دین اسلام» می داند و خطاب به مؤمنان می گوید: «کیش شما، کیش پدرتان ابراهیم است که شما را (مسلمان) نام نهاد.»

با توجه به اهمیت زیادی که واژه «حنیف» و پیوند آن با کیش ابراهیم و دین اسلام دارد، بی مناسبت نیست، در این باره توضیح بیشتری داده شود. واژه «حنیف» در زبان عربی و نیز زبانهای عبری و سریانی به معنی «لنگ» به کار می رفته و بعدها به شکل مجازی در باره افرادی که دین و آیین خود را ترک می کردند، به کار برده شده است. بنابراین می توان گفت که واژه «حنیف» نخست دارای مفهوم منفی و ناپسند بوده است. و اما چگونگی تبدیل مفهوم منفی این واژه از «لنگ» به معنی مثبت «یگانه پرست» به شرح زیر بوده است:

در ابتدای سده هفتم میلادی، یعنی کمی پیش از ظهور محمد و اسلام، گروهی از اعراب و بویژه چهار نفر از افراد برجسته مکه به نامهای «ورقه»، «زید بن عمر»، «عبیدالله»، و «عثمان» از آیین اجدادی بت پرستی خود روی گردان شده و به گونه سری با یکدیگر پیمان بستند، دین جدیدی که بر پایه یکتا پرستی «الله» استوار باشد، بنیاد نهادند. در زمانی که چهار نفر یاد شده برای جامه عمل پوشانیدن به هدف خود، مشغول بررسی بودند، به برخی روایات سنتی برخوردند که حاکی بود، ابراهیم نیای بزرگ قوم عرب، در زادگاه خود بر ضد بت پرستی قیام کرده و به تبلیغ پرستش «الله» یکتا پرداخته بود و بهمین جهت، تازیهای آن زمان او را به عنوان یک فرد «حنیف»، یعنی برگشته از دین، از سرزمین خود بیرون رانده بودند. این چهار نفر بر آن شدند که برای اجرای هدف خود، آیین یکتا پرستی ابراهیم را گزینش کنند و در راه انجام این برنامه، مشغول تبلیغ آیین یکتا پرستی «الله»

شدند.

هنگامی که اهالی سنتی و کهنه پرست مکه که با هر گونه نوآوری در آیین مذهبی سنتی خود مخالف بودند، در برابر تبلیغات چهار نفر یادشده قرار گرفتند، با بهره برداری از مفهوم منفی «حنیف» که معنی ناستواری در دین می داد، آن چهار نفر را «حنیف» یعنی برگشته از دین خواندند و آنها را از جامعه خود طرد کردند. ولی، آن چهار نفر انتساب فروزه «حنیف» را به خود و آیین جدیدشان مناسب تشخیص دادند و به تبلیغ آیین جدید خود که پرستش وجود یگانه «الله» بود، پرداختند. از این زمان است که مفهوم واژه «حنیف» از مفهوم منفی پیشین خود که «لنگ» و «نااستوار در دین» بود، به مفهوم مثبت «یگانه پرستی الله» تبدیل گردید.

هنگامی که افراد طایفه قریش در نتیجه رویداد بالا با چهار نفر مورد بحث، به دشمنی و ناسازگاری پرداختند، برجسته ترین فرد آن گروه که «زید بن عمر» بود، به کوه «حرا» پناهنده شد. باید توجه داشت که در مکه رسم بود که اهالی این شهر، دست کم هر سال یکبار برای گوشه نشینی و پاکیزه کردن نفس و یا یک اقامت بیلاقی به کوه «حرا» می رفتند. تاریخ نویسان عرب نوشته اند، محمد بن عبدالله نیز در جهت وجود همین رسم، هر سال مدت یک ماه روزگار خود را در کوه «حرا» می گذرانید و در یکی از سالهای پیش از ادعای پیامبری، هنگامی که به کوه «حرا» رفته بود، با «زید بن عمر» که به گونه ای که شرح داده شد، او نیز به سبب گریز از دشمنی اهالی مکه به کوه «حرا» پناهنده شده بود، همنشین گردید. در این دیدار، محمد بن عبدالله و «زید بن عمر» در باره عقیده «حنیف» یعنی یکتا پرستی وجود «الله» با یکدیگر به گفتگو پرداختند و محمد بن عبدالله به «آیین» حنیف بسیار علاقمند شد و آنرا برای آیین خود پذیرفت و بعدها آنرا فروزه اصلی دین اسلام قرار داد. «زید بن عمر» که برآستی می توان او را بنیانگذار عقیده یکتا پرستی «الله» در اسلام دانست، در سال ۶۰۷ میلادی، یعنی مدت پنج سال پیش از اینکه محمد بن عبدالله ادعای پیامبری بکند، درگذشت، ولی

محمد عقیده و آیین او را برای دینی که ادعا می کرد، جبرئیل از سوی «الله» به او وحی کرده است، گزینش کرد. بهمین جهت است که محمد بن عبدالله در آیه ۳۰ سوره رم که کمی پس از ادعای پیامبری به وجود آورد، دین اسلام را «حنیف» به معنی یکتا پرستی «الله» خواند. این آیه می گوید: «پس رویت را برای دین حنیف راست گردان. آنست دینی که (الله) انسان را برای آن آفرید و آفرینش (الله) را تغییری نیست. آن است دین راست و درست.» از آن پس، آیه های بسیاری در قرآن به کرات از «ابراهیم» به نام «حنیف» نام می برد و بویژه آیه ها و سوره های زیر به شدت تأکید می کنند که دین اسلام دارای صفت «حنیف» و آیین «ابراهیم» می باشد. آیه ها و سوره های یاد شده عبارتند از: آیه ۱۲۹ سوره بقره، آیه های ۶۰ و ۸۹ سوره آل عمران، آیه ۱۶۲ سوره انعام، آیه ۱۲۲ سوره نحل، آیه ۵ سوره بینه، آیه ۱۰۵ سوره یونس و آیه ۳۱ سوره حج.

«نولدوکه»،^۱ اسلام شناس شهیر آلمانی باور دارد که محمد در باره گزینش نامی برای «الله» در تردید بود و در ابتدا قصد داشت، نام «الرحمان» را به جای «الله» برای خدا انتخاب کند، زیرا نام «رحمان» برای مشرکین عربستان بسیار آشنا بود و آنها آنها را برای بت های خود به کار می بردند. «رحمان» بوسیله عبریها نیز مورد استفاده قرار می گرفت و کلیمی های عربستان آنها را برای «خدا» به کار می بردند.^۲ در آثار تاریخی مسیحیان در یمن که بوسیله Edward Glaser کشف شده نیز نام «الله» پیش از ظهور محمد و اسلام به کار برده شده است.

بزرگترین دلیل وجود «الله»، پیش از ظهور محمد و اسلام، آیه های خود قرآن است. در قرآن آیه هایی وجود دارد که نشان می دهد اعراب دوره

^۱ Theodor Noldeke, *Geschichte des Qurans*, 2nd ed. revised by f. Schwally (Leipzig, 1908-38).

^۲ *Encyclopedia Britannica*, Ninth edition, vol. XVI, p.459.

جاهلیت، «الله» را خدای خود می‌شناختند و برای او چنان عظمت و توانی قایل بودند که محمد از سرسختی آنها در پذیرش الهی که او به آنها ارائه می‌کرد، به‌شگفت افتاده بود. بهمین دلیل محمد در آیه ۶۱ سوره عنکبوت می‌گوید، اگر از آنها پیرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را در اختیار خود گرفت، به یقین پاسخ خواهند داد، «الله.» پس روشن نیست که چرا اکنون آنها از حقیقت روی می‌گردانند. همچنین محمد در آیه ۶۳ سوره عنکبوت می‌گوید، اگر از آنها پیرسی چه کسی باران را فرو می‌فرستد و زمین را پس از مرگ زنده می‌کند، پاسخ خواهند داد، «الله.» آیه‌های ۸۶ تا ۹۲ سوره مؤمنون نیز می‌گوید، از آنها پرس، زمین و آنچه در آن هست از آن چه کسی است؟ بزودی پاسخ خواهند داد، «الله.» از آنها پرسش کن، مالک همه چیز دنیا و پناه همه در این دنیا چه کسی است، پاسخ خواهند داد، «الله.» سپس محمد با شگفتی می‌گوید، پس چگونه است که در برابر چنین اعتقاد ژرفی که آنها به عظمت «الله» دارند، پند نمی‌گیرند و خود را فریب می‌دهند؟ بهمین ترتیب، قرآن در آیه ۳۱ سوره لقمان و آیه ۶۵ سوره عنکبوت می‌گوید، هنگامی که اعراب در دریا گرفتار موج و طوفان می‌شوند و یا هنگامی که سوار کشتی می‌شوند، تنها به «الله» پناه می‌برند و دین و ایمان خود را به او و بزرگی می‌دهند. آیه ۳۸ سوره نحل و آیه ۴۰ سوره فاطر می‌گوید، اعراب سخت‌ترین سوگندها را به نام «الله» یاد می‌کردند.

مدلول آیه‌های یادشده بالا نشان می‌دهد که مفهوم «الله» در قرآن و اسلام، یک پدیده نو و بدون سابقه نیست و در عصر جاهلیت و پیش از ظهور محمد و اسلام نیز در فرهنگ معتقدات متافیزیکی اعراب، گسترش زیادی داشته است، ولی محمد وجود «الله» را یگانه کرد و او را بر تمام شئون زندگی فردی و اجتماعی این جهان و زندگی ابدی آن جهان حاکم نمود. به گونه‌ای که تمام امور زندگی انسان از هنگام زایش تا لحظه مرگ در اختیار «الله» است و در آن جهان نیز بر سرنوشت انسان کنترل خودکامه دارد.

نتیجه آنچه که در این فصل تجزیه و تحلیل شد، ناگزیر انسان را به این

واقعیت رهنمون میشود که «الله» قرآن و اسلام، حتی برای مردم تازی پدیده جدیدی نبوده و محمد نام «الله» را از بت‌های مشرکین سرزمین عربستان اقتباس کرده است.

فصل پنجم

برابریهای فرهنگ اسلام با فرهنگ بت پرستی

نقش مذهب آنست که نفرت افراد بشر را نسبت به یکدیگر برانگیزاند، نه اینکه عشق و محبت آنها را به یکدیگر جلب کند.
Hannah Godwin

پیش از اینکه وارد بحث برابریهای فرهنگ اسلام و فرهنگ تازیان بت پرست زمان جاهلیت و قبل از ظهور محمد و اسلام شویم، بی مناسبت نیست، نخست واژه «اسلام» را ریشه یابی کنیم.

کتاب قرآن و نوشته‌های مذهبی و نیز کتابهای فرهنگ لغت، واژه «اسلام» را «تسلیم شدن» ترجمه کرده و برای «مسلم» مفهوم «تسلیم بودن» قایل شده‌اند. مسلمانان باور دارند که کلمه «اسلام» دارای مفهوم و جنبه الهی بوده و از آسمان نازل شده است. قرآن نیز بارها گفته است که مفهوم «اسلام» از پیش در کیش ابراهیم وجود داشته است. درحالی که این واژه در آغاز دارای مفهوم «دلیری و شجاعت» بوده و در باره بیابان نشینان سرگردانی به کار می‌رفته که در برابر سختی‌ها و ناراحتی‌های زندگی از خود مقاومت و بردباری ستایش‌انگیز نشان می‌داده و به‌خاطر منافع قبیله خود جان خویش را از دست

می‌داده‌اند. دکتر «براون» یکی از دانشمندان خورمیانه در کتاب خود می‌نویسد: «اسلام در آغاز یک واژه غیردینی بود و در باره افرادی به کار می‌رفت که از خود شهادت و دلاوری نشان می‌دادند و در میدان جنگ جان می‌باختند.»^۱

دکتر «جان اسمیت»، پژوهشگر دانشگاه هاروارد نیز می‌نویسد: «واژه (اسلام)، بتدریج مفهوم خود را که عبارت از «دلیری و شجاعت» بود از دست داد و معنی «تسلیم» به خود گرفت.^۲

کیش اسلام را برآستی می‌توان مجموعه‌ای از آداب و رسوم فرهنگی و معتقدات و رفتار و منش تازیانهایی که در قرن هفتم میلادی در سرزمین بیابانی عربستان زندگی می‌کردند، دانست تا یک رشته اصول و موازین اخلاقی و انسانی که هدفش تنزیه اندیشه‌های افراد بشرو ایجاد منشی برتر برای آنها می‌باشد. پرفسور «آگوستوس استرانگ» نوشته است: «اسلام همان مسلک بت پرستی تازیانهایی پیش از اسلام در شکل یکتا پرستی است.»^۳

پژوهشگران غربی عقیده دارند، دلیل اینکه محمد هیچگاه در قرآن مفاهیم «الله»، «اسلام»، «مکه»، «جن»، «زیارت خانه کعبه»، «خانه کعبه» و غیره را شرح نداده، آن بوده است که وی تصور می‌کرده، هر کسی که قرآن را بخواند، مفاهیم یادشده را از آداب و رسوم معمول در عصر جاهلیت و بت پرستی تازیانهایی در مغز خود ذخیره دارد و از اینرو دیگر لزومی به شرح مفاهیم اصطلاحات یادشده وجود ندارد.

^۱ M. Brawmann, *The Spiritual Background of Early Islam*, (Leiden: E. J. Brill, 1972).

^۲ Jane Smith, *An Historical and Semitic Study of the Term Islam as Seen in a Sequence of Quran Commentaries* (University of Montana Press, for Harvard University Dissertations, 1970).

^۳ Augustus H. Strong, *Systematic Theology* (Valley Forge: Judson Press, 1976, reprinted), p. 186

مهمترین اصول و احکامی که در زمان جاهلیت و پیش از ظهور محمد و اسلام در سرزمین عربستان جزء آداب و رسوم بت پرستان آن منطقه بود و سپس محمد آنها را وارد احکام قرآن و اصول دین اسلام نمود به شرح زیر است:

نماز

نماز به کیفیتی که امروز در اسلام مرسوم است، در دوره جاهلیت نیز بین تازیها معمول بوده است. ولی چگونگی شرایط و تشریفات و آداب آن از آیین زرتشتیها اقتباس شده است. زرتشتیها در هر شبانه روز، پنج نوبت نماز برگزار می کنند. مسلمانان نیز در هر شبانه روز هفده رکعت نماز در پنج نوبت برگزار می کنند که عبارتست از: پیش از طلوع آفتاب، ظهر، عصر، پس از غروب آفتاب و عشاء. شیعیان همان هفده رکعت نماز را در سه نوبت برگزار می کنند. بدین ترتیب که نمازهای ظهر و عصر را با هم و نمازهای مغرب و عشاء را به یکدیگر پیوند می دهند. بزرگترین دلیل رسم برگزاری نماز در دوره جاهلیت مدلول آیه ۳۵ سوره انفال است که می گوید: «نماز آنها در خانه کعبه جز صغیر و بهمزدن دستها چیز دیگری نیست. پس بچشید طعم عذاب را برای کیفر اینکه به (الله) کافر شدید.»

محمد در ابتدا فکر می کرد که یهودیان نسبت به او نیک اندیشی خواهند داشت و به پذیرش اسلام تن خواهند داد، ولی در حدود یکسال و نیم پس از مهاجرت از مکه به مدینه به این نتیجه رسید که یهودیان با او سر سازگاری ندارند و حتی به گونه پنهانی با قریشیان بر ضد او هم پیمان شده اند. از اینرو محمد، روش خود را نسبت به یهودیان تغییر داد و از جمله در حالیکه هنگامی که در مکه اقامت داشت، قبله مسلمانان را بیت المقدس تعیین کرده بود و مسلمانان رو به بیت المقدس نماز می گزاردند، ولی پس از در حدود مدت شانزده ماه از زمان مهاجرت به مدینه، قبله مسلمانان را از بیت المقدس به مکه (مسجد الحرام) تغییر داد و آیات ۱۴۰ به بعد سوره بقره را در این جهت به وجود

آورد. مفهوم این آیه‌ها حاکی است: «مردم بی‌خرد می‌گویند چه عاملی سبب شد که مسلمانان از قبله‌ای که بر آن بودند به کعبه روی آورند... ما آن قبله (بیت‌المقدس) را از آن جهت تعیین کرده بودیم تا بدانیم چه کسانی از پیامبر پیروی می‌کنند و چه افرادی از او برمی‌گردند... ما می‌بینیم که تو به این سو و آن سو در آسمان می‌نگری. اینک قبله‌ای را که می‌خواهی به تو عطا می‌کنیم. پس رویت را به سوی مسجد الحرام بگردان، هر جا که باشید رویتان را به آن سو بگردانید... اگر تو همه حجت‌ها را بر اهل کتاب پیروی از قبله تو پیروی نخواهند کرد. تو نیز از قبله آنان پیروی نخواهی کرد.»

یکی از نکته‌های جانب توجه در باره نماز، ناهمگونی احکام آیه ۲۱۹ سوره بقره، آیه ۹۱ سوره مائده و آیه ۴۳ سوره نساء می‌باشد. بدین شرح که مدلول آیه ۲۱۹ سوره بقره حاکی است که اگرچه خمر برای مردم سودهایی دارد، ولی گناه است و گناه آشامیدن شراب بیش از سودهایی آنست. حکم آیه ۹۱ سوره مائده می‌گوید، شیطان می‌کوشد تا بوسیله شراب مؤمنان را از ذکر خدا و نماز بازدارد. و متن آیه ۴۳ سوره نساء می‌گوید، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید و صبر کنید تا بدانید چه می‌گویید.

ناهمگونی آشکار بین احکام آیه ۹۳ سوره مائده و آیه ۴۳ سوره نساء آنست که اگر شیطان می‌کوشد تا بر پایه مدلول آیه ۹۳ سوره مائده در رگ و ریشه‌های مغز انسان نفوذ کرده، او را وادار به آشامیدن شراب کند و بدینوسیله ویرا از ذکر «الله» و نماز بازدارد، پس چگونه است که بر اساس حکم آیه ۴۳ سوره نساء، در حالیکه شیطان انسان را بوسیله مشروبات الکلی از خواندن نماز باز می‌دارد، با این وجود انسانی که با افسون شیطان و زیر تأثیر مشروبات الکلی از نماز خواندن بازداشته شده، به نماز می‌ایستد؟ بدیهی است که در باره متن آیه ۴۳ ناهمگونی و تضاد دیگری نیز وجود دارد. بدین شرح که آیه یاد شده ادامه می‌دهد: «... در حال جنابت نیز به نماز نزدیک نشوید، مگر آنکه در عبور از راه باشید...» اشکالی که در متن آیه بالا پیش می‌آید،

آنست که اگر انسان ناپاک (جنب) نباید نماز بگزارد و علت منع او از ذکر «الله» ناپاک بودن اوست، پس آیا عامل مکان چه تفاوتی می‌تواند در امر ناپاکی او به وجود آورد. اگر فرمود این حکم ناپاکی شخص بوده و بدین سبب او نباید در این حالت به ذکر «الله» پردازد، آیا مکانهای مختلف، سبب تغییر حالت ناپاکی او می‌شوند؟ فقها و علمای منجک‌باز اسلامی که همیشه با تمام نیرو کوشش دارند، احکام و متون متضاد قرآن را با تفسیرهای پیسوده خود منطقی جلوه دهند، از جمله نویسنده کتاب کشف‌الاسرار، گفته‌است، سبب نزول این آیه آن بوده است که درهای خانه‌های گروهی از مردم در مسجد باز می‌شده و چون این افراد در راه خود ناچار از عبور از مسجد بودند، بنابراین آیه بالا بدین سبب نازل شده که این افراد بتوانند در حال جنابت از مسجد عبور کنند؛

می‌دانیم که تضادها و ناهمگونی‌های قرآن که در حدود دو سوم این کتاب را پر کرده است، به آیه‌های بالا ویژگی ندارد و سرشت و بافت احکام و متون قرآن از تضاد، ناهمگونی، ضدونقیض‌گویی و کانایی تشکیل شده است. ولی شوربختانه، مسلمانان چشم خرد را بروی نهاد بی‌مایه و غیر منطقی قرآن می‌بندند و عمری را در سراب خوش‌اندیشی با اعتماد به سنت‌های مذهبی که از راه وراثت در ژرفنای مغزشان کاشته شده، تلف می‌سازند.

روزه

یکی دیگر از آداب مذهبی اسلام که از دوره جاهلیت و پیش از ظهور محمد و اسلام ریشه می‌گیرد و کتاب قرآن آنرا بر پایه مدلول آیه‌های ۱۷۹ به بعد سوره بقره برای مسلمانان واجب دانسته، «روزه» است. تازیان پیش از ظهور

^۱ ابوالفضل رشیدالدین مبدی، کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، جلد اول، به کوشش علی اصغر حکمت (تهران: ابن سینا، ۲۵۳۷).

^۲ به مطالب فصل یازدهم همین کتاب زیر فرنام «نسخ و منسوخ: اشتباهات (الله) کامل و بی‌عیب و نقص» نگاه فرمایید.

اسلام، یک ماه از سال قمری را روزه می‌گرفتند و محمد این رسم را به آیین مذهبی مسلمانان اضافه کرد.

احکام روزه در کتاب قرآن همان ادامه آداب و رسوم سنتی اعراب در زمان جاهلیت بوده که در سرزمین عربستان و بویژه در بین قبایل قریش و حنفا مرسوم بوده است. «ابن هشام» می‌نویسد، در دوره جاهلیت بزرگان عرب، هر یک مدتی از سال را به عبادت «الله» مشغول می‌شدند. «عبدالمطلب» جد محمد نیز هر سال یک ماه برای عبادت «الله» گوشه‌نشینی می‌کرد، روزه می‌گرفت و غذایش را بین بینوایان و نیازمندان تقسیم می‌نمود. «یعقوبی» تاریخ‌نویس شهیر می‌نویسد، «عبدالمطلب» جد محمد در دوره جاهلیت از رسومی پیروی می‌کرد که همان رسوم وارد اصول و احکام اسلام شد. رسوم یادشده عبارت بودند از: حرام بودن شرب مسکرات، زنا، تازیانه زدن زناکاران، حرام بودن ازدواج با محارم، عریان طواف کردن خانه کعبه، لزوم وفای به‌نذر، محترم شمردن ماههای چهارگانه حرام و مباحله کردن (برای اثبات حقانیت یکدیگر را لعن و نفرین کردن). ولی تردید نیست که روزه‌داری در بین تازیها از آداب و مراسم یادشده، بسیار ریشه‌دارتر و ژرف‌تر می‌باشد.

محمد، در آغاز برای روزه‌داری دو رسم تعیین کرد و سپس هردوی آنها را از قول «الله» تغییر داد. برپایه رسم اولی که دارای زیربنای سیاسی بود، به‌مسلمانان دستور داده شده بود، در ماه عبادت کلیمیان (ماه کیپور) روزه بگیرند، ولی پس از آنکه محمد به‌مدینه مهاجرت کرد و اسلام توانمند شد، محمد تصمیم گرفت راه خود را از کلیمیان جدا سازد و از اینرو تمام سی روز ماه رمضان را که به‌قول بی‌پایه او زمان نزول کتاب قرآن بوده برای روزه‌داری و بزرگی داد. رسم دوم این بود که محمد در آغاز مقرر کرد که در تمام ماه رمضان، مسلمانان باید از هم‌خواه‌بگی خودداری کنند، ولی پس از آنکه دریافت

^{۱۷} این موارد جزء اطلاعات عمومی همه تازیهاست و بویژه در دایرة‌المعارف بریتانیکا و سایر دایرة‌المعارفها و فرهنگها تأیید شده است.

که این کار امکان پذیر نیست، با نزول آیه ۱۸۷ سوره بقره از قول «الله»، خدای فرمانبردار و دست به سینه اش، همخوابگی در ماه رمضان را برای مسلمانان روزه دار حلال و مجاز اعلام داشت. مدلول آیه ۱۸۷ سوره بقره در این باره می گوید: «برای شما در شبهای ماه رمضان مباشرت با زنهایتان که لباس شما و شما لباس آنها هستید حلال شد. (الله) دانست که شما در کار مباشرت با زنانان نافرمانی کرده و خود را در ورطه گناه می افکنید، از اینرو از حکم حرام بودن (مباشرت در شبهای رمضان) درگذشت و گناه شما را بخشید. از اکنون رواست که در شبهای ماه رمضان با زنهاي خود به گونه حلال مباشرت کنید و هرچه را (الله) برای شما مقدر کرده پیروی کنید و رواست بخورید و بیاشامید تا آنگاه که خط سفیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم پدیدار گردد. پس از آن روزه را به پایان رسانید تا اول شب و با زنان در هنگام اعتکاف در مساجد مباشرت نکنید. این حدود (الله) است، پس از آن تجاوز نکنید.»

حال بررسی که در باره مدلول آیه فریبگرانه بالا باقی می ماند، آنست که الهی که به تمام اسرار و رموز آسمانها و زمین در گذشته، حال و آینده آگاه بوده و حتی از آنچه که در مغز و دل بندگانش، نه تنها در زمان گذشته و حال، بلکه در زمان آینده نیز می گذرد، آگاهی کامل دارد، چرا نمی دانسته است که بندگانش در باره خودداری از مباشرت با زنانشان در شبهای ماه رمضان به فرمان او گوش فرا نخواهند داد، چیستانی است که باید پاسخش را نخست در ریاکاری محمد و سپس در خام اندیشی پیروان اسلام جستجو کرد.

حج

حج از آداب و رسومی است که تاریخ پیدایش آن، مانند زمان بنای خانه کعبه، کار آسانی نیست. برخی از نویسندگان نوشته اند که حتی پادشاهان ایران نیز به کعبه احترام می گذاشتند و هدایایی به آنجا می فرستاده اند. در دوره جاهلیت زنان و مردان بدون لباس، لخت و برهنه دور خانه کعبه طواف می کرده اند. رسم طواف لخت گرداگرد خانه کعبه تا سال نهم هجری بین تازیها مرسوم بوده و در

این سال محمد آنرا منع کرده است.^۷

به هر روی، بدیهی و روشن است که آداب و رسومی که در حال حاضر، مسلمانان به عنوان مراسم حج انجام می دهند؛ مانند پوشیدن احرام، تعظیم، طواف گرداگرد خانه کعبه، لمس کردن و بوسیدن حجرالاسود، سعی بین صفا و مروه، تراشیدن موی سر، قربانی کردن گوسفند، همه از آداب و رسومی هستند که تازیهای سرزمین عربستان، پیش از ظهور اسلام انجام می داده و اسلام آنها را با تمام شرایط و تشریفات آن ابقاء کرده است. حتی زمان انجام مراسم حج در حال حاضر نیز همان زمان انجام این رسوم و آداب در زمان جاهلیت بوده است. زیرا در حال حاضر مراسم حج در ماه ذیحجه (دهم ماه ذیحجه) انجام می گیرد و در دوره جاهلیت نیز زیارت خانه کعبه در ماه ذیحجه و همچنین سه ماه ذیقعد، محرم و رجب انجام می گرفته است. در پایان مراسم حج نیز در زمان حاضر، تشریفات انجام می گیرد که درست شبیه رسمی است که در زمان جاهلیت انجام می پذیرفته است. بدین معنی که در دوره جاهلیت مرسوم بود که زایران در پایان مراسم زیارت خانه کعبه دورهم گرد می آمدند و برای تجلیل پدران و اجدادشان سرودهای ویژه می خواندند. محمد نیز بر پایه آیه های ۱۹۶ و ۱۹۹ سوره بقره دستور داد که مسلمانان پس از پایان مراسم حج مانند پدران خود «الله» را یاد کنند.

«ابن کلبی» می نویسد، قبیله «نزار» در هنگام انجام مراسم حج می گفتند: «لَبَّيْكَ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لا شَرِيكَ لَكَ، اَلَا هُوَ شَرِيكَ لَه، تَمْلِيْكَه و ما لَكَ، لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ.»^۸ آنهایی که با مراسم حج آشنا بوده و یا مانند نویسنده این کتاب، به انجام فریضه های حج و زیارت خانه کعبه پرداخته اند، می دانند که در حال حاضر نیز مسلمانان درست همین واژه ها و عبارات را در هنگام تلبیه به کار می برند. «آلفرد گیلوم»، رئیس دانشکده

^۷اصلاح غفاری، پذیرش اسلام در ایران (دالاس: نکراس، ۱۹۹۰)، صفحه ۷۳.

^۸ابن کلبی، الاضنام.

خاور میانه و خاور نزدیک و استاد زبان عربی دانشگاه لندن که بعدها نیز در دانشگاه «پرینستون» امریکا به تدریس اشتغال داشته، می‌نویسد: «آداب و رسوم معمول بین بت پرستان عصر جاهلیت به گونه آشکار در اصول و موازین اسلامی و بویژه مناسک حج اثری توانمند به جای گذاشته است.»^۱

تازیان پیش از اسلام عربستان به فرزندان خود یاد می‌دادند که هر کسی موظف است، دست کم یکبار در عمر خود، مکه و خانه کعبه یعنی مرکز استقرار خدایان و بت‌ها را زیارت کند. تازیان هنگام زیارت خانه کعبه، مانند حاجیان امروز، هفت مرتبه گرداگرد خانه کعبه طواف می‌کردند، حجرالاسود را می‌بوسیدند و برای سنگ اندازی به دیو زشتکار (شیطان) به وادی منا می‌رفتند. مراسمی که در حال حاضر مسلمانان در هنگام برگزاری فریضه‌های حج در مکه و اطراف خانه کعبه انجام می‌دهند، درست همان آداب و رسومی است که تازیان بت پرست پیش از ظهور اسلام برای بت‌های خود معمول می‌داشتند. انجام آداب و رسوم یادشده که با همان شکل پیشین خود در هنگام انجام فرایض حج بوسیله مسلمانان برگزار می‌شود، نشانه آنست که محمد خود به انجام آداب و رسوم یادشده می‌پرداخته و آنها را با همان فروزه‌های پیشین که ویژه دوره بت پرستی بوده وارد انجام مراسم و مناسک حج نموده است.

در زمان جاهلیت، یعنی پیش از ظهور محمد و اسلام، تازیها هنگام پرستش دو بت «اساف» و «نائله» بین صفا و مروه راه می‌رفتند.^۲ پس از ظهور اسلام و از بین رفتن دو بت یادشده، مسلمانان در انجام مراسم سعی بین

^۱ Alfred Guillume, *Islam* (London: Penguin Books, 1954), P.6.

^۲ در افسانه‌های مذهبی تازیها آمده است که «اساف» و «نائله» مرد و زنی بودند از قبیله «جرهم» که برای برگزاری حج به مکه آمدند و در حرم خانه کعبه جای خلویی یافتند و با هم به عمل میانجرت دست زدند و از اینرو مسخ و به مجسمه‌های سنگی تبدیل شدند. مردم مجسمه یکی از آنها را در کعبه و دیگری را در جایگاه چاه زمزم فرار دادند و به پرستش آنها پرداختند. بعدها مجسمه «اساف» را بر فراز «صفا» و «نائله» را بر بنندی «مروه» فرار دادند و افرادی که برای برگزاری حج به مکه می‌رفتند، گوسفند و با شتری در برابر مجسمه آنها قربانی می‌کردند.

«صفا» و «مروه» که از جمله مراسم پرستش دو بت «اساف» و «نائله» بود، تردید داشتند، ولی محمد آیه ۱۵۸ سوره بقره را به وجود آورد و سعی بین «صفا» و «مروه» را از جمله مناسک حج تأیید کرد. مفهوم این آیه می‌گوید: «سعی صفا و مروه از شعائر دین (الله) است، پس هر کسی حج خانه کعبه و یا اعمال مخصوص عمره به جای آورد، اشکالی ندارد که سعی بین «صفا» و «مروه» را نیز انجام دهد...»

محمد در سال دهم هجرت به اتفاق هفتاد هزار نفر از پیروانش به انجام مراسم حج پرداخت و همان مراسمی را که در زمان جوانی از تازیهای بت پرست آموخته بود، در آن سال انجام داد. امروز درست همان مراسم در هنگام انجام مناسک حج بوسیله مسلمانان تکرار و به مورد اجرا گذاشته می‌شود.

یکی از مراسمی که محمد در هنگام اجرای مناسک حج انجام داد، «رمی جمره» و یا سنگ اندازی به مجسمه شیطان بود. نویسندگان اسلامی در تفسیر عمل «رمی جمره» می‌نویسند، هنگامی که «الله» به ابراهیم فرمان داد تا فرزندش، اسماعیل را قربانی کند و ابراهیم در اجرای فرمان «الله» به راه افتاد، شیطان سه بار او را در بین راه وسوسه کرد تا ویرا از این کار بازدارد، ولی ابراهیم در هر سه بار جایگاه شیطان را «رمی» کرد، یعنی به آن سنگ پرتاب نمود و بر او پیروز گردید. به همین دلیل، «رمی جمره» وارد مناسک حج شده و حجاج به هر سه جایگاه سنگ پرتاب می‌کنند تا نشان دهند که آنها نیز مانند ابراهیم، در مقام یک انسان کامل که شیطان توان فریب او را ندارد، گام می‌پمایند.

عمل نابخردانه پرتاب سنگ به یک مجسمه گلی که مجسمه شیطان نامیده می‌شود و همچنین قربانی کردن گوسفند در هنگام مناسک حج، همان ادامه آداب و رسوم بت پرستی تازیهای زمان جاهلیت، یعنی دوره پیش از ظهور اسلام بوده است. نکته قابل تذکار آنست که مدت یک هزار و چهارصد سال پیشرفت تکنولوژی، صنعت و نیز دانش و نیوند انسانی در تغییر و یا اصلاح

آداب و رسوم یادشده هیچ اثری به وجود نیاورده‌اند. بدین شرح که چون قصابانی که وظیفه کشتن گوسفندان قربانی را برعهده دارند، کوشش می‌کنند، در زمان اندکی که در اختیار آنها هست، هر اندازه که ممکن است شمار بیشتری از گوسفندان قربانی را از دم تیغ بگذرانند تا پول بیشتری به دست بیاورند، از اینرو تنها تیغی با گنوی گوسفندها آشنا می‌کنند و آنها را در گودال بزرگی رها می‌سازند. این عمل سبب می‌شود که بر اثر نیمه‌کشته شدن گوسفندان قربانی، نهر مواجی از خون و لاشه گوسفندان قربانی نیمه‌جان تشکیل گردد که نه تنها با اصول و موازین ارزشهای یک انسان با خرد سازش و همگونی ندارد، بلکه قلب هر بیننده با احساسی را جریحه دار می‌سازد.

امام «ابو حامد غزالی» که از فقهای مشهور و برجسته اسلام است، فصلی از کتاب خود زیر فرنام احیاء علوم الدین را به آداب و مراسم حج ویژگی داده و پس از شرح یکایک مناسک حج در پایان نتیجه گرفته است که انجام مراسم حج، یک عمل جزمی و تعبدی است که او برای آنها هیچ دلیل و فرنود منطقی و عقلانی نیافته و این مراسم را تنها برای فرمانبرداری از دستورات «الله» انجام داده است.^{۱۱} با توجه به اینکه امام «غزالی» یکی از مشهورترین و معتبرترین دانشمندان اسلامی بوده و بویژه در زمان او (۴۵۰-۵۰۵ هجری قمری)، بنیادگرایی اسلامی در اوج بوده، نوشته‌اش نشان می‌دهد که او نیز به انجام مناسک حج به عنوان پاره‌ای خرافات جزمی پوچ و بیسوده نگاه می‌کرده، ولی شرایط اجتماعی زمان به او اجازه نداده است که باورهای خود را در این باره آشکارا بروز دهد.

ماه‌های حرام

کیفیت جوی و آب و هوای خشک و سوزان شبه جزیره عربستان، این کشور را تا حدودی به شکل یک منطقه غیر کشاورزی درآورده و از اینرو از دیرباز

^{۱۱} ابو حامد محمد الغزالی، احیاء علوم الدین (بیروت: ۵۰۵ هجری قمری).

ساکنان عربستان نیازهای خود را از راه دادوستدهای تجاری برمی آوردند. ولی نبود یک سازمان سیاسی بایسته و نیز یک حکومت مرکزی توانا، سبب شده بود که کاروانهای تجارتی پیوسته قربانی حمله و هجوم راهزنان و قبایل گوناگون عرب قرار بگیرند. از اینرو صدها سال پیش از ظهور اسلام، سران قبایل عرب برای ایجاد یک امنیت نسبی در منطقه عربستان، موافقت کرده بودند که چهار ماه سال (ذیقعدة، ذیحجه، محرم و رجب) «ماههای حرام» نامیده شده و هیچکس در این چهار ماه حق کشتن و خونریزی نداشته باشد و این روش سبب رونق تجارت در عربستان شده و بازارهای زیادی در این منطقه به وجود آمده بود. بدیهی است که گاهی اوقات برخی از سران قبایل عرب، «ماههای حرام»^{۱۲} را تغییر می دادند و آنرا کوتاه تر می کردند، ولی به هر حال این سنت یک آرامش و امنیت نسبی در منطقه عربستان ایجاد کرده بود.

بر پایه شیوه تفسیرنویسان اسلامی که پیوسته کوشش کرده اند به آیات و احکام اسلامی شکل منطقی پذیر بدهند، «ابو علی طبرسی» در کتاب مجمع البیان در تفسیر آیه ۹۸ سوره مایده در باره «ماههای حرام» می نویسد: «تازیان قانون مزبور را از آئین اسماعیل به میراث برده بودند تا آن که اسلام ظهور کرد و آنرا از شرایع اسلامی به شمار آورد.»^{۱۳} ولی به گونه ای که می دانیم، آدم، نوح، ابراهیم، اسماعیل، سلیمان و غیره شخصیت های مذهبی افسانه ای بیش نبوده اند.

پس از اینکه محمد دین اسلام را به مردم عربستان عرضه کرد، این سنت دیرین تازی و سرزمین عربستان را در کتاب قرآن تثبیت و برقرار نمود. چنانکه آیه ۳۶ سوره توبه می گوید: «همانا عدد ماههای سال نزد (الله) در

^{۱۲}واژه «حرام» در آغاز دارای معنی «مقدس» بوده و از همین رو در ترکیب های لغوی برای رسانیدن مفهوم «مقدس» به کار رفته است، مانند: مسجد الحرام و شهر الحرام. بعدها این واژه بتدریج مفهوم چیزی که باید از آن دوری جست یافته است. به همین دلیل، هر چیزی که «مقدس» شمرده شود، نزدیک شدن به آن مجاز نیست و حرام شمرده می شود و از اینرو «حرام» که در آغاز مفهوم «مقدس» داشته، اکنون مفهوم «ناپسند» به خود گرفته است.

^{۱۳}ابو علی طبرسی، مجمع البیان.

کتاب دوازده ماه است از آن روزی که (الله) آسمان و زمین را آفرید و از آن دوازده ماه، چهار ماه ماههای حرام خواهند بود. اینست دستور دین استوار و محکم. پس در آن ماهها ظلم و ستم در حق خود و یکدیگر مکنید...»

آیه ۳۷ سوره توبه نیز تغییر و تبدیل ماههای حرام را منع کرده و می گوید: «جابه جا کردن و تغییر ماههای حرام افزایشی در کفر است که بوسیله آن کافران گمراه می شوند. یک سال را حلال و سال دیگر را تحریم می کنند تا با ماههایی که (الله) تحریم کرده برابر بشود...»

متن آیه ۵ سوره توبه نیز در تکامل حکم دو آیه بالا می گوید: «پس چون (ماههای حرام) به سر رسید، هر کجا مشرکین را یافتید به قتل برسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سو در کمین آنها باشید چنانچه از شرک توبه و خداشناسی پیشه نمودند و نماز اسلام برپا داشتند و زکوة دادند، پس از آنها دست بردارید که (الله) آمرزنده و مهربان است.»

نکته جالب تر از تثبیت «ماههای حرام» که یکی از رسوم دوره جاهلیت بود، شکستن حکم یادشده در قرآن بوسیله خود محمد است. بدین شرح که در سال دوم هجری، به محمد خیر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی «عمرو بن خضری» با مال فراوان از شام به مکه می رود. محمد یکی از پیروان خود به نام «عبدالله بن جحش» را مأمور نمود تا به کاروان یادشده حمله کرده و کالاهای آنها را به غنیمت بگیرد. مهاجمان در محلی به نام «نخله» در نزدیکی مکه کمین کردند و هنگامی که کاروان به آنجا نزدیک شد، به آن حمله کردند و کاروانسالار قافله را کشتند و اموال قافله را تصاحب کردند و به مدینه نزد محمد بردند.^{۱۱}

نه تنها محمد این کار را بر خلاف سنت اعراب در «ماههای حرام» و احکام آشکار قرآن انجام داد، بلکه با کشتن کاروانسالار قافله یکی دیگر از

^{۱۱} کونستان و برزیل کیورگیو، محمد پیغمبری که از نو باید ساخت، ترجمه ذبیح الله منصوری (تهران):

انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۳، صفحه های ۱۰۰ و ۱۰۱.

رسوم سنتی تازیها را زیر پا گذاشت. زیرا، بر پایه رسوم سنتی اعراب، ریختن خون برای چپاول اموال قبیله‌ای که مورد تاراج قرار می‌گرفت، در هنگام غزوه مجاز نبود.

پس از انتشار خبر وحشت‌انگیز بالا که بر خلاف سنت پیشین تازیها و همچنین بر خلاف مفهوم آشکار آیه ۵ سوره توبه انجام گرفته بود، بزرگان طایفه قریش محمد را از انجام این عمل سخت سرزنش کردند و اظهار داشتند، محمد کسی که عنوان رهبری و هدایت بشریت را به خود بسته است، نه تنها به سنت‌های قومی خود پای بند نیست، بلکه حتی احکام دینی را که خود به وجود آورده است، می‌شکند و در «ماههای حرام» دستور قتل و غارت و چپاول اموال مردم را می‌دهد. محمد در برابر این حمله سخت و پدافندناپذیر، بر پایه شیوه همیشگی اش، از قول «الله» آیه ۲۱۷ را که بکلی با حکم آیه ۵ سوره توبه مغایرت دارد، نازل کرد. متن این آیه می‌گوید: «از تو راجع به جنگ در (ماه حرام) پرسش می‌کنند، بگو گناهی بزرگ است، ولی گناه بزرگتر از آن نزد (الله) بازداشتن مردم از راه (الله) و کفر به او و پایمال کردن حرمت خانه (الله) و منع مسلمانان از زیارت خانه کعبه است...»

از چهار نفری که مسئولیت کاروان غارت شده را بر عهده داشتند، بعد از قتل «عمرو بن خضری» کاروانسالار آن، دو نفر آنها اسیر و یکی از آنها فرار اختیار کرد و موضوع رویداد را به اهالی قریش آگاهی داد. اهالی قریش برای پس گرفتن شتران و کالاهای کاروان غارت شده و نیز اسیران آن نمایندگانی نزد محمد به مدینه فرستادند. محمد شتران و کالاهای کاروان را پس نداد، ولی هر یک از دو اسیر را در برابر یک هزار و ششصد درهم آزاد کرد. «ابن هشام» می‌نویسد: «این نخستین غنیمتی بود که مسلمانان به دست آوردند، نخستین اسیرانی بود که گرفتند و نخستین خونی بود که ریختند.»^{۱۵}

^{۱۵} عبدالملک ابن هشام، زندگی محمد، ۲ جلد، تنظیم از بلاغ، (۱۸۸۷).

قصاص

«قصاص» یکی از روشهایی است که ریشه تاریخی آن به زمانی که هنوز تمدن و سازمان حکومت مرکزی در جوامع بشری وجود نداشت، می‌رسد. افراد بدوی بشر هنگامی که بوسیله هموعان خود قربانی تعرض و تجاوز قرار می‌گرفتند، برای ارضای حس کینه‌توزی خود به عمل «قصاص» رو می‌کردند. قانون «قصاص» در تورات نیز ذکر شده و قرآن به تکرار قانون یادشده پرداخته است. آیه ۱۷۹ سوره بقره می‌گوید: «ای صاحبان خرد، (قصاص) برای شما مایه حیات است.» آیه ۱۷۸ همان سوره می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید (قصاص) بر عهده و وظیفه شماست. کشتن مرد آزاد به جای مرد آزاد، بنده به جای بنده و زن به جای زن.» آیه ۴۵ سوره مائده می‌گوید: «و اینسان مقرر کردیم که نفس را در برابر نفس (قصاص) کنند. چشم را در برابر چشم و بینی را در برابر بینی و گوش را به گوش و دندان را به دندان...»

قانون «قصاص» به شرحی که در بالا گفته شد، پیش از ظهور اسلام نه تنها در عربستان، بلکه در بین تمام قبیله‌هایی که در سرزمین‌های بین‌النهرین و فلسطین بسر می‌بردند، رواج داشته و اسلام آنرا وارد اصول و احکام خود نموده است. تردید نیست که قانون «قصاص» یکی از روشهای عقب‌افتاده و واپسگرایی حقوقی است که از شرایط جوامع ابتدائی بشر بوده و اسلام واپسگرا آنرا از جمله اصول و احکام خود بر شمرده است. بویژه در قانون «قصاص» در اسلام، مواردی وجود دارد که امروز در عقب‌افتاده‌ترین جوامع بشری نیز نمی‌تواند کاربردی داشته باشد. اصول و موازین یادشده به شرح زیر می‌باشند:

اگر پدری فرزند خود را بکشد، حکم قتل در باره او اجرا نخواهد شد، ولی اگر فرزندی مرتکب قتل پدرش شود، شایسته کشته شدن خواهد بود. دلیل این امر حقوقی حدیثی است که از محمد روایت شده که گفته است، اگر

بدری فرزندش را بکشد، مجازات قتل شامل او نخواهد شد.^{۱۶} همچنین حدیث دیگری از محمد روایت شده که می‌گوید، اگر مانکی برده خود را بکشد، مستحق کشته شدن نخواهد بود. هرگاه دو نفر مالک برده‌ای باشند و یکی از آنها مرتکب قتل برده مشترک شود، بمناسبت کشتن برده به قتل نخواهد رسید.^{۱۷}

نیازی به شرح و توضیح ندارد که چنین قوانین و مقررات ستمگرانه‌ای که بوثی از حقوق بشر در آنها وجود ندارد، امروز در عقب‌افتاده‌ترین جوامع بشری نیز مسخره و ناانسانی به نظر می‌رسد.

برده‌داری

یکی دیگر از اصولی که در زمان جاهلیت مرسوم بوده و بدون تغییر وارد اصول و احکام قرآن شده، مقررات برده‌داری است. پیش از ظهور محمد و اسلام، برده‌داری بین تازیان معمول بود و نه تنها قرآن، ابن‌رسم ناانسانی را از بین نبرد، بلکه آنرا در زمره اصول مذهبی تأیید نیز نمود. بسیاری از اصول قرآن در باره اصول برده‌داری، دارا بودن برده و غلام و حقوق مالک نسبت به برده سخن رانده و بحث کرده‌اند.

مفهوم برده‌داری از نظر علوم اجتماعی آنست که «الله» در آفرینش افراد انسان تفاوت قایل شده و برخی از افراد را والائز و بعضی دیگر را ناتوان‌تر آفریده و این خصوصیات نابرابر تا پایان عمر شناختگر ارزشهای افراد بشر در جامعه انسانی است. در کتاب قرآن آیات زیادی وجود دارند که آشکارا این رسم ستمگرانه را تأیید می‌کنند. آیه ۲۴ سوره زخرف می‌گوید، «الله» در تقسیم معاش، بعضی از بندگانش را بر برخی دیگر برتری می‌دهد و از اینرو گروه مرفه‌تر می‌نوانند، افراد گروه دیگر را به خدمت خود درآورند.

¹⁶ Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam*, "Oath," (New Delhi: Cosmo Publications, 1977), p. 481

¹⁷ *Ibid.*

آیه ۷۴ سوره نحل با کمال شگفتی و پلیدسرشتی می گوید، آنهایی که دارای برده هستند، اگر نعمتهائی را که «الله» به آنها داده با بردهها تقسیم کنند، نعمت «الله» را انکار کرده اند. آیه های ۷۷ و ۷۸ سوره نحل نیز از برتری برده دار نسبت به برده سخن می گوید. آیه ۶ سوره مؤمنون و آیه ۳۰ سوره معارج، رابطه جنسی مرد با کنیز را از شمار روابط جنسی نامشروع خارج می سازد.

بدین ترتیب، قرآن اصول برده داری زمان جاهلیت و پیش از ظهور اسلام را به رسمیت شناخت و نه تنها اصول این رسم نانسانی و خلاف حقوق بشری را نادیده گرفت، بلکه با اصول و مقرراتی که برای برده داری وارد قرآن کرد، این روش ستمگرانه را جزء اصول و احکام قرآن و مبانی استوار جامعه اسلام به شمار آورد.

برده و برده داری در اسلام آنچنان با اصول و مقررات ازدواج، ارث و میراث و سایر اصول اجتماعی درآمیخته است که به نظر می رسد، الغاء برده داری تمام سازمان مذهبی اسلام را زیر تأثیر قرار دهد. قرآن می گوید، تمام برده های مذکور و مؤثی که در جنگ غنیمت گرفته می شوند، مال و متاع قانونی مالک خود خواهند بود. مالک برده های مؤث بدون توجه به اینکه آیا آنها ازدواج کرده و یا مجرد هستند، حق دارد آنها را مانند اموال خویش تصاحب و تصرف کند. (آیه ۳۱ سوره نساء، آیه ۴۰ سوره قصص، آیه ۴۹ سوره مؤمنون، آیه ۷۷ سوره نحل، آیه ۲۷ سوره رم، آیه ۳۳ سوره نور و غیره.) در اسلام، نه تنها خرید و فروش برده مجاز می باشد، بلکه یکی از مباحث مهم فقه اسلامی را تشکیل می دهد.

در حالیکه می گویند، دین اسلام آئین برابری و برادری است، ولی محمد در سخنان خویش بارها، برده داری را در جامعه اسلامی به رسمیت شناخته و آنرا مورد تأیید قرار داده و به برده ها هشدار میدهد که اگر از خدمت ارباب بگریزند و یا حتی قصد گریز داشته باشند، «الله» از گناهانشان نخواهد گذشت. برای مثال، در نهج الفصاحه محمد می خوانیم که وی می گوید:

«اِنَّان لَاتُجَاوِزُ صَلَاتَهُمَا رُوَسَهُمَا عَبْدُ اَبِقٍ مِنْ مَوَالِيهِ حَتَّى يَرْجِعُ وَ...»^{۱۱}

«نماز دو کس از سرشان بالاتر نخواهد رفت: یکی برده‌ای که از نزد اربابش فرار کرده باشد، مگر اینکه نزد او بازگردد...»

«ثَلَاثَةٌ لَا تَقْبَلُ لَهُمْ صَلَاةٌ وَلَا تُرْفَعُ لَهُمُ اِلَى السَّمَاءِ حَسَنَةٌ: الْعَبْدُ الْاَبِقُ حَتَّى يَرْجِعُ اِلَى مَوَالِيهِ وَ...»^{۱۲}

«نماز سه کس پذیرفته نمی‌شود و (الله) کار نیکشان را به آسمان نمی‌برد: یکی بنده فراری مگر اینکه نزد صاحبش بازگردد...»

«ثَلَاثَةٌ لَا تَسْتَلُّ عَنْهُمْ: رَجُلٌ فَارِقُ الْجَمَاعَةِ وَ عَصَى اِمَامَهُ وَ مَاتَ عَاصِيًا وَ امَةٌ اَوْ عَبْدٌ اَبِقٌ مِنْ سَيِّدِهِ فَمَاتَ وَ...»^{۱۳}

«از سه کس سخن مگویی: مردی که از جماعت دوری گرفته و از پیشوای خود نافرمانی کرده و در نافرمانی مرده باشد و کنیز و یا بنده‌ای که از ارباب خود گریخته و در حال فرار مرده باشد...»

از علی بن ابیطالب نیز روایت شده که گروهی از بردگان در جنگ «حدیبیه» پیش از قرارداد صلح، از ارباب‌ها و مالکین خود جدا شدند، ولی محمد بن عبدالله از عمل آنها خشمگین شد و آنها را نگاهداشت.^{۱۴}

امام «ابو حامد غزالی» می‌گوید: «ازدواج یک نوع برده‌داری است، زیرا زن با ازدواج به شکل برده شوهر خود درمی‌آید و وظیفه دارد، از هر لحاظ مطیع و فرمانبردار شوهر خود باشد، بجز در مواردی که بوسیله اسلام منع شده است.» کتک زدن زن بوسیله شوهر در قرآن مجاز شمرده شده و شرایط کتک زدن بوسیله اصول و مقررات مذهبی تعیین گردیده است (آیه ۳۴ سوره نساء).

^{۱۱} محمد بن عبدالله، نهج الفصاحه، ابوالقاسم با بنده (تهران: انتشارات جنوبدان، ۲۵۳۵)، صفحه ۱۱.

^{۱۲} همان کتاب، صفحه ۲۵۱.

^{۱۳} همان کتاب، صفحه ۲۴۹.

^{۱۴} احمد امین، عباس حلیلی، بر نو اسلام (تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۳۷)، جلد اول، صفحه ۱۱۹.

رباخواری

تازیان پیش از اسلام نیز با ربا مخالف بودند و محمد این آئین را در آیه‌های ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹ و ۲۸۰ سوره بقره، آیه ۱۶۱ سوره نساء و آیه ۱۳۰ سوره آل عمران دوباره سازی و برپایه آنها رباخواری را حرام اعلام کرد.

درحالیکه آیه‌های یادشده بالا در قرآن، رباخواری و یا گرفتن سود وام را منع و حرام اعلام کرده و حتی آیه ۲۷۵ سوره بقره می‌گوید، رباخواران بر اثر وسوسه شیطان دچار خبط دماغ شده و آیه ۲۷۶ همان سوره حاکی است که «الله» سود ربا را نابود می‌سازد، ولی در قرآن چند آیه وجود دارد که نه تنها وام را تجویز، بلکه آنرا تشویق و اضافه می‌کند که «الله» مؤمنانی را که به دادن چنین وامی دست بزنند، برکت می‌دهد و گناهانشان را می‌بخشد. یکی از این آیه‌ها آیه ۱۱ سوره حدید است که می‌گوید، آن کیست که به «الله» قرض نیکو دهد تا «الله» بر او چندین برابر گرداند و پاداشی با لطف و کرامت به او عطا کند. آیه دیگر در این باره، آیه ۱۷ سوره تغابن است که می‌گوید، اگر به «الله» قرض نیکو دهید، «الله» برای شما چندین برابر گرداند و هم از گناه شما درگذرد... آیه ۱۰ سوره صف و آیه ۲۰ سوره مزمل نیز به همانگونه سخن از وام دادن به الله و اجر و پاداش آن می‌گویند.

در باره تضاد آیه‌های بالا، دست کم سه بحث به شرح زیر به وجود می‌آید:

- ۱- آیا چگونه افراد بشر می‌توانند به‌اللهی که در آسمان هفتم روی عرش نشسته، وام دهند؟
- ۲- آیا‌اللهی که برپایه آیه ۲۸۴ سوره بقره، آیه ۱۵۸ سوره اعراف و آیه ۳۱ سوره نجم، تمام کائنات هستی در اختیار و ملک دارائی اوست، چه نیازی به وام افراد بشر و بویژه وام تازیهای تهیدست قرن هفتم میلادی عربستان داشته است؟
- ۳- آیا چگونه است که «ربا»، یعنی سود بر وام برای افراد بشر حرام است، ولی «الله» در برابر وام گرفتن از افراد بشر به آنها سود و پاداش می‌دهد و مالشان را چندین برابر می‌کند؟

بدیهی است که تفسیرکنندگان ترفند باز ناهمگونی‌های قرآن، «وام

به (الله) را به «وام دادن به افراد نیازمند» توجیه کرده‌اند، ولی واقعیت آنست که محمد این آیه‌ها را بدین منظور وارد قرآن کرده که خود بتواند، در مواقع نیاز به عنوان پیامبر «الله» از امکانات مالی اعراب برای استوار کردن پایه‌های قدرتش بهره‌برداری کند.

جن، روح، دیو

عقیده به وجود موجودات غیر دیدنی از زمانهای بسیار پیش که به‌دوره عصر حجر جدید می‌رسد، بین افراد ابتدائی بشر متداول بوده است. این اعتقاد در سراسر پهنه خاور میانه و بویژه افرادی که در بیابانهای بین رود فرات، دریای مدیترانه و دریای سرخ بسر می‌برند، به شدت رواج داشته است. تازیهای پیش از اسلام نیز به وجود جن، روح و دیو اعتقادی راسخ داشتند و جن‌ها را موجوداتی نیم‌زمینی و نیم‌آسمانی می‌دانستند و باور داشتند که جن‌ها با خدایان موهوم ارتباط داشته و از اسرار دنیای بالا آگاهی داشتند. تازیهای دوره جاهلیت، به گفته قرآن حتی جن‌ها را نیز پرستش می‌کردند. زیرا، آیه ۴۱ سوره سبأ می‌گوید: «فرشتگان زبان به تسبیح (الله) گشوده و گویند، بارالها تو از هر شرک و نقصی پاک و منزهی، تو (الله) و باور مانی نه آنها که جن‌ها را می‌پرستیدند و بیشترشان به آنها گرویده بودند.»

محمد وجود موجودات نامرئی یادشده را که امروز حتی از افسانه‌ها نیز حذف شده است، در قرآن تثبیت و از قول «الله» آیات و احکام زیادی برای جن و روح مقرر نمود و ضمن کوشش در اثبات وجود جن، حتی یکی از سوره‌های قرآن را زیر عنوان «سوره جن» نامگزاری کرد. قرآن رویهمرفته در چهل آیه از جن سخن رانده است. «الله» در آیه ۱۵ سوره رحمان می‌گوید، جن‌ها از شعله بی‌دود و در آیه ۲۷ سوره حجر می‌گوید، جن‌ها را از آتش گدازنده آفریدیم. آیه ۱۷۹ سوره اعراف می‌گوید، و به راستی برای بسیاری از جن‌ها و افراد بشر، آتش دوزخ را ویژگی دادیم. آیه‌های ۱ و ۲ سوره جن می‌گویند، و زمانی گروهی از جن‌ها آوای قرآن را شنیدند و در

شگفت شدند و به آن ایمان آوردند. سوره ۱۴ سوره جن نیز می گوید، و از ما جن‌ها نیز بعضی مسلمان و برخی کافر و ستمکارند و آنهایی که اسلام آوردند، به راستی به راه رشد و صواب شتافتند. در آیه ۹ سوره جن نماینده جن‌ها می گوید، و ما برای شنیدن سخنان آسمانی در کمین می نشستیم، ولی اکنون کسی که به این کار مبادرت کند با تیر شهاب روبرو خواهد شد. در همین جهت «الله» در آیه ۵ سوره الملک می گوید، ما آسمان دنیا را به چراغهایی زینت دادیم و با تیرهای شهاب آن شیاطین را راندیم و برایشان عذاب آتش را آماده ساختیم.

اینهمه آیه‌هایی که در قرآن در باره جن‌ها گفته شده، این باور را برای مسلمانان به وجود آورده که محمد پیامبری است که برای جن و بشر هر دو به پیامبری گزینش یافته است. در احادیث معتبر اسلامی نیز مانند جامع الصحاح نوشته «ابی الحسین مسلم بن الحجاج» و همچنین صحیح البخاری از جن‌ها بسیار سخن رفته است.

یکی دیگر از موجودات خیالی و غیر دیدنی که قرآن وجود آنرا تأکید کرده، «روح» است. در کتاب قرآن، آیه‌های بسیاری در باره «روح» دیده می‌شود که از آن جمله‌اند: آیه ۸۵ سوره اسراء، آیه ۳۸ سوره نباء، آیه ۴ سوره معارج و آیه ۲ سوره نحل. سه آیه از آیه‌های قرآن (آیه ۲۹ سوره حجر، آیه ۹ سوره سجده و آیه ۷۲ سوره ص) می‌گویند که «الله» برای آفرینش آدم، روح خود را در او دمید و در آیه (آیه ۱۷ سوره مریم، آیه ۹۱ سوره انبیاء و آیه ۱۲ سوره تحریم) حاکی است که «الله» برای آفرینش مسیح، روح خود را در مریم دمید. آیه ۴ سوره قدر نیز می‌گوید، فرشتگان و روح در شب قدر به زمین فرود می‌آیند و تا سحرگاه روی زمین باقی می‌مانند.^{۲۲}

هرگاه بخواهیم هوش و درایت انسانی خود را در راستای ذهنیت نویسنده قرآن و تفسیرنویسان مذهبی که گروهی باور دارند جن «روح» است و برخی

^{۲۲} محمد ابن افسانه‌ها را از جشن فروردینگاه (فردوک) زرتشتیان که در آن روز «فره‌وش‌ها» و یا ارواح از آسمان به‌دردار بازماندگان خود به‌زمین می‌آیند و زرتشتیان برای نیک‌کامی و شادی آنها بر سر کوهها آتش می‌افروزند، باید آموخته باشد.

معتقدند که جنّ «جسم» است، قرار دهیم و برای کشف و شناسائی وجود جنّ و ارواح به بحث پردازیم، چون جنّ‌ها و ارواح دیدنی نیستند، بویژه در مورد جنّ‌ها این پرسش به وجود می‌آید که آیا موجودات جنّ «جسم» هستند و یا «روح». از گفته‌های قرآن چنین برمی‌آید که اگرچه جنّ‌ها از آتش آفریده شده‌اند، با این وجود دست کم به دو دلیل، دارای جسم هستند. یکی از این دو دلیل، مفهوم آیه ۱۷ سوره نمل است که می‌گوید: «و سپاه سلیمان از گروه جنّ و انس و مرغان، هر سپاهی زیر فرمان رئیس خود در رکابش حاضر آمدند.» دلیل دوم، مدلول آیه سوره هود است که «الله» در این آیه می‌گوید: «... دوزخ از کافران جنّ و انسان پر خواهد شد.»

مفهوم آیه ۱۷ سوره نمل، تردیدی باقی نمی‌گذارد که جنّ دارای «جسم» است، زیرا سپاهیان سلیمان، پیامبر افسانه‌ای نمی‌توانند بدون جسم در رکاب او خدمتگزاری کرده باشند. مدلول آیه ۱۱۹ سوره هود نیز همین دلیل را به ثبوت می‌رساند؛ زیرا اگر جنّ روح باشد، چگونه «الله» می‌تواند، دوزخ را از جنّ‌ها پر کند و آنها را به آتش بسوزاند. بنابراین، «جنّ» بدون تردید بر پایه گفته قرآن، دارای جسم است که «الله» آنها را به آتش دوزخ می‌سوزاند. این نکته، بحث مهمتری را پیش می‌آورد و آن اینست که اگر جنّ وجودش از آتش ساخته و آفریده شده، چگونه می‌تواند به آتش سوخته شود؟ آیا منطقی است که آتش با آتش سوخته شود؟ از اینرو، جنّ باید دارای وجودی بجز آتش باشد تا به آتش دوزخ سوخته و عذاب شود. حال اگر، وجود جنّ آتش نباشد، روح هم نباشد، پس این موجود مرموز که تا کنون هیچ انسان خردوری نشانه‌ای از آن ندیده، چه جانور شگفتی می‌تواند باشد؟ پاسخ این پرسش را تنها در خرد خرافی و شیدنهاد پیامبر «الله» باید جستجو کرد.

روح چیست؟

محمد، عرب ترفند بازی که ادعا می‌کرد، پیامبر پایانی است، در یکجای کتاب قرآن می‌گوید، «روح» و چگونگی وجود آنها بغیر از «الله» کسی نمی‌داند

(آیه ۸۵ سوره اسراء) و در جای دیگر قرآن می گوید، «روح» از آسمان به زمین فرود می آید (آیه ۴ سوره قدر). ولی، در واقع آیا «روح» چیست؟ بدیهی است که در باره «روح» و چگونگی وجود آن کتابها نوشته شده و از اینرو شرح چنین موضوع پیچیده و حساسی را نمی توان تنها با یک باز نمود کوتاه برگزار کرد. ولی به هر روی، برای شرح تئوری «روح» باید ابتدا به چگونگی ایجاد اورگانسیم (موجودات زنده) نظر کوتاه و ساده ای بیفکنیم.

زیست شناسان، شیمی دانان و فسیل شناسان به این نتیجه رسیده اند که بیلیونها سال طول کشیده است تا زندگی و جانداران روی کره زمین از عناصر شیمیائی بیجان در شرایط مناسب محیطی به وجود بیایند. دانشمندان یاد شده راز زندگی روی کره زمین را نتیجه کنش ها و واکنش های شیمیائی در شرایط محیطی همین کره دانسته و باور دارند که جانداران روی زمین فرآورده مستقیم خود زمین هستند و با عوامل متافیزیکی هیچگونه پیوندی ندارند. این تئوری در پیش نیز بوسیله «ارسطو» و یک فیلسوف دیگر یونانی به نام «انکسی مندر» Anaximander ابراز شده بود. در سال ۱۹۲۴، یک شیمی دان آلی روسی به نام «الکساندر اینانوویچ اوپارین» بر اثر پژوهشهای خود به این نتیجه رسید که زندگی جانداران روی زمین از کنش ها و واکنشهای شیمیائی ناشی شده و تئوری خود را «تکامل شیمیائی» نامید. چند سال بعد، یک دانشمند انگلیسی به نام «هالدین» Haldane نیز درست به همین نتیجه دست یافت. تئوری «تکامل شیمیائی» در باره پیدایش زندگی و جانداران روی کره زمین همان تئوری تکامل «داروین»، دانشمند انگلیسی می باشد.

بر پایه پژوهشهای دانشمندان بالا، عناصر شیمیائی آزادی که در فضا وجود دارند، مانند اکسیژن، هیدروژن و کربن با یکدیگر ترکیب می شوند و سبب ایجاد عناصر دیگری از قبیل متان، آمونیاک، قندها و اسیدهای آمینه می شوند. قندها و اسیدهای آمینه نیز در برابر تابش نور خورشید با یکدیگر ترکیب و سبب ایجاد عناصر شیمیائی دیگری می شوند، مانند فسفات، نئوکلیدها و سلولز (DNA و RNA). نئوکلیدها نیز به نوبه خود با پروتئیدها

ترکیب می‌شوند و در نتیجه آن، ژن‌ها به وجود می‌آیند و در این حالت مقدمات زندگی گیاهی فراهم می‌شود. سپس، بر اثر نشو و نماي نئوکلیدها، امکان ایجاد حیوانات تک‌سلولی که ساده‌ترین شکل حیوان می‌باشند و سرانجام زندگی حیوانی و در پایان زینة تکامل، بشر حیوان با هوش و خردی که برتر موجودات عنوان گرفته است، پا به پهنه هستی می‌گذارد.

در بدن اورگانسیم (انسان و یا حیوان) ترکیباتی وجود دارد که سبب ایجاد انرژی و حیات آنها می‌شود. تا زمانی که بین یاخته‌های بدن انسان و یا سایر حیوانات، هم‌آهنگی وجود داشته باشد، انسان و یا حیوان (اورگانسیم) به زندگی ادامه خواهد داد، ولی زمانی که هم‌آهنگی یادشده مختل شود، زندگی اورگانسیم بازمی‌ایستد و به اصطلاح مرگ به وجود می‌آید.

با توجه به اینکه هدف ما در این جستار، شرح تحلیلی انرژی (نیرو) و مکانسیم آن در زندگی انسان است، برای اینکه به چگونگی ترکیبات بدن که سبب ایجاد انرژی و حیات می‌شود، بهتر پی ببریم، بی‌مناسبت نیست، به «تئوری نسبیّت اینشتین» نگاهی بسیار ساده و گذرا داشته باشیم.

«تئوری نسبیّت اینشتین»

«تئوری نسبیّت اینشتین» را می‌توان در دو بخش توضیح داد. یکی «تئوری نسبیّت ویژه» و دیگری «تئوری نسبیّت همگانی». «تئوری نسبیّت ویژه» شبیه تئوری حرکت کشتی «گالیله» می‌باشد. این تئوری که همان قانون حرکت نیوتون می‌باشد، حاکی است که اگر به جسمی فشار وارد نیاید، جسم یادشده دارای یک حرکت یکنواخت و بدون تغییر خواهد بود، مانند یک کشتی که روی آب با حرکت بدون فشار و به گونه یکنواخت در حال گذر است و از اینرو حرکت کشتی در روی آب نه موجی ایجاد می‌کند و نه اینکه مسافران کشتی می‌توانند حرکت کشتی را روی آب احساس نمایند. «تئوری نسبیّت همگانی اینشتین» مربوط به انواع گوناگون حرکات می‌شود، مانند حرکتهایی که تغییرپذیر بوده و می‌توان آنها را سریع‌تر نمود. عواملی که زیر تأثیر قانون

جاذبه به زیر می افتند، از نوع این حرکت‌ها به شمار می روند.

فرمول مشهور «اینشتین» در باره «ماده»^{۲۲} و «انرژی»^{۲۳} نماد بارز «تئوری نسبیت ویژه» می باشد. این فرمول عبارتست از $E=MC^2$. در این فرمول E شناختگر Energy و یا «نیرو»، M شناختگر Matter و یا «ماده» و C شناختگر «سرعت نور» می باشد. بر پایه این فرمول زمانی که در یک کنش و واکنش شیمیائی، توده‌ای از «ماده» ناپدید می شود، «نیرو» به وجود می آید که برابر «ماده» ناپدید شده، ضرب در توان دوم «سرعت نور» خواهد بود. چون توان دوم «سرعت نور» (C^2) بسیار کلان می باشد، از اینرو حتی یک ماده بسیار ناچیز می تواند «نیروی» بسیار کلانی به وجود آورد. این فرمول نشان می دهد که ما همیشه در برابر وجود کمی «ماده»، مقادیر هنگفت و کلانی «نیرو» دریافت می کنیم. بهمین مناسبت است که نیروئی که بمب‌های اتمی تولید می کنند، در برابر ماده‌ای که مصرف می شود، به مراتب زیادتر خواهد

^{۲۲}واژه «ماده» برای هر چیزی که دارای جسم بوده و فضا را اشغال کند، به کار می رود. بنابراین تعریف، هر چیز جاندار و یا بیجان که بوسیله حواس ما درک شود، «ماده» نامیده می شود. بیشتر مواد به سه شکل جامد، مایع و یا گاز وجود دارند. با امن وجود، موادی نیز در زندگی ما یافت می شوند که فاقد شکل هستند، ولی با سرعت نور حرکت می کنند و تمام وجود آنها در شکل نور متمرکز شده و زیر تأثیر نیروی جاذبه زمین قرار می گیرند که البته از بحث ما خارج خواهند بود.

کوچکترین واحد ماده «اتم» نامیده میشود. اشیاء جاندار و بیجان، هر دو دارای بسیاری از انواع اتم‌ها هستند و زیر تأثیر کنش‌ها و واکنش‌های شیمیایی فرار می گیرند. «اتم» دارای سه عامل پروتون، نیترون و الکترون می باشد. این فاعله در باره تمام اتم‌ها بجز هیدروژن به کار می رود، زیرا هیدروژن فاقد بیرون است. بوسیله افزایش حرارت و یا کاهش آن می توان یکی از انواع ماده را به ماده دیگر تبدیل کرد. بیشتر موادی که در زندگی در محیط پیرامون ما قرار دارند، به گونه دائمی در حال تغییر هستند. عامل و سبب اساسی ایجاد تغییر در ماده «نیرو» می باشد.

^{۲۳}«انرژی» و یا «نیرو» بر خلاف ماده، نه فضا را اشغال می کند و نه دارای ویژگیهای ماده می باشد. «نیرو» را می توان عامل فعالیت و تغییر تعریف کرد. به عبارت دیگر، نیرو سبب تغییر و عامل ایجادکننده حرکت است. «نیرو» را به «نیروی بالقوه» و «نیروی فعال» می توان بخش کرد. «نیروی بالقوه» غیر فعال و ذخیره شده است و در شرایط خاصی روی ماده اثر می گذارد. «نیروی فعال» بر خلاف «نیروی بالقوه» حرکت و جنبش دارد و همیشه روی ماده اثر می گذارد. «نیرو» در چندین شکل گوناگون؛ مانند نور، حرکت و حرارت یافت می شود. «نیرو» از یک شکل به شکل دیگر می تواند تغییر یابد، ولی نه می توان آنرا هیچگاه خلق و نه می توان آنرا نابود کرد (قانون اول ترمودینامیک).

بود.

نکته بسیار جالب در این بحث که حتی پیش از «اینشتین» توجه دانشمندان را جلب کرد، آنست که هر نیروئی قابل تبدیل به نیروی دیگری خواهد بود. نیروئی که در سیبی که از درختی آویزان است، وجود دارد، هنگام افتادن سیب نخست به نیروی حرکت تبدیل می‌شود و سپس هنگام برخورد سیب با زمین به نیروی حرارت بدل می‌شود و سبب خیزش مولکول‌های گرد و خاک از زمین می‌گردد. هنگامی که ما دو تکه چوب را به یکدیگر می‌مالیم و در نتیجه این عمل آتش به وجود می‌آید، در واقع نیروی مکانیکی مالش دو تکه چوب با یکدیگر به نیروی حرارت تبدیل خواهد شد. «تئوری کوانتوم Quantum اینشتین» حاکی است که یک شکل ویژه نیرو، می‌تواند به نیروهای دیگر و با وزنهای گوناگون تبدیل شود. نتیجه این بحث آنست که:

«ماده در اساس، نوعی نیروی ساکت و یخ بسته است.»

تبدیل ماده به نیرو عملی است که ما هر روز در زندگی تجربه می‌کنیم. هنگامی که ما یک توده زغال روشن کرده و آنرا می‌سوزانیم، در واقع ما نیروی ماده را به نیروی حرارت تبدیل می‌کنیم. اگر ما پیش از روشن کردن زغال و پس از آن، تمام مولکول‌هایی را که در چوب و در هوا وجود دارند، اندازه‌گیری کنیم و آنها را با یکدیگر سنجش نماییم، خواهیم دید که درونمایه زغال و هوا در زمان سوختن سبک‌تر از زمان پیش از سوختن آنست. نکته آنست که سوختن زغال سبب تبدیل آن به دود نخواهد شد، بلکه به نیرو تغییر شکل خواهد داد و ما این تحول و یا فراگشت «ماده» به «نیرو» را به آسانی می‌توانیم با فرمول $E=MC^2$ محاسبه کنیم.

چکیده این بحث آنست که «ماده» و «نیرو» به یکدیگر قابل تبدیل بوده و نمی‌توان آنها را از یکدیگر تفکیک و جدا نمود. دانش پیشرفته امروز ثابت کرده است، همانگونه که وجود «ماده» و «نیرو» در طبیعت لازم و ملزوم یکدیگر بوده و نمی‌توان وجود یکی را بدون هستی دیگری بندار کرد، به همانگونه نیز «روح» و «بدن» دو روی سکه بدن انسان بوده و از هم جدایی

ناپذیر می باشند. همانگونه که «ماده» از «اتم» تشکیل می شود، بدن انسان نیز از بیلیونها یاخته و یا واحد جسمی ساخته شده و ترکیب این یاختهها تولید نیرو و حرکت می نمایند. اگر قرار باشد، عاملی را در زندگی انسان به نام «روح» بشناسیم، چنین عاملی غیر از «نیرو» چیز دیگری نمی تواند باشد. آنچه که کند آوران مذهبی «روح» نامیده اند، در واقع همان «نیروی» زندگی ساز انسان است. هنگامی که تعادل و ترکیبات یاخته های بدن بهم بخورد، نیروی فعال^{۲۵} در وجود انسان، به نیروی بالقوه^{۲۶} تبدیل می شود و چون نیروی فعال بدن از حرکت و جنبش باز می ایستد، بدن از کار می افتد و می میرد.

«روح مجرد» و وجود آن یکی از اختراعات خرافی سوداگران مذهبی و از کالاهای تقلبی وزهر آگین روانی آنهاست که بوسیله آن خرد توده های مردم را تسخیر و آنها را آلت منافع شخصی خود قرار می دهند.

کوتاه آنکه محمد بن عبدالله، درون قومی که انجام آداب و رسوم یاد شده بالا جزء ایمان مذهبی و فرهنگ قومی آنها بود پا به پهنه وجود گذاشت و از اینرو هنگامی که بر خود عنوان پیامبری بست، تمام آداب و رسوم موجود بت پرستان و مشرکان عربستان را وارد اصول و موازین دین نوساخته خود نمود. این موضوع تا آنجا آشکار و مسلم است که یکی از دانشمندان عرب به نام «نظر علی» می نویسد: «اسلام، بسیاری از آداب و رسوم بت پرستان عرب را وارد آئین و شعائر مذهبی خود کرد.»^{۲۷}

^{۲۵} به زبرنویس بالا نگاه فرمایید.

^{۲۶} به زبرنویس شماره ۲۴ همین فصل نگاه فرمایید.

^{۲۷} Michael Nazar-Ali, *Islam: A Christian Perspective* (Philadelphia: Westminster Press, 1983), p.21.

فصل ششم

«الله» و آفرینش جهان

. انسان نادان آنچه‌ان نیازمند دین است که حتی به‌گاوپرستی نیز روی می‌کند .

افسانه‌هایی را که کتاب قرآن و احادیث اسلامی در باره آفرینش جهان بوسیله «الله» بیان کرده‌اند، برآستی نمی‌توان کاتالیسم باطل‌کننده تمام سازمان شیدنهاد و واپس‌گرای دین اسلام به‌شمار آورد. کتاب قرآن هفتصد و پنجاه آیه به آفرینش جهان بوسیله «الله» ویژگی داده است. فلسفه و روش قرآن در باره شرح آفرینش جهان آنقدر بی‌پایه و نابخردانه است که شگفت مسخره‌بار تمام فرنودسارها و کتابهایی را که در باره فلسفه اسلام در باره آفرینش سخن رانده‌اند، برانگیخته است. سطح بوجی و بی‌پوده‌گی متون قرآن در باره آفرینش جهان تا آن اندازه است که دائرةالمعارف دین و علم اخلاق که یکی از معتبرترین فرنودسارهای جهان بوده و در ۱۳ جلد بزرگ، چاپ و منتشر شده، در صفحه ۱۷۴ جلد چهارم نوشته است: «مطالب پنداری قرآن در باره

^۱ James Hastings, *Encyclopedia of Religion and Ethics* (New York: Charles Scribner's Sons, 1927), p. 174.

آفرینش جهان تا آن اندازه بی ارزش است که آنرا می توان جزئی از کتاب هزارویکشب، نوشته «لین» Lane به شمار آورد.^۲

از آنهمه آیه هائی که در قرآن از آفرینش جهان سخن گفته اند، چنین برمی آید که «الله» جهان هستی را برای نشان دادن مهر و عشق خود نسبت به بندگانش نیافریده، بلکه دستگاه آفرینش را به منظور نشان دادن توانائی خود به وجود آورده است. مدلول برخی از بیش از ۲۵۰ آیه قرآن که در باره آفرینش جهان سخن رانده اند، به شرح زیر است:

«ما آسمانها و زمین و آنچه را که بین آنهاست، درشش روز آفریدیم و هیچگاه از این کار خسته نشدیم.» (آیه ۳۷ سوره قاف.) «آیا براستی کسی که زمین را در دو روز آفرید، انکار می کنید و بر او مثل و مانند قرار می دهید؟ او (الله) جهانیان است و در بالای زمین کوههای استوار برافراشت و انواع برکتها در آن قرار داد و قوت و ارزاق را در چهار روز مقدر و معین کرد و روزی طلبان را در کسب روزی خود یکسان نمود. آنگاه به آفرینش آسمانها که دودی بیش نبود، توجه کرد. پس (الله) به زمین و آسمانها گفت، بیایید به فرمان من یا از روی شوق و رغبت و یا از روی اکراه و بی میلی. آسمانها و زمین گفتند ما از تو فرمانبرداری می کنیم. سپس نظم هفت آسمان را در دو روز استوار کرد و بهر آسمانی وحی نمود که به نظم درآید و آسمان دنیا را به چراغهای درخشنده زینت داد. این تقدیر (الله) مقتدر و داناست.» (آیه های ۸ تا ۱۲ سوره فصلت.)

آیه های ۳ و ۴ سوره نحل نیز می گویند، «الله» آسمانها و زمین را برای احراز حقیقت خود آفرید و از آنچه که مشرکان گویند و برای او شریک آورند، منزّه است. «الله» انسان را از آب نطفه آفرید و آنگاه انسان با آفریدگار خود به مخالفت شدید برخاست.

آیه ۲ سوره رعد می گوید، او الّهی است که آسمانها را چنانکه مشاهده

^۲ Lane, *One Thousand and One Night* (London: 1859).

می‌کنید، بدون ستون برافراشت، سپس خود را بر عرش نشاند و خورشید و ماه را تسخیر کرد که هر کدام در زمان ویژه خود به گردش آیند و جهان را با ترتیب محکمی منظم ساخت.

درحالیکه نتیجه آخرین پژوهشهای دانشمندان فضائی نشان می‌دهد که جهان هستی در حدود بیست بلیون سال پیش بر اثر انفجار بزرگی (که بزودی از آن سخن خواهیم گفت)، به وجود آمد، پیروان ادیان سامی عقیده دارند که «الله» در حدود ۶/۰۰۰ سال پیش جهان را در شش روز آفریده است. سر

اسقف «جیمز آسشر» ایرلندی Assher James (۱۶۵۶-۱۵۸۱)، از بررسی تورات نتیجه گرفته است که جهان هستی در ساعت ۹ صبح روز یکشنبه ۲۳ اکتبر سال ۴۰۰۴ پیش از میلاد مسیح آفریده شده است.

پیش از اینکه به ادامه این جستار پردازیم، باید به این نکته اشاره کنیم که عقیده به آفرینش جهان هستی در شش روز، در آغاز به وسیله دین زرتشت نوآوری شده، سپس کلیمی‌ها در زمانی که در بابل در اسارت بودند، این عقیده را از زرتشتی‌ها جذب کردند و آنرا در سر فصل سفر آفرینش در تورات آوردند و آنگاه محمد که بسیاری از اصول و احکام قرآن را از زرتشتی‌ها و موسوی‌ها برداشت کرده، موضوع آفرینش جهان در شش روز را از زرتشتی‌ها و موسوی‌ها آموخته و آنها را وارد کتاب قرآن کرده است.

نخستین نکته‌ای که در باره مفاهیم بی پایه آیه‌های یادشده بالا توجه را برمی‌انگیزد، ناهمگونی آنها در مورد شماره روزهای آفرینش است. زیرا، به گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، آیه ۳۷ سوره قاف می‌گوید، ما جهان را در شش روز آفریدیم؛ آیه ۸ سوره فصلت می‌گوید، «الله» زمین را در مدت دو روز آفرید؛ آیه ۱۰ سوره فصلت در باره آفرینش جهان، از چهار روز سخن می‌گوید و آیه ۱۲ سوره فصلت اشعار می‌دارد، «الله» در مدت دو روز نظم آسمانها را برقرار کرد.

تضادها و ناهمگونی‌های قرآن پدیده تازه‌ای نیست و به گونه‌ای که می‌دانیم، بسیاری از مفاد آیه‌های قرآن با یکدیگر تضاد چشمگیر دارند و

گوئی «الله» بی نقص و عیب و آگاه به همه دانشهای نهان و آشکار جهان، مانند برخی از بندهای پریشان مغزش از هوش و حافظه عادی برخوردار نبوده که اینهمه در سخنانش ضدونقیض گوئی کرده است. ولی آنچه که در این جستار قابل توضیح به نظر می رسد، تفسیر «بیضاوی» در باره تضاد مدلولهای سه آیه یادشده بالاست. «بیضاوی» در تفسیر خود سخت کوشش می کند که ناهمگونی های مفاهیم آیه های یادشده را به گونه ای با قدرت مفاهیم گوناگون واژه ها با یکدیگر آشتی دهد، ولی کوشش او به جایی نمی رسد و سرانجام تسلیم می شود. «بیضاوی»^۲ در تفسیر آیه ۸ سوره فصلت می نویسد: «هدف (الله) از اینکه به آسمانها و زمین فرمان داد تا به نظم درآیند، این نبود که آنها فرمانبرداری خود را نسبت به (الله) ثابت کنند، بلکه هدف (الله) از آفرینش زمین و آسمانها آن بود که قدرت و توان خود را نشان دهد.» «بیضاوی» در تفسیر دو روز آفرینش زمین و آسمانها می افزاید: «(الله) آسمانها را روزهای پنجشنبه و یکشنبه و ماه و ستارگان را روز جمعه آفرینش کرد.»

مشکات المصابیح، در باره آفرینش آسمانها و زمین بوسیله «الله» مطالبی نوشته است که برای همگان و بویژه کودکان عقب افتاده مغزی در خور سرگرمی است. در کتاب نامبرده می خوانیم که در شب معراج، هنگامی که محمد بن عبدالله با «الله» در آسمان به خوردن غذا مشغول بوده، «الله» به او گفته است که وی زمین را روز شنبه، کوهها را روز یکشنبه، درختها را روز دوشنبه، تمام اشیاء ناخوش آیند را روز سه شنبه، نور را روز چهارشنبه، حیوانات را روز پنجشنبه و آدم را که آخرین اقدام آفرینش بوده، بعد از ظهر روز جمعه، بعد از نماز روز جمعه خلق کرده است!

نکته دیگری که در باره مفهوم آیه ۲ سوره رعد و همچنین آیه ۳ سوره یونس، آیه ۵ سوره طه، آیه ۵۹ سوره فرقان، آیه ۴ سوره سجده و آیه ۴ سوره حدید، در خور بررسی شایان است، «تسستن (الله) بر عرش» می باشد. این

قاضی ناصر الدین عبدالله بن عمر البیضاوی، انوار التّنزیل و اسرار التّأویل (قاهره: ۱۳۴۴).
اجازاله ابوالقاسم محمود بن عمر بن خوارزمی زمخشری، مشکات المصابیح.

نکته که چگونه «الله» بر عرش می‌نشیند، بین فقها و مفسران آیه‌های قرآن بحث‌های بی‌پایانی برانگیخته است. واژه‌ای که برای نشستن «الله» در آیه یاد شده به کار رفته، «استوی» می‌باشد. بسیاری از مفسران قرآن که مغز و خامه‌شان در برابر متون پوچ و نابخردانه قرآن منجمد شده، نوشته‌اند، هدف از نشستن روی عرش این بوده است که «الله» پس از آفرینش زمین، آنرا ترک کرده و به آسمان رفته است. «زمخشری»^۵ در باره تفسیر مفهوم آیه بالا سکوت کرده و خود را از رسوائی مفهوم آیه مورد نظر، برکنار نگهداشته است، ولی «بیضاوی»^۶ می‌نویسد، «الله» به عرش رفت تا از آنجا فرمانروائی خود را بر زمین و آسمانها استوار سازد.

نگاهی به فرهنگ‌های لغت، ریاکاری و سالوس‌پیشگی دکانداران مذهبی را برای مسخ کردن مفاهیم مسخره قرآن به آسانی آشکار می‌کند. فرهنگ لغت الهادی^۷ واژه «استوی» را «نشستن، پابرجا و مستقر شدن» ترجمه کرده و این جمله را مثال آورده است: «علی سریرالمنک تمکن و استقر فی السلطان»، که ترجمه آن به زبان فارسی چنین است: «او بر تمام عالم قدرت خود را مستقر کرد.» همان کتاب، آیه ۵ سوره طه را نیز به عنوان مثال دیگر ذکر کرده است. این آیه می‌گوید: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى.» یعنی «(الله) بخشنده بر عرش نشسته است.»

فرهنگ لغت المنجد^۸ نیز واژه «استوی» را «نشستن و استقرار یافتن» ترجمه کرده و مثال آورده است: «استوی علی سریرالملك» یعنی «او روی تخت عالم برنشست.»

مفهوم آیه یاد شده و ترجمه‌ها و مثالهای فرهنگ‌های لغت، تردیدی باقی نمی‌گذارند که محمد بن عبدالله، عربی که سطح دانش و آگاهی و فرهنگش از

^۵ جلاله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری. الکشاف فی تفسیر القرآن.

^۶ بیضاوی. انوار التنزیل و اسرار التأویل.

^۷ حسن سعید الکریمی، الهادی، جلد دوم (بیروت، لبنان: داراللیان للطباعة والنشر، ۱۹۹۱)، صفحه ۴۱۱.

^۸ المنجد الاحدی (بیروت، لبنان: دارالمشرق، ۱۹۸۶)، صفحه ۷۶.

فراز ذهنی تازیهای عادی آغاز سدهٔ هفتم میلادی، تجاوز نمی کرده، با این افسانه‌های هزارویکشب مایه، ریاکارانه ذهن ساکنان شبه‌جزیرهٔ عربستان را افسون کرده و پس از گذشت بیش از یکهزار و چهارصد سال، هنوز پیروان اسلام و قرآن دست کم زحمت خواندن و فهمیدن کتابی را که نهاد ایمان دینی آنها را تشکیل می‌دهد به خود نمی‌دهند و در ژرفنای ناآگاهی و واپس ماندگی گیاهوارانه زندگی می‌گذرانند.

صحیح البخاری نیز از قول محمد بن عبدالله، در بارهٔ آفرینش جهان حدیثی ذکر کرده که بسیار سرگرم‌کننده است. این حدیث می‌گوید: «نخستین چیزی که (الله) آفرید، یک قلم بود. سپس (الله) به قلم فرمان داد، [بنویس] قلم پرسش کرد، [چه بنویسم؟] (الله) پاسخ داد، [شماره هر چیزی را که باید آفریده شود، بنویس] و قلم آنچه را که تا ابد وجود دارد، به رشتهٔ نوشتن در آورد.»^۱

یکی از مفسران مشهور قرآن به نام حسینی نیز در تفسیر قسمت آخر آیه ۱۲۹ سوره توبه که می‌گوید: «... وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ.» می‌نویسد: «تخت (الله) دارای ۸/۰۰۰ ستون بوده و فاصلهٔ بین هر ستونی از ستون دیگر، ۳/۰۰۰/۰۰۰ میل است.»^۱

سایر مفسران قرآن، به عرش و تخت «الله» بیشتر جنبهٔ روحانی و غیر مادی داده‌اند، ولی همهٔ آنها موافقت دارند که «الله» روی عرش قرار گرفته و بوسیلهٔ فرشتگان، جن‌ها و افرادی که فرمانبردار او هستند، بر جهان فرمانروایی می‌کند. یکی از نویسندگان اسلامی، در بارهٔ «نشستن (الله) بر روی عرش» می‌نویسد: «تردید نیست که (الله) بر روی عرش می‌نشیند؛ ولی چگونه او روی عرش می‌نشیند، موضوعی است که تنها خود او می‌داند و هر کس پرسش کند،

^۱ دکتر محمد حسن جان، صحیح البخاری، ۹ جلد (پاکستان: ۱۹۷۱)،
قرآن الحسینی.

چرا (الله) می‌نشیند، کافر است.»^{۱۱}

شاهکار دانش هیئت و ستاره‌شناسی محمد، نویسنده قرآن به مطالب ناروا و مسخره بالا پایان نمی‌یابد. آیه ۲۰ سوره بقره و آیه ۶ سوره نبا می‌گویند: «آیا ما زمین را مانند بستری پهن نکردیم؟» و مسخره‌تر از دو آیه یادشده، آیه ۳۰ سوره انبیاء است که می‌گوید: «آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین بسته بود، ما آنها را بشکافتیم و از آب هر چیزی را زنده کردیم، پس چرا مردم ایمان نمی‌آورند؟» مفسر نادان و یا شیاد یکی از قرآنهائی که زیر عنوان قرآن الکریم^{۱۲} با بودجه سازمان اوقاف و امور خیریه حکومت جمهوری اسلامی در ایران چاپ شده، در تفسیر آیه بالا نوشته است: «شاید از آسمان، علوم آسمانی انبیاء و از زمین امت‌ها مقصود باشند.» باید توجه داشت که تمام مفسران قرآن، هنگامی که در برابر آیه‌ها و متون پوچ و مسخره قرآن قرار گرفته و حتی با مسخ مفاهیم و اثرها نتوانسته‌اند، آنها را به پیروان بیچاره اسلامی بخوراندند، به چنین تفسیرهای ابلهانه و غیر منطقی که هیچ ارتباطی با اصل مفهوم آیه ندارد، دست یازیده‌اند.

تردید نیست که اگر نویسندگان اسلامی کوچکترین اطلاعی از دانشهای پیشرفته امروزی داشتند، به جای بازی کردن با مفاهیم و اثرها، لافهای محمد را به دانشهای پیشرفته عصر ما پیوند می‌زدند و آنها را در چارچوب منطقی‌تری قرار می‌دادند. برای مثال، اگر این افراد از تئوری «انفجار بزرگ» Big Bang Theory که به زودی در همین فصل توضیح داده خواهد شد، آگاهی می‌داشتند، بدون شک مفهوم آیه ۱۳۰ سوره انبیاء را که از بسته بودن زمین و آسمانها و شکافتن آنها سخن می‌گوید، به تئوری «انفجار بزرگ» نسبت می‌دادند و ادعا می‌کردند که هدف از مدلول آیه یادشده همان تئوری «انفجار بزرگ» بوده است.

به هر روی، شاهکار نجومی کتاب قرآن در آیه ۳۲ سوره انبیاء ادامه

^{۱۱} Quoted in Samuel M. Zwemer, *The Moslem Doctrine of God* (New York: American Tract Society, 1905),

^{۱۲} قرآن الکریم (تهران: سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه، ۱۳۷۰)، صفحه ۳۲۴.

می‌دهد: «ما آسمان را سقفی محفوظ و طاقی محکم آفریدیم و این کافران از آیات آسمانی روگردانند.» آیه سوره ۵ الملک نیز می‌گوید: «و ما آسمان دنیا را به چراغهای درخشنده زیب و زیور دادیم و آنها را به منزله تیرهایی قرار دادیم تا شیاطین را برانند و ما آماده کردیم برای آنها عذاب آتش را.» همچنین آیه ۱۰۴ سوره انبیاء می‌گوید: «روزی که آسمانها را مانند طومار درهم می‌پیچیم و به حال اول که آفریدیم برمی‌گردانیم. این وعده ماست که البته انجام خواهیم داد.» جالب‌تر از همه بخشی از مدلول آیه ۶۵ سوره حج است که می‌گوید: «... و (الله) نگه می‌دارد آسمان را که روی زمین نیفتد، مگر هنگامی که فرمان این عمل را صادر کند.»

گروهی از خرده‌رهبران دینی اسلامی که در واقع نقش رمالان و جادوگران مذهبی را بازی کرده‌اند، گفته‌های بس سبک‌مغزانه‌ای در باره آفرینش جهان هستی دارند و جالب‌تر آنکه، برخی از نویسندگان مذهبی کوشش کرده‌اند، گفته‌های آنها را با پژوهشهای علمی تطبیق داده و به آنها جنبه علمی بدهند. برای مثال، شخصی به نام محمد رضا حسینی‌الهاشمی، کتابی زیر عنوان آغاز و فرجام جهان هستی از نظر قرآن و یا علم کلام به روش نوین^۳ به رشته نگارش درآورده و از جمله می‌نویسد، محمد باقر، امام پنجم شیعیان گفته است: «آنگاه که اراده خداوند به خلق مادیات و جسمانیات تعلق گرفت، نخست آب را آفرید... سپس باد را از آب آفرید. پس از آن باد را بر آب چیره کرد، به گونه‌ای که باد آب را منفجر کرد. پس از انفجار متن آب بوسیله ضربت شدید باد، چیزهای ممتازی از این انفجار برخاست به آن اندازه که خداوند می‌خواست از آن بدیده زمین را بسازد. پس خداوند از آن زمین را آفرید و آنرا مانند گلوله‌ای به هم پیچید و روی آب قرار داد. آنگاه آتش را از آب خلق کرد. سپس به آتش فرمان داد که آب را منفجر کند. در نتیجه انفجار آب

^۳ محمد رضا حسینی‌الهاشمی، آغاز و فرجام جهان از نظر قرآن و علم کلام به روش نوین (شیراز: چاپ افست کورش، ۱۳۳۶ خورشیدی)، صفحه‌های ۱۷۷ و ۱۷۸.

دودی (گازی) پدید آمد که خداوند بوسیله آن آسمان را ساخت. در این هنگام نه شمس بود و نه قمری. نه ستاره و نه سحاب و کپکشان. آنگاه خداوند، آسمان را به هم پیچید و زمین و آسمان را با یکدیگر سنجید و سپس آسمان را بلند کرد و بالای زمین قرار داد، پیش از آنکه زمین را پهن کند.»

«الکساندر پوشکین» شاعر و نویسنده شهیر سده نوزدهم روسی می گوید:

«قرآن؟ از نظر دانش هیئت و ستاره شناسی بسیار توخالی، ولی از نظر شعر و شاعری بسیار عظیم است.»

جالب تر از همه این افسانه سرانیه های خنده دار اسلامی، حدیث باب سوم کتاب صحیح البخاری است. این حدیث از قول «ابو قتاده» روایت می کند که «الله» گفته است: «ما ستاره ها را برای سه منظور آفریدیم؛ زینت دادن آسمان، تیر زدن به شیاطین و راندن آنها از نزدیک شدن به آسمان و راهنمایی مسافرین. بنابراین هر کسی که تعبیر دیگری برای آفرینش ستاره های آسمان داشته باشد، نادانی خود را ثابت کرده و نیروی خود را بیپوده به هدر داده است.»^{۱۴}

اگرچه انسان همیشه بدیده ها را آنگونه می بیند که از راه وراثت در مغز او جای گرفته اند، نه آنگونه که در واقعیت وجود دارند، با اینحال تردید نیست که اگر مسلمانان دنیا با دیده خالی از احساس بیپوده گوئیهای قرآن را بررسی می کردند، خرد و درایت خود را از اسارت پاره ای خرافات بیپوده آزاد می نمودند و عمر خود را در سیاهچال نادانی و ناآگاهی بسر نمی بردند.

نویسنده، در پایان این بخش، به شرح ساده و کوتاهی از مکانیسم نجومی جهان هستی خواهد پرداخت. هنگامی که گفته های خنده آور رمالان و جادوگران مذهبی را که عنوان پیامبر و امام برای خود قائل شده اند با دانش پیشرفته ستاره شناسی زمان حال، برابری می کنیم؛ برایمان تردیدی باقی نخواهد ماند که این افراد با عناوین دروغینی که به خود بسته اند، ایمان مردم را

^{۱۴} دکتر محمد حسن خان، صحیح البخاری، جلد چهارم (پاکستان: ۱۹۷۱)، باب سوم، صفحه ۲۸۲.

سرقت کرده و سده‌ها آنها را از درک واقعیاتی که در محیط پیرامونشان می‌گذرد، محروم نموده‌اند.

کره زمین یکی از سیاره‌های منظومه شمسی است که در هر ۲۴ ساعت یکبار به دور خود و در هر سال (۳۶۵ روز) یکبار به دور خورشید می‌چرخد. اولی را حرکت وضعی و دومی را حرکت انتقالی گویند. بر اثر حرکت وضعی زمین، روز و شب و بر اثر حرکت انتقالی خورشید، چهار فصل به وجود می‌آید. زمین را پوششی از گاز فراگرفته است که قسمت عمده آن اکسیژن و ازت می‌باشد. وسعت خشکی‌های زمین در حدود ۱۴۸/۸۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع و وسعت آب‌های آن در حدود ۳۶۱/۲۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع است.

آسمان به بخش بسیار کوچکی از فضای لایتهای که دیدگان ما توان مشاهده آنرا دارد، گفته می‌شود. تقسیم فضای لایتهای آسمان به هفت طبقه، عقیده نابخردانه‌ای است که برای کودکان دبستانی نیز قابل پذیرش نیست. بنابراین، عقیده به افتادن فضای خالی آسمان بر روی زمین که محمد در آیه ۶۵ سوره حج آورده، حتی از عقیده هفت آسمان نیز نابخردانه‌تر است. عقیده به وجود هفت آسمان را نخست فلاسفه یونان باستان نوآوری کردند و این عقیده نادرست در زمان حمله اسکندر مقدونی به آسیا و خاور میانه وارد شد و از آنجا به قرآن راه یافت.

«ویل دورانت» سالها پیش از اینکه باستان‌شناسان موفق به کشف لوحه‌های گلی در باره کشتی نوح در سرزمین بین‌النهرین شوند، نوشته است: «داستانهای لذت بخش آفرینش و فریب خوردن آدم و طوفان نوح از افسانه‌های بین‌النهرین گرفته شده است. ریشه این افسانه‌ها به ۳/۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح و حتی پیشتر از آن می‌رسد. احتمال دارد که برخی از این داستانها را یهودیان در زمان اسارت در بابل از مردم آن سرزمین فراگرفته باشند. احتمال بیشتر آنست که این داستانها از زمان سومری‌ها و سامی‌های قدیم به آنها رسیده باشد.»^{۱۵}

^{۱۵} تاریخ اجتماعی ایران، جلد اول، صفحه ۲۱۳.

می‌دانیم که در گذشته افراد بشر، حرکت باد و باریدن باران را ناشی از فرمان خدا و ایجاد رعد و برق و طوفان را نتیجه خشم و غضب او می‌دانستند. بهمین سبب افراد بشر برای حرکت کشتی‌های خود منتظر فرمان الهی برای وزیدن باد می‌شدند. این افکار و عقاید افسانه‌ای و نابخردانه، سراسر قرآن را پر کرده است. چنانکه آیه ۲۲ سوره یونس می‌گوید، او اللّٰهی است که شما را در زمین و دریا سیر می‌دهد تا آنگاه که در کشتی نشینید و باد ملایمی کشتی را به حرکت آورد و شما شادمان باشید که ناگاه باد تندی بوزد و کشتی از هر جانب به امواج خطر درافتد و خود را در جریان هلاک به بینید، آنزمان «الله» را بخوانید که شما را از خطر نجات دهد. آیه‌های ۷۶ و ۷۷ سوره انبیاء نیز همین مفهوم را افاده می‌کنند. آیه ۶۹ سوره اسراء همچنین می‌گوید: «... (الله) تندبادی می‌فرستد و همه شما را به کیفر کفر در دریا غرق می‌کند.» آیه ۳۳ سوره شوری می‌گوید: «هرگاه (الله) بخواهد باد را ساکت می‌کند تا کشتی‌ها از حرکت بازایستند.» آیه ۴۸ سوره روم و آیه ۹ سوره فاطر (الله) را عامل ایجاد باد دانسته و می‌گویند، «الله» کسی است که باد را می‌فرستد تا ابرها را در فضا برانگیزد.

گذشته از آیه‌های قرآن، احادیث اسلامی نیز در باره پیوند باد و باران و سایر عوامل طبیعی با اراده «الله» نکاتی بس شایان توجه نوآوری کرده‌اند. تمام این احادیث حاکی از باورهای خرافی محمد در باره باد و باران است که با معتقدات انسانهای نخستین تفاوتی ندارد. کتاب مشکات المصابیح از کتاب دعوة الکبیر نقل می‌کند که «ابوهریره» روایت کرده است که محمد گفته است: «باد رحمت (الله) است که ممکن است هم در بردارنده برکت باشد و هم مجازات. بنابراین از باد ناراضی نباشید و نسبت به آن ناسزا نگوئید، بلکه از (الله) بخواهید برکت‌های آنرا شامل حال شما کند و از خطرات آن به (الله) پناه ببرید.» این حدیث را «ابو داود شفیعی»، «ابن ماجه» و

¹⁶ *Mishkat Al-Masabih*, trans. James Robson, vol. I (Pakistan, Lahore: Kashmir Bazar, 1965), pp. 317-18.

«بیهقی» نیز ذکر کرده‌اند.

«ابن عباس» روایت می‌کند، هر زمانی که باد می‌وزید، محمد زانو می‌زد و می‌گفت: «یا (الله)، این باد را برای ما رحمت کن و نه مجازات...»^{۱۷}

«ابن ماجه»، «داود شفیعی» و «نسائی» از قول عایشه روایت کرده‌اند که هر زمانی که ابر در آسمان پدید می‌آمد، محمد دست از هر کاری که در پیش داشت می‌کشید و رو به آسمان می‌ایستاد و می‌گفت: «یا (الله) من از شر آنچه که در این ابرها ممکن است وجود داشته باشد، به تو پناه می‌برم.» اگر «الله» آسمان را صاف می‌کرد، محمد شکر به جای می‌آورد و هرگاه باران می‌بارید، محمد می‌گفت: «یا (الله)، رحمتت را شامل حال من کن.»^{۱۸}

«بخاری» و «مسلم» از قول عایشه روایت کرده‌اند که هرگاه باد وزیدن آغاز می‌کرد و یا ابر در آسمان پدید می‌آمد، محمد به ترس و وحشت می‌افتاد و هراسان می‌شد.^{۱۹}

گذشته از آن این پیامبرنمای نادان نمی‌دانسته است که در طبیعت کنش‌ها و واکنش‌هائی وجود دارند که منجر به رویدادهای جوی می‌شوند. برای مثال، هنگامی که آب اقیانوس‌ها بر اثر حرارت خورشید بخار می‌شود، تبدیل به گاز می‌گردد و در نتیجه سرد شدن توده‌های گاز و فشردگی آنها، ابر به وجود می‌آید. زمانی که درجه سردی توده‌های ابر بیشتر شود، به باران تبدیل می‌گردد. حال اگر سردی ابرها به درجه بیشتری برسد، تگرگ باریدن می‌کند. سپس بخشی از آن برای تغییرات فیزیکی و شیمیائی بوسیله زمین جذب شده و بقیه آن از راه رودخانه‌ها به دریاها باز می‌گردند. هنگامی که دو توده ابر که دارای بارهای الکتریکی ناهمگون (مثبت و منفی) هستند با یکدیگر برخورد کنند، رعد و برق به وجود می‌آید. باد، یعنی حرکت سریع هوا در فضا، نتیجه برخورد توده‌های هوای سرد و گرم و نبود تعادل نیروهای

^{۱۷} *Ibid.*

^{۱۸} Baidavi, *ib.* 211.

^{۱۹} *Ibid.*, p.317.

موجود در فضا می‌باشد. با وزیدن باد، کیفیت هوا به حالت تعادل درمی‌آید. ولی اشکال کار بشر آنست که پیوسته قواعد طبیعی را در سطح کره زمین بررسی می‌کند. در حالی که می‌دانیم، کره زمین (با ۲۴/۰۰۰ میل محیط) در برابر کهکشان‌ها و یا جهان هستی، حتی ناچیزتر از یک پشه (که ارزش یک اتم، یعنی کوچکترین واحد ماده را نیز ندارد)، می‌باشد. حال اگر کره زمین در برابر جهان هستی تا این اندازه ناچیز باشد، دیگر وجود انسان با کمتر از شش فوت قد، چه وضع و ارزشی خواهد داشت!

«فرانسیس بیکن» در کتاب *Advancement of Learning* «پیشرفت آموزش» می‌نویسد، افراد نادان و نا آگاه تا هنگامی که آب می‌بینند، فکر می‌کنند که در دنیا خشکی وجود ندارد. مفهوم این گفته آنست که بازتابهای مغزی محمد بن عبدالله، یک تازی پرورش یافته قرن ششم میلادی در صحراهای عربستان از مطالب بیهوده و بی‌اساسی که سراسر قرآن را پر کرده، فراتر نمی‌رفته است.

«احمد» و «ترمذی» از قول «ابن عمر» روایت کرده‌اند که هر زمانی که رعد و برق آغاز می‌شد، محمد می‌گفت: «یا (الله)، ما را با خشم و غضبت هلاک مکن و با مجازاتت نابود مساز، بلکه ما را در پناه خود نگهداری کن.»^{۲۰} به گونه‌ای که می‌دانیم، بسیاری از تاریخ‌نویسان^{۲۱} نوشته‌اند که محمد دچار هیستری و غش و ضعف بوده است. حالت یادشده بالا، یعنی ترس و وحشت از باد و ابرو مانند آنها، یکی از نشانه‌های بیماری یادشده است.

خوشبختانه، همه می‌دانیم که امروز دانش هواشناسی و جوشناسی، توان وحشی و تجاوزگر «الله» را مهار کرده و دیگر «الله» خودسر قادر نیست، برای مردم طوفان و ملخ و شپشک و وزغ و خون بفرستد (آیه ۱۳۳ سوره اعراف). امروز مردم از پیش می‌دانند که آیا در روزهای آینده باد خواهد وزید، باران خواهد بارید و یا طوفان و رعد و برق ایجاد خواهد شد. حتی

^{۲۰}*Ibid.*

^{۲۱} S. W Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1888), p. 37.

دانش هواشناسی پیش بینی می کند که در چه ساعاتی از روز هوا آفتابی و در چه ساعاتی ابری خواهد بود. حال چگونگی «الله» زبان بسته محمد، حاضر شده است، بنده هایش به دانشی دست یابند که دکان جادوگری او را تخته کند، چیستانی است که پاسخش را باید در دانشهای پیشرفته هواشناسی و جوّشناسی جستجو کرد و نه کتاب دینی قرآن.

از مفاهیم خنده آور قرآن در باره آفرینش جهان هستی که بگذریم، تفسیرهای مفسران آیه های قرآن نیز در خور بسی سرگرمی است. «زمخسری» و «بیضاوی» در قرآنی که بوسیله «سیل»^{۲۲} تدوین شده، می نویسند، دود و یا تاریکی آسمان از آبی که زیر تخت «الله» بود (و پیش از ایجاد آسمانها و زمین آفرینش یافته بود)، به وجود آمد. آنگاه دود و تاریکی آسمان از سطح آب بالاتر آمد و آبی که زیر تخت «الله» جاری بود خشک گردید و بدین ترتیب زمین آفرینش یافت. آسمانها نیز از دود یادشده به وجود آمدند. همچنین باید دانست که آسمانها روز پنجشنبه و خورشید، ماه و ستارگان روز جمعه آفرینش یافتند. آدم نیز در روز جمعه بعد از ظهر آفریده شد. و به گروهی از فرشته های نگهبان مأموریت داده شد که مراقب شیاطین فضول باشند.^{۲۳}

مطالب مشکات المصابیح نیز در بوج نویسی های پنداری از سایر نویسندگان و مفسران مذهبی زیاد عقب نمانده است. کتاب یادشده می نویسد: «پیش از (الله)، هیچ چیزی وجود نداشت و تخت فرماندهی او روی آب قرار داشت. پس از آنکه (الله)، زمین و نواحی مربوط به آنرا آفرید؛ روی لوح حافظه اش همه چیز را نوشت. سپس فرشتگان از گوهر درخشان و جن ها از آتش بیدود و آدم از خاک آفریده شدند. هنگامی که آدم در بهشت آفریده شد... شیطان نزد او آمد و نگاهی به وی انداخت و مشاهده کرد که او دارای

^{۲۲} G. Sale, *The Koran*, translated into English with notes and a preliminary discourse (London: 1734), p. 389

بدن است. شیطان با مشاهده بدن آدم فهمید که (الله) مخلوقی آفریده است که بدون غذا نمی‌تواند، زنده بماند.^{۲۴}

یکی از شگفتی‌های جانگداز روزگار ما آنست که مسلمانان جهان، کشفیات و واقعیات علمی جهان را که ثمره پژوهشهای دانش و تکنولوژی پیشرفته زمان ماست، نادیده می‌گیرند و هنوز به یاوه‌های اشاره شده در قرآن مانند مفهوم آیه ۶ سوره نبا که می‌گوید، ما زمین را مانند بستر و یا فرش گسترانیدیم و یا آیه ۵ سوره الملک که می‌گوید، ما ستارگان را به منزله تیرهایی قرار دادیم تا شیاطین را برانند؛ گوش می‌دهند و این یاوه‌ها را دلیل و برهان ایمان خود قرار می‌دهند.

مسلمانان جهان چشم خود را به ثمره‌های دانش پیشرفته بسته و هنوز باور دارند که در فضا هفت آسمان وجود دارد که یکی روی دیگری قرار گرفته و در دنیا هفت زمین آفریده شده که یکی زیر دیگری واقع شده است. همچنین آنها معتقدند که قطر هر یک از به اصطلاح آسمانها و زمینها و فاصله بین آنها را با دقت می‌توان اندازه گرفت. یکی از احادیث اسلامی می‌نویسد، چون هفت زمینی که روی یکدیگر قرار گرفته‌اند، محکم و ثابت نبودند؛ «الله» در زیر هر یک از آنها عوامل نگهدارنده‌ای آفرید تا آنها در جای خود ثابت بمانند. بدین شرح که «الله»، نخست به یک فرشته بزرگ هیکل فرمان داد، تا زیرزمین (و یا زمینها) برود و آنها را محکم روی شانهاش نگهدارد. و برای اینکه فرشته یادشده اتکاء کافی داشته و بتواند این وظیفه را به خوبی انجام دهد، «الله» زیر پاهای او یک سنگ بزرگ یاقوت آفرید که دارای هفت هزار سوراخ بود و از هر سوراخی یک دریا جاری بود. ولی، چون سنگ یادشده روی چیزی قرار نداشت، «الله» یک گاو نر بزرگ هیکل آفرید که «کویوتا» نامیده می‌شد و دارای چهار هزار چشم بود و هر یک از اعضای بدنش نیز چهار هزار

²⁴ *Mishkat Al-Masabih.*

بودند و گاو یادشده، زمین (و یا زمین‌ها) را روی شاخها و پشت خود نگهداری می‌کرد. و زیر این گاو، «الله» یک ماهی بزرگ هیکلی قرار داد که «باهاموت» نامیده می‌شد. در زیر این ماهی، آب و در زیر آب تاریکی قرار داشت و دانش بشر نمی‌تواند بفهمد که زیر تاریکی چه عاملی واقع بود.^{۲۵}

نگاهی تند و کوتاه به مکانیسم جهان هستی

هر یک از جوامع گوناگون بشر در فرهنگ خود، عقیده ویژه‌ای در باره ایجاد جهان هستی و افراد بشر دارند. در زمانهای پیشین، افراد بشر فکر می‌کردند که جهان هستی، تنها به محیط پیرامون زندگی آنها و مناطق دوردستی که نام آنها را شنیده بودند و نیز خورشید، ماه، ستارگان و سیارات ویژگی داشت. افراد انسان در آن زمانها برای اجرام سماوی فرورژه الوهیت قائل بودند و آنها را خدایان و ارواح به‌شمار می‌آوردند. گروهی نیز آفرینش جهان هستی و افراد انسان را ناشی از نیاز، خواست و اعمال خدایان می‌دانستند. ولی، از سده ششم پیش از میلاد مسیح، فلاسفه یونانی که در اطراف دریای مدیترانه بسر می‌بردند، به این اندیشه افتادند که کنش‌ها و واکنش‌های عناصر طبیعی مانند زمین، آتش، هوا و آب ممکن است سبب ایجاد جهان هستی شده باشند. تا آن زمان، اندیشه‌های بشر در باره جهان هستی روی «عاملی» که این جهان را به وجود آورده است، دور می‌زد، ولی از سده ششم پیش از میلاد با پژوهشهایی که فلاسفه یونان در باره چگونگی جهان هستی به عمل آوردند، مرکز اندیشه‌های بشر در این باره از «عامل آفریننده جهان» به «چگونگی ایجاد» آن تغییر پیدا کرد.

«ارسطو» (۳۲۲-۳۸۴ پیش از میلاد)، فیلسوف شهیر یونانی و «بطلمیوس» (۱۶۸-۹۰ میلادی)، عقیده داشت که جهان هستی بیحرکت، ساکت و محدود بوده و کره زمین مرکز آن می‌باشد. عقیده «ارسطو» در این

^{۲۵} Al-Damiri Ibn- al-Wardi, etc. ap. Lane, *op. cit.*

زمینه، در حدود مدت دو هزار سال بر چگونگی اندیشه‌گری دانشمندان و پژوهشگران علم هیئت حکمفرمایی داشت. «اپیکور» (۲۷۰-۳۴۲ پیش از میلاد)، یکی دیگر از فلاسفه یونانی، باور داشت که جهان هستی در آغاز حالت بی‌نظمی و تغییر مداوم داشته و پیوسته از شکلی بدون قاعده و ترتیب به شکل دیگری تبدیل و دگرگونی یافته تا اینکه سرانجام به نظم و قاعده در آمده است.

«نیکولا کوپرنیک» (۱۴۷۳-۱۵۴۳ میلادی)، ستاره‌شناس و ریاضی‌دان لهستانی، اظهار داشت که زمین نه تنها ثابت و مرکز کائنات نیست، بلکه یکی از سیارات آسمانی بوده و با هشت سیاره دیگر منظومه شمسی به دور خورشید می‌گردد، ولی از ترس مقامات کلیسا جرأت انتشار عقیده خود را نیافت. شانزده سال پیش، «جیوردینو برونو» Giordino Bruno فیلسوف شهیر ایتالیایی، ضمن سایر عقاید روشنگرانه‌اش، اظهار داشت بود که زمین مرکز جهان هستی نیست و در آسمان گردش دارد و چون این عقیده بنیان معتقدات بنیادی مسیحیت را متزلزل می‌کرد و مهمتر اینکه دکان کشیش‌ها و سوداگران دینی مسیحیت را به نابودی تهدید می‌نمود، از اینرو مقامات مذهبی کلیسا، این فیلسوف گران‌ارج را زنده در آتش سوزانیده بودند. به هر حال، کشف «کوپرنیک» تئوری «برتری مرکزیت انسان»^{۲۶} را بسیار سست نمود. سالها بعد، سایر ستاره‌شناسان ثابت کردند که خورشید یکی از صدها میلیون ستاره جهان هستی است و ستارگانی را که با چشمان غیر مسلح می‌توان مشاهده کرد، چندین سال نوری^{۲۷} با ما فاصله دارند.

در آغاز سده بیستم، دانشمندان فضائی غرب دریافتند که در جهان هستی انفجار بسیار بزرگی روی داده و سبب شده است که کهکشانهای^{۲۸} دوردست از

^{۲۶} Anthropocentrism

^{۲۷} سال نوری فاصله‌ای است که نور در هر سال می‌پیماید و میزان آن در هر سال در حدود ۵/۸۸ تریلیون میل (و یا ۹/۴۶ تریلیون کیلومتر) می‌باشد. نور در هر ثانیه ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر راه می‌پیماید.

^{۲۸} «کهکشان» یکی از بیلیونها واحدهای ساختمان جهان آفرینش است که دارای مجموعه کلانی از ستارگان و سیارات می‌باشد.

کهکشان راه شیری ما دورتر بیفتند. هر اندازه که این کهکشانها از کهکشان راه شیری دورتر بودند، سرعت دورتر شدن آنها نیز بیشتر بود. در این زمان همچنین کشف قانون جاذبه زمین به دانشمندان کمک کرد تا به مکانیسم بهم پیوستن و تشکیل کهکشانها از ستارگان آگاه شوند. یکی دیگر از پیشرفت‌های دانش فضائی در سالهای دهه ۱۹۴۰، شناسائی هسته اتمی بود. همچنین در این زمان دانشمندان و پژوهشگران کشف کردند که پروتون و نوترون با یکدیگر ترکیب می‌شوند و در نتیجه این ترکیب شیمیائی، هسته نیدروژن و هلیوم و ماده خام تشکیل ستارگان به وجود می‌آید. پیشرفت‌های بادشده، دانشمندان را به سه دقیقه‌ای لحظه انفجار بزرگ و ایجاد جهان هستی نزدیک کرد.

در دهه سالهای ۱۹۶۰ دانشمندان به چگونگی ذراتی که تشکیل هسته اتمی را می‌دهند، پی بردند و در دهه سالهای ۱۹۷۰، دانشمندان به یکپارمین ثانیه (۳-۱۰ ثانیه) لحظه انفجار بزرگ و ایجاد جهان هستی رسیدند.

نتیجه آخرین پژوهشهای دانشمندان فضاشناسی، در زمانی که این کتاب زیر چاپ می‌رود، حاکی است که کهکشان راه شیری تنها یکی از میلیونها کهکشان جهان هستی است که دارای پنجاه بیلیون ستاره است که خورشید یکی از آنها می‌باشد. بدین ترتیب، می‌توان گفت که در برابر هر یک از ساکنان کره زمین، شمار چهارصد میلیون ستاره وجود دارد. سایر اعضای نجومی تشکیل دهنده این کهکشان هنوز برای دانشمندان نامعلوم مانده است. گالیله برای نخستین بار کشف کرد که این خط نور سفید کم‌رنگ، نمودار مجموعه کلانی از ستارگان است که شمار آنها بیش از یکصد بیلیون ستاره بوده که آنها را با چشمان غیر مسلح نمی‌توان مشاهده کرد. بیشتر این یکصد بیلیون ستاره با یکدیگر کنش‌ها و واکنش‌های فیزیکی دارند که سبب تولید گاز، گرد، اشعه گوناگون و محیط‌های مغناطیسی می‌شوند. بدیهی است که این عوامل در ساختمان جهان هستی نقش بزرگی برعهده دارند.

کهکشان راه شیری با چنین عظمت غیر قابل پنداری، در برابر سایر

کهکشانها بسیار کوچک به شمار می‌رود. با توجه به این امر که کهکشان راه شیری در حدود ۱۰۰/۰۰۰ سال نوری، درازی دارد، می‌توان گفت که کهکشان راه شیری تنها یکی از کهکشانهای بسیاری است که در جهان هستی وجود دارد.

تا کنون برای هیچیک از دانشمندان دانش ستاره‌شناسی معلوم نشده است که آیا اندازه و حجم جهان هستی، محدود و یا نامحدود می‌باشد. در جهان هستی اجرامی وجود دارند که quasar نامیده می‌شوند. این اجرام که شمارشان به حدود ۴۰ می‌رسد، از همه ستارگان و سیارات و اجرام سماوی به ما دورتر بوده و بین ۱۲ تا ۱۶ بیلیون سال نوری با کره زمین فاصله دارند و دارای منابع مقتدر نیروی رادیوئی هستند.

اختراع تلسکوپ و دستگاه اسپکتروسکوپ (Spectro-Scope) که به زبان فارسی (طیف‌نگار) نامیده می‌شود و برای تجزیه و تحلیل نور به کار می‌رود، سبب پیشرفت بی‌سابقه دانش ستاره‌شناسی شد. بر اثر اختراع دستگاههای یادشده و پیشرفت شگرف دانش ستاره‌شناسی، دانشمندان نجومی به این واقعیت دست یافتند که منظومه شمسی که کره زمین، یکی از سیارات کوچک آن به شمار می‌رود، در گوشه‌ای از کهکشان راه شیری واقع شده است. نام «کهکشان راه شیری» از خط نور سفید کمرنگی که در شب‌های صاف و روشن در وسط آسمان دیده می‌شود، گرفته شده است.

رصدخانه^{۲۱} «پالومر» امریکا شمار ۵۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ستاره کشف کرده است. همچنین ۳۵۰ کهکشان جدید کشف شده که هر یک

^{۲۱} رصدخانه مشهور «پالومر» در ایالت کالیفرنیا، شمالی کشورهای متحده امریکای شمالی، دارای یک ذره بین ۵۰۸ میلیمتری است که بزرگترین ذره بین نجومی جهان می‌باشد و قادر است جهان هستی را تا مسافت ۲ میلیارد سال نوری به بیند. عکسهائی که بوسیله دوربین رصدخانه «پالومر» تهیه شده، نشان می‌دهد که کهکشان ماصدهزار سال نوری طول دارد و منظومه شمسی که کره زمین یکی از سیارات کوچک آن به شمار می‌رود، در یکی از دو سر آن قرار گرفته و این کهکشان میلیاردها سال است با سرعت ۲۵۰ کیلومتر در ساعت به نقطه نامعلومی در فضا در حرکت است.

شامل ۵ تا ۲۰ کهکشان کوچکتر می باشد. هر یک از این کهکشانها دارای ۲ بیلیون ستاره است که اندازه هر یک از آنها به گونه متوسط با اندازه خورشید برابر است. فاصله هر یک از این ستارگان با زمین، بین ۱۳۰ تا ۴۵۰ میلیون سال نوری است. برای اینکه ما بتوانیم به بزرگی غیرقابل پندار جهان هستی پی ببریم، کافی است بدانیم که شمار کهکشانها در پهنه بیکران جهان، از تمام شنهای ساحلی کلیه سواحل روی کره زمین بیشتر است.

«توماس آکیناس» Thomas Aquinas، فیلسوف و دانشمند شهیر ایتالیائی سده سیزدهم می گوید، از لحظه ای که عاملی در این دنیا به وجود می آید، وارد عمل می شود و اثر خود را به ظهور می رساند. برای مثال، از همان لحظه ای که آتش به وجود می آید، از خود حرارت تولید می کند، به گونه ای که نمی توان، وجود آتش را بدون حرارت آن پندار کرد. حاصل این گفته آنست که اگر نتوان بین علت و معلول، فاصله مدتی را به تصور آورد، به ناچار باید پذیرش کرد که اگر آفریننده ای در این جهان وجود داشته باشد، باید بین زمان وجود او و آفریدن مخلوقاتش فاصله مدتی نباشد.

اگر ما به این عقیده گردن نهیم که جهان ما بوسیله یک آفریننده خلق شده، باید همچنین معتقد باشیم که آفریننده جهان، پیش از آفرینش آن وجود داشته است. در اینصورت، چند پرسش اساسی توجه ما را جلب خواهد کرد: یکی اینکه برای چه مدتی، آفریننده جهان بیکار بوده و از آفریدن جهان و مخلوقات آن خودداری کرده است؟ چه مدت زمانی بین بیکارگی آفریننده جهان و تصمیم او برای آفریدن جهان فاصله بوده است؟ چه علل و عوامل و یا شک و تردیدهائی سبب شده که آفریننده جهان پیش از تصمیم به آفریدن جهان، در این باره اقدامی به عمل نیاورد؟ آیا بین زمان آفرینش و زمان پیش از آن فاصله مدتی وجود داشته است یا نه؟ اگر بین زمانی که جهان آفریده شده و زمان پیش از آن فاصله وجود داشته، باید پذیرش کنیم که آفریننده جهان برای مدت زمانی که ممکن است چند دقیقه، چند ساعت، چند روز، چند

سال و یا میلیونها سال باشد، میل و تصمیمی به آفریدن جهان نداشته است. هرگاه بین وجود آفریننده جهان و زمان آفرینش جهان، فاصله مدتی وجود نداشته، باید پذیرش کنیم که آفریننده جهان و آفرینش جهان، هر دو در یک زمان وجود داشته‌اند.

ادیان سامی (موسوئیت، مسیحیت و اسلام) عقیده دارند که مدت چهار هزار سال، آفریننده توانای جهان در حال بی تصمیمی و تردید بوده و نمی دانسته است، آیا جهان، افراد انسان، حیوانات، گیاهان و ارواح را خلق کند یا نه. بدیهی است که آفریننده جهان باید توانی بالای تصور انسان داشته و از لحاظ اراده و تصمیم، موجودی بی نقص و عیب و کامل بوده و پیوسته قادر به گزینش بهترین‌ها باشد. ولی، پندار وجود فاصله بین آفرینش جهان و آفریننده آن بدون تردید دلیل بر بی ثباتی اراده و ناتوانی آفریننده جهان در تصمیم گیری درست و گزینش وضع و کیفیت مطلوب خواهد بود.

هرگاه آفریدگار جهان از ابتدا وجود داشته، آثار آفرینش او نیز باید همزمان با وجود او ایجاد شده باشند. همانگونه که وجود حرارت و آتش را نمی توان از یکدیگر جدا نمود، به همانسان نیز فرض وجود فاصله زمان بین وجود آفریننده و آثار آفرینش نابخردانه و غیر منطقی خواهد بود. اگر آفریننده دارای وجود ازلی و ابدی باشد، برای اعمال و اقدامات او نمی توان آغاز و فرجامی قائل شد و یا آنها را از یکدیگر جدا نمود. ما باید این واقعیت را بپذیریم که اگر عاملی در زمان پیش آفریده نشده، دلیل بر آنست که پیش از آفریده شدن، وجود آن لازم نبوده است.

در این بحث، این پرسش که چگونه جهان بیکران از هیچ آفریده شده است؟ مهم نیست. بلکه آنچه دارای اهمیت می باشد، آنست که چرا پیش از آفرینش، جهان و محتویات آن از هیچ آفریده نشده بود؟ آیا این آفریدگار بسیار توانا چرا پیش از آفرینش، به این واقعیت پی نبرده بود که به آسانی می توان از هیچ، جهان بیکرانی آفرید؟ اگر همه چیز از هیچ آفریده شده، پس جوهر و ذات هستی چیست؟

بتر است، به پرسشهای پیشین بازگردیم. ۱- چرا جهان هستی زودتر آفریده نشده است؟ ۲- اگر بین وجود آفریدگار و جهان آفرینش فاصله زمانی وجود نداشته، پس آیا در زمانی که آفریدگار بدون جهان وجود داشته، این جهان در کجا بوده است؟ ۳- اگر این جهان از هیچ آفریده شده، چرا آفرینش از هیچ ادامه نیافته است؟

هنگامی که ما به واقعیت‌های یادشده بالا توجه می‌کنیم، تئوری آفرینش این جهان بوسیله خدا و بویژه «الله» لوده محمد، یک تئوری غیر ممکن و یک شوخی خنده آور نجومی به نظر می‌آید.

نکته مهم دیگری که در باره آفرینش توجه ما را جلب می‌کند، موضوع زمان و مکان است. هرگاه بخواهیم موضوع آفرینش را بر پایه تئوریهای مذهبی بررسی کنیم، موضوع آفرینش و زمان و مکان، سه عامل وابسته به یکدیگر می‌باشند، ولی هرگاه جهان هستی را بر اساس دانش و خرد سنجش کنیم، موضوع آفرینش به گونه کامل از زمان و مکان جدا و آزاد و یک پدیده ابدی و ازلی خواهد بود که از آغاز وجود داشته و تا ابد نیز وجودش ادامه خواهد یافت. اگر فرض کنیم جهان هستی دارای آفریننده‌ای بوده که توان و اختیارش تابع زمان و مکان بوده، چنین آفریدگاری همان «الله» مسخره محمد بوده است.

چگونه ممکن است پندار کرد که اجرام فلکی «اندرومدا» Andromeda که نور آن یک بلیون و پانصد میلیون بار بیشتر از خورشید بوده، مرکز آن ۳۰/۰۰۰ سال نوری از خورشید و سه بلیون سال نوری با ما فاصله دارند و با سرعت ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر در ثانیه به سوی ما می‌آیند، بوسیله یک آفریدگار مذهبی آفریده شده باشند؟ آیا نور اجرام فلکی «اندرومدا» در چه زمانی و از چه مکانی حرکت خود را آغاز کرده‌اند؟

آیا این یک شوخی هذیان‌نهاد نخواهد بود که ما فکر کنیم، آفریدگار جهان، به گونه ناگهانی در زمان و مکان ویژه‌ای تصمیم گرفته است، جهان هستی را به عنوان یک اسباب بازی برای سرگرمی و تفریح خود بیافریند و یا

در زمان و مکان و بزه‌ای احساس کرده است، به وجود بندگانی نیاز دارد که به ستایش و تحسین او بپردازند؟

تئوری انفجار بزرگ

تئوری انفجار بزرگ Big Bang Theory که در سال ۱۹۲۷ میلادی بوسیله «جورجس لماتر» Georges Lemaitre فیزیک‌دان بلژیکی و «ادوین هابل» Edwin Hubble ستاره‌شناس شهیر امریکایی در باره ایجاد جهان هستی نوآوری شده، آخرین پدیده همه‌پذیر علمی در باره تکامل جهان هستی است. شرح ساده و کوتاه این تئوری آنست که در دهه سالهای ۱۹۲۰ «لماتر» و «هبل» در باره تکامل جهان هستی به کشفی دست یافتند که برای همه دانشمندانی که در این رشته پژوهش می‌کنند، پذیرا شده است. بر پایه تئوری این دو دانشمند، در حدود بیست بیلیون سال پیش جهان هستی بسیار داغ، متراکم و درهم‌برهم بود. تراکم درجه حرارت و انرژی به اندازه‌ای بود که به تدریج رو به وخامت می‌رفت و سرانجام در 10^{-43} ثانیه منجر به انفجار بزرگی شد که چگونگی اندازه آن از پندار انسان خارج است. بر اثر این انفجار شگفت‌انگیز، کپکشانها به ژرفنای فضای لایتناهی به اطراف پرتاب شدند و جهان هستی را تشعشع بزرگی فراگرفت که سبب شد جهان هستی گسترش پیدا کند. آگاهی‌ها و دانشی که امروز دانشمندان از ماده و چگونگی مکانیسم آن در برابر قدرت جاذبه به دست آورده‌اند، به خوبی ما را به چگونگی گسترش جهان هستی در نتیجه تشعشع آن انفجار بزرگ آشنا می‌کند.

همچنان که جهان گسترش می‌یافت، در همان حال به سردی می‌گرائید. دلیل این امر آنست که، هنگامی که هوا گسترده می‌شود، به سردی می‌گراید. پس از گذشت چند صد سال، آنچه که از تشعشع یادشده باقی ماند، ماده و بویژه هیدروژن بود. ماده باقیمانده از تشعشع مورد نظر نیز شامل مقادیر کمی هلیوم و سایر عناصر خفیف بود. امواج ضعیف رادیونی که امروز در جهان وجود دارد، باقیمانده تشعشع یادشده می‌باشد. پس از ایجاد تشعشع ذکرشده،

تراکم ماده رو به کاهش گذاشت. با گذشت زمان، ماده یادشده از هم جدا شد و تشکیل انبوههای کهکشانها را داد. سپس، دستکم بخشی از کهکشانها، ستارگان و گروهی از سیارات، منظومه شمسی را تشکیل دادند. کهکشانها هنوز با سرعتهای بالای پندار از یکدیگر در حال دور شدن هستند، یعنی جهان در حال گسترش است و این کار برای ابد ادامه خواهد یافت. این عمل، درست مانند خمپاره آتشباری است که پس از انفجار، اجگرها و پارههای آن با هزاران رنگ و به سرعت از یکدیگر می‌گریزند و سرانجام خاموش می‌شوند.

ستاره‌شناسان به این نتیجه رسیده‌اند که امکان دارد، کهکشانها دوباره در حدود هفتاد بیلیون سال دیگر مانند وضع پیش از تشعشع که شکل یک توده لایتناهی داشتند، با یکدیگر جمع و متراکم شوند. هرگاه این رویداد به وقوع پیوندد، دوباره انفجار بزرگی اتفاق خواهد افتاد و به جهان شکل تازه‌ای که بی‌شباهت به شکل امروز آن نیست، خواهد داد.

ممکن است، برخی افراد فکر کنند که آغاز این «انفجار بزرگ» را باید مبدأ زمان به حساب آورد، در حالیکه چون دنیا از آغاز وجود داشته و برای ابد نیز به وجود خود ادامه خواهد داد و تغییری در سرشت آن به وجود نخواهد آمد، از اینرو، نمی‌توان برای آن قائل به زمان شد. هرگاه عاملی در خارج از جهان وجود می‌داشت، ممکن بود برای جهان زمان قائل شد، ولی چون همه چیز در داخل جهان وجود دارد، از اینرو ویژگی بعد زمان برای جهان، به شکلی که ما برای تاریخ رویدادهای خود به کار می‌بریم، منتفی بوده و بعد مکان جهان، خود وجود فیزیکی آنست.

به هر روی، پس از ایجاد سیارات و سرد شدن ستارگان، کنشها و واکنشهای شیمیائی طبیعت، پس از میلیاردها اشتباه، نخستین اورگانسیم زنده را به وجود آوردند. هرگاه گسترش جهان یک در میلیون سریع‌تر انجام می‌گرفت، ماده که برای فرار از فشرده شدن دارای سرعت کافی بود، از مبدأ خود دور می‌شد و کهکشانها به وجود نمی‌آمدند. و نیز هرگاه نیروی هسته‌ای

تنها چند در صد از آنچه وجود داشت، قوی‌تر می‌بود، افزایش نیروی هسته‌ای، سبب تبدیل هیدروژن به هلیوم می‌شد. در اینصورت بر اثر نبود هیدروژن، ستارگان قادر به درخشش و نورافکنی نمی‌شدند و در جهان زندگی به وجود نمی‌آمد.

«اینشتین» و «الکساندر فریدمن» دانشمند روسی، هر دو ثابت کرده‌اند که در جهان باز و پیکران هستی، گسترش کهکشان‌ها هیچگاه متوقف نمی‌شود و حتی جهان فعلی هنوز به سرحد گسترش خود نرسیده و کهکشان‌ها از یکدیگر در حال دور شدن می‌باشند. قانون «هبل» نیز همین تئوری را ثابت کرده است. «هبل» در سال ۱۹۲۹ ثابت کرد که کهکشان‌هایی که دست‌کم تا ۳۰ میلیون سال نوری فاصله دارند، شتاب رادیویی آنها متناسب با فاصله آن از کهکشان راه شیری است. به عبارت ساده، هر کهکشانی از مرکز خود دور می‌شود.

دانشمندان ستاره‌شناس امروز به این نتیجه رسیده‌اند که در هر یک از هر ششصد میلیون ستاره، امکان زندگی وجود دارد. بدین ترتیب می‌توان گفت که در دهها بیلیون ستاره ممکن است، مانند کره زمین به گونه‌ای امکان زندگی وجود داشته باشد.

این بود شرح بسیار ساده و کوتاهی از چگونگی نجومی جهانی که ما در آن بسر می‌بریم، ولی محمد بن عبدالله، این اعرابی بیدانش و فریبگری که برآستی باید او را پیامبر دروغهای نقابدار و خرد شکن و قهرمان دگردیسی واقعیت‌های آشکار و نهان دانست، دنیای ما را به مثابه خیمه‌ای پندار کرده است که آسمان، سقف آن؛ کره زمین کف و کوه‌ها، میخها و تیرک‌های نگهدارنده آن هستند. بهمین جهت، این اعرابی ناآگاه و دغلكار که از عظمت بالای پندار کهکشان‌ها، ستارگان و سیارات جهان آفرینش غافل بوده، در آیه ۶۵ سوره حج کودک‌وارانه گفته است، «الله» آسمان را نگهداشته است که روی زمین نیفتد.

اگر پندار کنیم، «الله» یعنی بتی که محمد آنرا خدای جهانیان

شناختگری کرد، برآستی آفریننده جهان هستی باشد، آیا هیچ خرد حتی عقب افتاده‌ای می‌تواند تصور کند که چنین خدای توانائی، این جهان بالای پندار را که زمین ما در برابر بزرگی آن، شیهه دانه خشخاشی در برابر تمامی آبهای کره زمین می‌باشد، نادیده بگیرد و به صحرای خشک و سوزان عربستان رو کند و در آنجا به قربانیان فریب و ریای یک مرد لاج‌نهاد بگوید، هنگامی که می‌خواهید محمد را صدا بزنید، با صدای بلند او را از پشت خانه‌اش نخوانید؛ آنتهایی که با صدای بلند، محمد را از پشت خانه‌اش می‌خوانند، افرادی بیشعور و بی‌عقل هستند (آیه ۴ سوره حجرات)؛ و یا هنگامی که به‌خانه محمد می‌روید، به‌ظروف غذا چشم ندوزید (آیه ۵۳ سوره احزاب)؛ و یا اینکه خود محمد را خطاب قرار دهد و به او بگوید، تو لازم نیست برای زنانت نوبت همبستر شدن را رعایت کنی، هر یک از زنانت را که میل داری نوبتش را عقب بینداز و هر یک را که اراده کردی نزد خود بخوان (آیه ۵۱ سوره احزاب). همچنین با ذهنی کودکانه بگوید، و در روی زمین کوههای استوار قرار دادیم تا مردم را از اضطراب حفظ کند (آیه ۳۱ سوره نساء).^{۲۰}

برآستی، ما افراد بشر که از نظر درک و شعور، بالاترین موجودات زنده جهان به‌شمار می‌رویم، چه افراد سبک‌مغز و ساده‌باوری بوده، چه زود قربانی فریب‌گریها و دغلیکاریهای ممنوع خود واقع می‌شویم و چه آسان در برابر افسونهای ترفندگران جاه‌طلب و قدرت‌خواه تاریخ، نرد خرد می‌بازیم و با اراده آزاد، خود را به ژرفنای فقر معنوی و نقطه صفر هوش و درایت واژگون می‌کنیم.

^{۲۰} مفسر کتاب قرآن‌الکریم، جاب جمهوری اسلامی در صفحه ۳۲۴، پس از عبارت (و در روی زمین کوههای استوار قرار دادیم)، نوشته است، (شاید اعمان و مردمان ثابت ایمن مراد نظر باشد).

فصل هفتم

نام‌ها و صفتهای نود و نه گانه «الله»

با زمانی که جامعه شغل شرافتمندانه‌ای برای روحانیان پیدا نکند، این گروه مفتخوار، سرباز و انگل اجتماع انسان خواهد بود.

دانشمندان فقه اسلامی «الله» را «اسم ذات» و صفتهای و یا لقبهای نود و نه گانه او را «اسم صفت» می‌دانند، ولی آیه ۱۷۹ سوره اعراف، آیه ۲۴ سوره حشر و آیه ۱۱۰ سوره بنی اسرائیل، صفات «الله» را «اسماء الحسنی» و یا «نامهای خوب» بشمار می‌آورند. احادیث موجود، شمار نود و نه لقب برای «الله» برشمرده‌اند که بیشتر آنها در قرآن ذکر شده است. کلمه «الله» خود، تعداد ۲۷۰۰ مرتبه در قرآن ذکر شده است. «ابوهریره» روایت می‌کند که محمد گفته است: «(الله) دارای نود و نه لقب است و هر کسی که (الله) را به آن نامها بخواند، وارد بهشت خواهد شد.» همان حدیث به شرح القاب نود و نه گانه «الله» پرداخته، ولی فهرست القاب یادشده در کتابهای اسلامی با شماره و نامهای مختلف ذکر شده‌اند.

مسلمانان مؤمن و بویژه آخوندهای شیعه‌گری، پیوسته تسبیحی در دست دارند که دارای نود و نه دانه است و هر یک از آنها نمودار یکی از القاب

«الله» می باشد. فرض اینست که مسلمانان مؤمن، دانه های تسبیح را یکی یکی در بند آن رد کنند و با انداختن هر یک از آنها، یکی از القاب نود و نه گانه «الله» را بر زبان بیاورند و به این رسم «ذکر» می گویند. وهابی های سنی عربستان سعودی، برای ذکر نامهای «الله» از تسبیح استفاده نمی کنند، بلکه انگشتان خود را برای این عمل به کار می برند و عقیده دارند که محمد نیز برای ذکر نامهای «الله» از تسبیح استفاده نمی کرده است.

این عمل، گذشته از تلف کردن اوقات گرانبهای عمر، یکی از نشانه های تظاهر و خودنمایی به دینداری است. بدین شرح که آنهایی که تسبیح در دست دارند، به جای ذکر نامهای «الله» معمولاً با دانه های تسبیح بازی می کنند. حال اگر هم این ابله نمایان مذهبی، برآستی به ذکر نامهای «الله» پردازند، تردید نیست که با این عمل خرافاتی کُهبلا نه، اوقات گرانبهای عمر و زندگی خود را در راه ذکر رسم موهوم و خرافاتی یادشده تلف می سازند.

در این بخش از کتاب، القاب نود و نه گانه «الله» و آن گروه از آیه های قرآن که به توضیح هر یک از آنها ویژگی داده شده، به شرح زیر به رشته باز نمود آورده می شود. به گونه ای که ملاحظه خواهد شد، این نود و نه لقب به اندازه تفاوت شب با روز و یا سفید با سیاه با یکدیگر ناهمگون می باشند. سبب این موضوع آنست که محمد با کُنداگریهای فساینده ای کوشش می کند، رنگهای گوناگون طیف ناهمسازی را با هم درآمیزد و از مجموع آنها هر رنگی را که اراده کند به پیروانش عرضه دارد. بهمین سبب است که در بین این نود و نه نام، برای مثال، «الله» هم با نام «بهترین مکارها»، به معنی «بدترین حيله گرها»، شناختگری می شود و هم با فروزة «الحلیم» به معنی «شکیبا و بردبار»، «الله» هم صفت «القهار» به معنی «چیره شونده و خرد کننده پشت دشمن» دارد و هم نام «الرحمان» به معنی «بخشنده». «الله» هم از فروزة «الخافض» به معنی «پست و خوارکننده» بهره می برد و هم نام «الرافع» به معنی «بلند کننده و جاه دهنده». به هر حال نامها و صفت های نود و نه گانه «الله» به شرح زیر می باشند:

۱- «الرحمان» به معنی «بخشنده».

صفت «الرحمان» در آیه ۱ سوره فاتحه (بسمله) آمده و بغیر از آن پنجاه و پنج بار در آیات دیگر قرآن تکرار شده است. در کتاب قرآن صفت «الرحمان» بکرات هم مفهوم و مترادف با نام «الله» به کار رفته است. برای مثال، آیه ۱۱۰ سوره اسراء (بنی اسرائیل) می گوید، خدا را می توانید با نام «الله» و یا با نام «رحمان» بخوانید. به هر یک از این نامها که «الله» را بخوانید شایسته است. زیرا «الله» دارای نامهای نیکوست. نام «رحمان» تنها در سوره مریم سیزده بار به جای «الله» به کار رفته است. از جمله، آیه ۹۳ این سوره می گوید، سزاوار نیست که «رحمان» فرزندی بگیرد. آیه ۴۵ همان سوره می گوید، شیطان نسبت به «رحمان» نافرمانی کرد و در آیه ۴۶ سوره یادشده، ابراهیم به پدرش پند می دهد که شیطان را نپرستد، زیرا نسبت به «رحمان» نافرمان است و اگر به این کار دست بزند، «رحمان» او را مجازات خواهد کرد.

باید دانست که یهودیان و مسیحیان جنوب عربستان، خدای خود را «رحمانان» که یک واژه آرامی و یا عبری است، می خوانند. همچنین «مسيلمه» یکی از افرادی که مانند محمد دعوی پیامبری کرد، خدای دین خود را «رحمان» می خواند.

در زمان ظهور محمد، چندین نفر دعوی پیامبری کردند که یکی از آنها «مسيلمه» از قبیله «حنیفا» بود. این شخصی که برای مدتی فرمانروای شهر «بنامه» بین دربی سرخ و خلیج فارس بود، نامه ای به محمد نوشت و اظهار داشت که او نیز در پیامبری با محمد شریک است و بپند باید فرمانروایی بر عربستان را بین یکدیگر تقسیم کنند. محمد در پاسخ نامه «مسيلمه» مردی به نام «رحال» را نزد او فرستاد. ولی، «رحال» زیر تأثیر «مسيلمه» قرار گرفت و پیرو او گردید و گفت: «مسيلمه در امر پیامبری با محمد شریک است و محمد خود به این موضوع اعتراف کرده است.»

«مسيلمه» نیز مانند محمد ادعا می کرد که از آسمان به او وحی می شود. در زمان خلافت ابوبکر، کرب «مسيلمه» بالا گرفت و بسیاری از افراد پیرو او شدند. ابوبکر، خالد بن ولید را با سپاه فراوانی به سرکوبی «مسيلمه» فرستاد. پیروان «مسيلمه» سخت در این جنگ مقاومت کردند و بویژه «رحال» نمابنده پیشین محمد، پیشاپیش سپاه او جنگ می کرد. اگرچه سپاه «مسيلمه» بسیار به پیروزی نزدیک بودند، ولی سرانجام شکست خوردند و «مسيلمه» فراری و کشته شد. در این جنگ، یکهزار و دویست نفر از باران نزدیک محمد که هفتصد تن آنها از حافظین قرآن بودند، کشته شدند.

۲- «الرَّحِيم» به معنی «مهربان».

دو صفت «الرَّحْمَان» و «الرَّحِيم» هر دو از یک ریشه هستند و در جمله «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» در ابتدای تمام سوره‌ها بجز سوره توبه (نهمین سوره قرآن ذکر شده است).

«بِضَاوِی»^۱ می‌نویسد، صفت «الرَّحْمَان» برتر از صفت «الرَّحِيم» است. زیرا، واژه «الرَّحْمَان» نه تنها در زبان عربی دارای پنج حرف و واژه «الرَّحِيم» دارای چهار حرف می‌باشد، بلکه «الرَّحْمَان» صفتی است که «الله» بوسیله آن مهر و بخشش خود را به تمام افراد، شامل انسانهای بد، خوب، مؤمن و غیر مؤمن گسترش می‌دهد.

۳- «المالک» به معنی «پادشاه».

صفت «مالک» در بسیاری از آیه‌های قرآن و از جمله آیه ۴ سوره فاتحه، «مَالِکِ یَوْمِ الدِّینِ»، یعنی «مالک و یا پادشاه روز قیامت» به کار برده شده است. ولی، با کمال شگفتی در آیه ۷۷ سوره زحرف، صفت «مالک» به فرشته‌ای که سرپرستی آتش دوزخ را برعهده دارد، اطلاق شده است. بدیهی است، برای آنهایی که به ناهمگونی‌های متون قرآن آشنائی دارند، وجود امثال این موارد ناخردانه، شگفت‌انگیز به نظر نخواهد آمد.

۴- «الْقَدُّوس» به معنی «مقدس».

این صفت «الله» در دو مورد، یکی در آیه ۲۳ سوره حشر و دیگری در آیه ۱ سوره جمعه به کار رفته است.

۵- «السَّلَام» به معنی «صلح و آرامش و یا آرامش دهنده».

این صفت «الله» در آیه ۲۳ سوره حشر ذکر شده است. «السَّلَام» همان لفظ «شلیم» است که در نماز مسیحی‌ها ذکر می‌شود و محمد «سلام» را از آن گرفته است.

۶- «المؤمن» به معنی «با ایمان».

^۱ قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر البضاوی، انوارالتنزیل و اسرارالتأویل، (قاهره: ۱۳۴۴ هجری قمری).

این صفت «الله» نیز در ۲۳ سوره حشر آمده است.

۷- «المهیمن» به معنی «ایمن کننده از ترس.»

این صفت «الله» نیز در آیه ۲۳ سوره حشر ذکر شده است.

هرگاه «مهیمن» یعنی «ایمن کننده از ترس» یکی از فروزه‌های «الله» باشد، باید از محمد پرسش کرد، پس چگونه است که «الله» در آیه ۷ سوره شوری ترا خطاب قرار داده و می گوید:

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِنُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَنُنذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ

«ماقرآن را برای تو به زبان عربی وحی کردیم تا تو مردم مادر شهرها (مکه) و اطراف آنرا از روز قیامت بترسانی.»

۸- «العزیز» به معنی «نگهبان.»

صفت «عزیز» شمار نود بار در قرآن برای «الله» به کار رفته و یکی از چند لقبی است که حاکی از قدرت «الله» است. صفت «عزیز» بویژه در آیه‌های ۳ و ۱۹ سوره شوری، آیه ۶ سوره آل عمران و آیه ۱ سوره احقاف و آیه ۲۳ سوره حشر و بطور کلی نود بار در قرآن ذکر شده است.

۹- «الجبار» به معنی «زورگو و ستمگر.»

فروزه «جبار» در آیه ۲۳ سوره حشر ذکر شده است. در حالیکه «جبار» معنی «زورگو و ستمگر» می دهد، ولی چون یکی از صفات «الله» می باشد، فرهنگ عمید آنرا چنین معنی کرده است: «یکی از صفات باریتعالی، و نیز به معنی مسلط، قاهر، متکبر.»^۲

مفهوم صفت «جبار» را به خوبی از اصول عقاید فرقه «جبریه» می توان تشخیص داد. «جبریه» از بزرگترین فرقه‌های اسلامی هستند و رهبر آنها «ابو محرز جهم بن صفوان ترمذی» (اهل ترمذ خراسان) است که به سال ۲۸ هجری قمری در گذشته است. «فرقه جبریه» باور دارند، انسان در رفتار و

^۲حسین عمید، فرهنگ عمید (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳)، صفحه ۱۴۴.

کردار و اعمالش آزاد نیست، هیچگونه قدرت و اختیاری از خود ندارد، بلکه در حکم جماد است!

شاید تنها توجه به همین صفت کافی باشد که انسان به بوج مغزی نابخردانه آورندهٔ اینهمه کاوک گونیا پی برد! «جبار» یک صفت منفی است که اگر به کسی نسبت داده شود، همه از او دوری می‌جویند. ولی، خرد محمد شایسته دیده است که «الله» را جبار و یا زورگو و ستمگر به پیروانش شناختگری کند.

۱۰- «المتکبر» به معنی «خودخواه».

در حالیکه تمام فرهنگ‌های لغت، «متکبر» را «خودخواه» معنی کرده‌اند، ولی «زمخشری»^۱ آنرا چنین تعریف کرده است: «کسی که نسبت به خود احساس منتهای فخر و افتخار و بزرگی را دارد و یا کسی که با خودخواهی بالای شرارت و تبهکاری بندگانش قرار بگیرد.» این صفت «الله» در آیه ۲۳ سوره حشر ذکر شده است.

بدیهی است که تمام مفسران و تعبیرگران و تاریخ‌نویسان قشری اسلامی کوشش کرده‌اند، زهر متون نابخردانه قرآن را با تعبیرات و تفسیرات خود بگیرند، ولی به گونه‌ای که ملاحظه می‌شود، در این وادی ترفند نهاد ادبی، به هیچ مکانی ره نبرده‌اند.

۱۱- «الخالق» به معنی «آفریننده».

این فرورژه «الله» هشت بار در قرآن ذکر شده است.

۱۲- «الباری» به معنی «سازنده».

این صفت «الله» در آیه ۲۴ سوره حشر ذکر شده است.

۱۳- «المصور» به معنی «نگارنده».

این فرورژه در آیه ۲۳ سوره حشر آمده است.

۱۴- «الغفار» و یا «الغفور» به معنی «بسیار آمرزنده».

^۱ المواعظ والاعتبار به ذکر الآثار، جلد دوم (بغداد: مکتبة التنی)، صفحه ۳۴۹.

شجار الله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن، جلد دوم (قاہرہ: ۱۳۵۴).

- این صفت «الله» بکرات و بویژه در آیه ۲۲۵ سوره بقره آمده است.
- ۱۵- «الْقَهَّار» به معنی «بسیار چیره شونده.»
- این صفت «الله» در آیه ۱۶ سوره رعد و بطور کلی شش بار در قرآن ذکر شده است.
- ۱۶- «الْوَهَّاب» به معنی «بسیار بخشنده.»
- این فروزه در آیه ۸ سوره آل عمران و آیه های ۸ و ۲۴ سوره ص ذکر شده است.
- ۱۷- «الرَّزَّاق» به معنی روزی دهنده.
- این صفت «الله» تنها یک مرتبه در آیه ۵۸ سوره ذاریات آمده است.
- ۱۸- «الْفَتَّاح» به معنی «گشاینده.»
- این صفت «الله» که در آیه ۲۶ سوره سبا ذکر شده، معمولاً در بالای سردر خانه های سنتی مسلمانان نوشته می شود.
- ۱۹- «الْعَلِيم» به معنی «دانشمند.»
- این صفت سیزده بار و بویژه در آیه ۴۳ سوره فاطر ذکر شده است.
- نباید فراموش کرد که «الله» محمد آنچنان دانشمندی است که پنداشته است، خورشید در چشمه آب تیره ای غروب می کند (آیه ۸۶ سوره کهف)؛ «الله» کوهها را مانند میخ در زمین کوبیده (آیه سوره ۷ نباء)؛ دنیای ما دارای دو شرق و دو غرب است (آیه ۱۷ سوره الرحمان) و غیره و غیره... حال اگر محمد این پیسوده گوییهای نابخردانه را از قول خود می گفت، مانند سایر لاطاناتی که فقها و یا به اصطلاح علمای اسلامی گفته اند، جای شگفتی نبود، ولی جالب آنجاست که او اینهمه افسانه سرانیهای بی پایه را از قول النبی بازگو می کند که او را آفریننده جهان هستی دانسته و معتقد است که او از تمام جنبش های این دنیا آگاه بوده و حتی می داند در مغز و قلب و اندیشه افراد بشر چه می گذرد!
- ۲۰- «الْقَابِض» به معنی «گیرنده.»
- این صفت «الله» به شکل فعل در آیه ۴۶ سوره فرقان به کار رفته است.

۲۱- «الباسط» به معنی «گشاینده.»

این صفت «الله» در آیه ۱۴ سوره رعد ذکر شده است.

۲۲- «الخافض» به معنی «پست کننده، خوارکننده.»

از این صفت «الله» در کتاب قرآن ذکری نرفته و شاید دلیل آن باشد که محمد شرم داشته است، چنین صفتی را دست کم در قرآن به «الله» خودساخته اش نسبت دهد. بدیهی است که اگر فکر کنیم که «الله» نه «خدا»، بلکه همان شاه بت خانه کعبه بوده باشد، نسبت دادن صفت «پست و خوارکننده» به او باز هم از خرد دور است.

۲۳- «الرفیع» به معنی «جاه دهنده، بلند کننده.»

۲۴- «المعز» به معنی «عزیز کننده، گرامی کننده.»

این واژه در قرآن ذکر نشده، ولی تئوری آن به شکل «تعز» در آیه ۲۵ سوره آل عمران آمده است.

۲۵- «المزل» به معنی «خوارکننده.»

برخی از نویسندگان، این فروزه «الله» را با واژه «مضل» به کار می برند که معنی «گمراه کننده» می دهد، ولی پژوهشهای نویسنده این کتاب نشان می دهد که هدف این نام و یا فروزه الله، «مزل» بوده است، نه «مضل.»

۲۶- «السمیع» به معنی «شنونده.»

این صفت «الله» ۲۶ بار و از جمله در آیه ۲۰ سوره غافر ذکر شده است.

۲۷- «البصیر» به معنی «بینشگر.»

این صفت «الله» به کرات در قرآن و از جمله در آیه ۲۰ سوره غافر ذکر شده است. آیه های سوره لقمان، حاکی است که «الله» از پنج سر آگاه است. این اسرار پنجگانه عبارتند از: روز قیامت، زمان باریدن باران، جنین داخل شکم، رویدادهای فردا و مکانی که هر آدم زنده ای خواهد مرد.

بازنمود نویسنده

در اینجا بی مناسبت نیست، بازنمود کوتاهی از این پنج سر «الله» به رشته

نگارش در آوریم. به نظر می‌رسد، سازمانهای هواشناسی دنیا که امروز به گونه بسیار دقیق تحولات جوی را پیش بینی می‌کنند و یا دانش پیشرفته پزشکی که جنس نوزاد را بدون اشتباه در زهدان مادر تشخیص می‌دهند، از دانائی‌های «الله» پیش افتاده باشند. و اما در باره دانش «الله» از زمان رویداد روز قیامت، محمد با ضد و نقیض گوئی در این باره از پیش آبروی «الله» خود را از بین برده است. زیرا، او در چهار مورد در قرآن (آیه ۱۸۷ سوره اعراف، آیه ۶۳ سوره احزاب، آیه ۴۷ سوره سجده و آیه ۸۵ سوره زخرف) از قول «الله» می‌گوید، دانائی روز قیامت نزد «الله» من است و به غیر از او هیچکس تاریخ رویداد روز قیامت را نمی‌داند. در شش مورد در قرآن (آیه ۱ سوره انبیاء، آیه ۵۶ سوره نجم، آیه ۱ سوره قمر، آیه ۳۱ سوره رحمان، آیه ۱ سوره نحل و آیه ۴۰ سوره نباء) از قول «الله» می‌گوید، روز قیامت بسیار نزدیک شده است. در یک مورد (آیه ۱۷ سوره شوری)، می‌گوید، روز قیامت ممکن است بسیار نزدیک باشد. و سرانجام در دو مورد در قرآن (آیه ۱۰۹ سوره انبیاء و آیه ۲۵ سوره زمل)، از قول «الله» می‌گوید، به مسلمانان بگو: «نمی‌دانم روز قیامت دور است یا نزدیک.»

۲۸- «الحکیم» به معنی «خردمند.»

صفت «الحکیم» نود و هفت بار و از جمله در آیه ۱۲۳ سوره بقره ذکر شده است.

۲۹- «العادل» به معنی «دادگر.»

در حالیکه صفت «دادگر» و یا «عادل» در احادیث اسلامی، یکی از نود و نه نام «الله» به شمار آمده، ولی جای بسیار شگفت است که در سراسر متون و محتویات کتاب قرآن، بسیجوجه از این واژه و اتساب آن به «الله» ذکر نرفته است. واژه «عدل» تنها در دوازده مورد در قرآن ذکر شده، ولی در هیچیک از این موارد، صفت «عدل» به اعمال و رفتار «الله» ارتباط نیافته، بلکه در باره منش و رفتار انسان، انصاف و تساوی حقوق افراد بشر و چگونگی رفتار مرد با

همسرانش به کار رفته است. این موارد عبارتند از: آیه ۲۳۲ سوره بقره و آیه‌های ۱۹ تا ۲۳ و آیه ۱۲۸ سوره نساء.

نکتهٔ بالا بویژه از اینجبهت دارای اهمیت بسیار است که اگر کتاب قرآن ذکری از صفت «عادل» برای «الله» نکرده، ولی سراسر متون قرآن بر از آیه‌هایی است که برای «الله» فروزه‌های قهار، جبار، مکار، انتقام‌گیرنده، بست‌کننده، خودخواه و کشنده قائل شده اند.

تردید نیست که محمد چنین «الله» قهار، جبار، مکار و انتقامجویی را برای آن در ذهن پرریای خود به وجود آورد تا بتواند در برتو اصول و احکامی که برای حفظ منافع فردی‌اش لازم می‌بود، از زبان آن «الله» مرموز صادر و بوسیلهٔ آنها بر همنوعان خویش حکومت و پیامبرشاهی کند، ولی باز جای شکر و ستایش دارد که محمد دست‌کم در عدم کاربرد صفت «عادل» به‌الله» فرضی و خودساخته‌اش در قرآن، تا اندازه‌ای شرافت خود را حفظ کرد.

۳۰- «اللطف» به معنی «زیرک، ناغلا».

این صفت «الله» هفت بار و از جمله در آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ انعام و آیهٔ ۱۹ سورهٔ شوری ذکر شده است.

«زمخشری» در کتاب الکشاف فی تفسیر القرآن،^۱ در تفسیر این صفت «الله» نوشته است: «(الله) زیرک‌تر از آنست که انسان بتواند با چشمان خود او را مشاهده کند.» یک گفتهٔ عامیانه می‌گوید: «عقل انسان به چشمان اوست.» تردید نیست که چشمان یک انسان با خرد، هیچگاه قادر به مشاهدهٔ قهرمانان خیالی این افسانه‌ها نخواهند بود. حال اگر خرد انسان نیز نتواند به‌پوچی این افسانه‌ها پی ببرد، براستی که در تاریکی نادانی‌های افسونگرانی که این مطالب بیپوده و نابخردانه را جعل می‌کنند، بسر می‌برد.

۳۱- «الخبیر» به معنی «بینا، آگاه».

فروزهٔ «خبیر» در ۴۳ مورد و از جمله در آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ انعام ذکر شده

^۱ اجزای الله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن، جلد دوم (داهره: ۱۳۵۴).

است.

۳۲- «الحلیم» به معنی «بخشاینده.»

صفت «حلیم» در آیه ۲۲۵ سوره بقره ذکر شده است. مدلول این آیه می‌گوید: «(الله) شما را برای آنچه که بر زبان می‌آورید (و یا لغو سوگندهایتان) مسئول نخواهد شمرد، بلکه شما را مسئول آنچه که در قلبتان می‌گذرد، خواهد دانست.»

براستی که باید به این صفت «بخشنده» که محمد برای «الله» خود اختراع کرده، آفرین گفت!

۳۳- «الادهم» به معنی «بزرگ.»

این صفت «الله» در آیه ۲۵۷ سوره بقره آمده است.

۳۴- «الغفور» به معنی «بخشنده و با گذشت.»

این صفت «الله» در آیه ۲۸ سوره فاطر ذکر شده است.

۳۵- «الشکور» به معنی «شکر گزار.»

این فروزه «الله» در آیه ۳۰ سوره فاطر ذکر شده است. «شکور» در لغت معنی «شکر گزار» می‌دهد. حال چگونه «الله» می‌تواند شکر گزار آفریدگان و بنده‌های خود باشد، موضوعی است که چون مفسران قرآن نتوانسته‌اند برای آن مفهوم خردپذیری بسازند، به سادگی نوشته‌اند، منظور اینست که «الله» از شکرگزاری بندگان خود قدردانی می‌کند.

۳۶- «العلی» به معنی «متعال» و یا «با جلال.»

این صفت «الله» نه بار و از جمله در آیه ۲۵۷ سوره بقره و آیه ۴ سوره شوری ذکر شده است.

۳۷- «الکبیر» به معنی «بزرگ.»

این صفت «الله» در آیه ۲۲ سوره سبا ذکر شد است. «زمخشری» در کتاب الکشاف فی تفسیر القرآن، ۶ جلد دوم، صفحه ۲۳۱ می‌نویسد: «الکبیر،

همان کتاب.

معنی دارنده فخر و مباهات می دهد.» برای بررسی تفاوت واژه‌های «کبیر» و «اکبر» به مطالب فصل دهم همین کتاب مراجعه فرمائید.

۳۸- «الحفیظ» به معنی «نگهبان، نگهدارنده.»

این فروزه «الله» در آیه ۱۰۷ سوره انعام و آیه ۴ سوره طارق آمده است.

۳۹- «المقیم» به معنی «نگهبان.»

این فروزه «الله» در آیه ۸۵ سوره نساء ذکر شده است.

۴۰- «الحسیب» به معنی «حسابدار.»

این صفت «الله» در آیه‌های ۶ و ۸ سوره نساء و آیه ۳۹ سوره احزاب ذکر شده است.

هنگامی که از صفت حسابداری «الله» سخن به میان می آید، نباید فراموش کنیم، زمانی که محمد در رؤیای خیالی خود در سفر معراج به طبقه هفتم آسمان رسید، صدای خش خش کاغذ به گوشش خورد. هنگامی که در جستجوی کشف آن صدا برآمد، معلوم شد که «الله» مشغول نوشتن اعمال و حسابهای بندگانش روی کاغذ بوده است. شاید صفت حسابداری «الله» از همین رویداد به وجود آمده باشد. حال معلوم نیست، اگر «الله» شایسته نمی دانسته است، در آن زمان بندگانش به علم و تکنولوژی کامپیوتر دست یابند، چرا خود از این تکنولوژی پیشرفته برای نگهداری حساب اعمال بندگانش بهره جونی نکرده است.

۴۱- «جلال» به معنی «باشکوه، بزرگوار.»

این فروزه «الله» در آیه ۲۵ سوره الرحمان آمده است.

۴۲- «الکریم» به معنی «سخاوتمند.»

این صفت «الله» چهاربار در آیه ۴۰ سوره نحل، آیه ۱۱۷ سوره مؤمنون،

آیه ۳ سوره علق و آیه ۶ سوره انفطار ذکر شده است.

۴۳- «الرقیب» به معنی «نگهبان و پاسدار.»

این صفت در آیه اول سوره نساء و آیه ۹۳ سوره هود ذکر شده است.

به گونه‌ای که ملاحظه می شود، بسیاری از فروزه‌هایی که به «الله» نسبت داده شده و هر یک جداگانه یکی از صفات «الله» به شمار آمده، همه دارای

یک مفهوم هستند، ولی محمد بدانجهت به این بازی ادبی دست زده، تا «الله» آفریده شده‌اش را که خود در جلد بنداری او فریبگری می‌کند، هر اندازه که ممکن است، بیشتر بزرگ و باشکوه جلوه دهد.

۴۴- «المجیب» به معنی «پاسخ دهنده.»

این صفت «الله» در آیه ۶۱ سوره هود آمده است.

۴۵- «الواسع» به معنی «گشاینده و فراخ.»

این فروزه «الله» نه بار و از جمله در آیه ۲۴۷ سوره بقره ذکر شده است.

۴۶- «الحکم» به معنی «دادرس، دادگر.»

این صفت «الله» در آیه ۸۷ سوره اعراف و آیه ۸ سوره تین ذکر شده

است.

نویسندگان و مخترعین پدیده‌های خیالی بالا، معلوم نیست چگونه می‌توانند صفت «خردمند و دادرس» را به همان الهی نسبت دهند که (بر پایه مدلول آیه ۵۴ سوره آل عمران)، بهترین مکارها؛ (بر پایه مفهوم آیه ۱۸۶ سوره اعراف)؛ گمراه کننده و (بر پایه مدلول آیه ۱۰۰ سوره یونس)، سرایت دهنده کفر به افراد بیخرد به شمار آمده است.

۴۷- «الودود» به معنی «مهربان، بامحبت.»

این صفت «الله» در دو مورد در قرآن در آیه ۹۰ سوره هود و آیه ۱۴ سوره

بروج ذکر شده است.

۴۸- «المجید» به معنی «شریف، گرامی.»

این فروزه «الله» به کرات و از جمله در آیه ۷۳ سوره هود آمده است.

۴۹- «الباعث» به معنی «بیدار کننده، برخیزاننده.»

این فروزه «الله» به کرات در قرآن در زمان رویداد روز قیامت و از جمله

در آیه ۷ سوره حج به کار رفته است.

۵۰- «الشاهد» به معنی «گواه.»

این صفت «الله» به کرات و از جمله در آیه ۹۸ سوره آل عمران ذکر شده

است.

۵۱- «الحق» به معنی «واقعیت.»

صفت «حق» در آیه‌های ۶ و ۶۲ سوره حج، آیه ۱۱۳ سوره طه، آیه ۲۵ سوره نور و آیه ۲۹ سوره لقمان ذکر شده است.

بر پایه احادیث اسلامی، دروغگوئی در سه مورد جایز شمرده شده است: مورد نخست، برای آشتی دادن دو نفر که با یکدیگر اختلاف دارند. مورد دوم، برای خشنود کردن همسر (زن) و مورد سوم، در هنگام جنگ.^۱ «ابو حنیفه» می‌گوید، اگر کسی به حق «الله» سوگند یاد کند، این عمل در حکم سوگند نخواهد بود. فتوای «ابوحنیفه» مورد تأیید امام محمد باقر نیز قرار گرفته است.^۲

گذشته از موارد یادشده در بالا، در اسلام در مذهب شیعه گری، دروغ و دروغگوئی زیر پوشش «تقیه» یک منش جایز و شرعی شمرده شده و پیروان شیعه گری زیر عنوان شرعی «تقیه» معمولاً تا آنجا که منافع خصوصی و شخصی آنها ایجاب می‌کند، به دروغ و دروغگوئی می‌پردازند.^۳

۵۲- «الوکیل» به معنی «نماینده.»

این فروزه «الله» نوزده بار و از جمله در آیه ۸۱ سوره نساء ذکر شده است.

۵۳- «القوی» به معنی «توانمند.»

این صفت «الله» نه بار و از جمله در آیه ۶۶ سوره هود آمده است.

۵۴- «المتین» به معنی «ثابت و محکم.»

این صفت «الله» در آیه ۵۸ سوره الذاریات ذکر شده است.

^۱ الهدایه، جلد چهارم، صفحه ۸۱.

^۲ Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam*, "Oath," (New Delhi: Cosmo Publications, 1977), p. 438.

^۳ برای آگاهی کامل از «تقیه» در شیعه گری به کتاب شیعه گری و امام زمان، نگارش همین نویسنده نگاه فرمائید.

- ۵۵- «الوالی» به معنی «فرمانروا.»
این فروزه «الله» در آیه ۷۸ سوره حج آمده است.
- ۵۶- «الحمید» به معنی «ستوده.»
این صفت «الله» هجده بار و از جمله در آیه ۲۶۷ سوره بقره و آیه ۶ سوره ممتحنه ذکر شده است.
- ۵۷- «المحصی» به معنی «حساب کننده.»
این صفت در آیه ۱۱ سوره یسین به «الله» نسبت داده شده است.
- ۵۸- «المبدی» به معنی «آغاز کننده.»
این صفت «الله» در آیه ۱۳ سوره بروج آمده است.
- ۵۹- «المعید» به معنی «بازگشت دهنده، آفریننده دیگر بار.»
این صفت «الله» در آیه ۱۳ سوره بروج آمده است.
- ۶۰- «الیحیی» به معنی «زنده کننده.»
۶۱ «الیمیت» به معنی «کشنده.»
این دو صفت (یحیی و یمیت) در آیه ۲۶ سوره بقره ذکر شده است.
فروزه «یحیی» در آیه ۵۰ سوره روم و آیه ۳۹ سوره فصلت (سجده) ذکر شده و در هر دو مورد، مفهوم زنده شدن مردگان در روز قیامت را می دهد.
- ۶۲- «الهی» به معنی «زنده.»
این فروزه «الله» پنج بار و از جمله در آیه ۲۵۶ سوره بقره، آیه ۲ سوره آل عمران، آیه ۱۱۰ سوره طه، آیه ۶۰ سوره فرقان و آیه ۶۷ سوره مؤمن ذکر شده است.
- به نظر می رسد که محمد با ویژگی دادن این فروزه برای «الله» تلاش کرده است که «الله» را از جلد بت خانه کعبه در آورد، ولی به گونه ای که مطالب مستند این پژوهش نشان خواهد داد، کوشش وی تلاش مذبحخانه ای بیش نبوده است.
- ۶۳- «القیم» به معنی «قائم بالذات.»
این صفت «الله» سه بار و از جمله در آیه ۲۵۶ سوره بقره، آیه ۲ سوره

آل عمران و آیه ۱۰۱ سوره طه ذکر شده است.

آیه ۲۵۶ سوره بقره، «الله» را یک موجود فیزیکی و حیوانی فرض کرده و می گوید: «(الله) وجود یکتائی است که خدائی به جز او وجود ندارد. زنده و پاینده است. نه چرتش می گیرد و نه به خواب می رود. هرچه در آسمانها و زمین وجود دارد به او تعلق دارد. کسی جرأت ندارد در پیشگاه او به شفاعت برخیزد، مگر به فرمان خود او. (الله) به کلیه امور مردم و حوادثی که در آینده برایشان روی خواهد داد، آگاه است و مردم قدرت احاطه به علم و دانائی او را ندارند، مگر آنچه را که خود او اراده کند. قلمرو قدرت (الله) آسمانها و زمین است و او از گسترش قدرتش به آسمانها و زمین خستگی نخواهد یافت و او دانای بزرگ و توانای با عظمت است.»

«بیضاوی»^{۱۱} و «زمخشری»^{۱۲} نیز به همین ترتیب در نوشتارهای خود به «الله» به شکل یک موجود فیزیکی و حیوانی (Anthropomorphism) نگاه کرده اند.

«زمخشری» در تفسیر آیه بالا، دلیل بی نیازی «الله» را به چرت زدن و خواب آلوده شدن به این شرح توجیه می کند: «فرزندان اسرائیل از موسی پرسش کردند چرا (الله) نه به خواب نیاز دارد و نه استراحت؟» در پاسخ این پرسش، «الله» به موسی فرمان داد، برای مدت سه روز و سه شب بیدار بماند و در پایان آن زمان دو بطری شیشه ای در هر یک از دستهایش نگهدارد. موسی فرمان «الله» را انجام داد، ولی در این زمان آنچنان خواب بر او مستولی شد که بطریهائی که در دست داشت به یکدیگر برخورد کردند و هر دو شکسته شدند. سپس «الله» به موسی اظهار داشت، من با یک دست هفت آسمان و با دست دیگر هفت دنیا را نگاه می دارم. بدیهی است که اگر مرا خواب در می رбуд، کائنات هستی مانند دو بطری شیشه ای که موسی در دستان

^{۱۱} عبدالله بن عمر بیضاوی، انوار التنزیل و اسرار التاویل.

^{۱۲} زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن.

خود نگه داشته بود، با یکدیگر برخورد می کردند و متلاشی می شدند.^{۱۳}

۶۴- «الواجد» به معنی «دارنده.»

از این صفت «الله» در قرآن ذکری نرفته است.

۶۵- «المغیث» به معنی «فریادرس.»

از این فروزه «الله» نیز در قرآن ذکری به میان نیامده است.

۶۶- «الواحد» به معنی «یکتا.»

سراسر متون قرآن پر از این صفت «الله» است. بویژه این صفت در آیه ۲ سوره اخلاص، و آیه های ۱۳۲ و ۱۶۳ سوره بقره، آیه ۳۹ سوره یوسف، آیه ۱۷ سوره رعد، آیه ۶۵ سوره ص و آیه ۶ سوره زمر تصریح شده است.

۶۷- «الصّمد» به معنی «ابدی.»

این صفت «الله» تنها در آیه ۲ سوره اخلاص ذکر شده است.

۶۸- «القادر» به معنی «توانمند.»

این صفت «الله» ۴۴ بار در متون قرآن و از جمله در آیه ۲۰ سوره بقره ذکر شده است. ریشه این صفت از واژه «قدر» به معنی تقدیر و سرنوشت گرفته شده است.

«زمخشری» در تفسیر آیه ۲۰ سوره بقره می نویسد، مفهوم این آیه آنست

که «الله» از پیش تقدیر و سرنوشت بندگان خود را تعیین کرده است.^{۱۴}

۶۹- «المقتدر» به معنی «توانا.»

این صفت «الله» در آیه ۴۵ سوره کهف و آیه ۴۲ سوره قمر ذکر شده

است.

۷۰- «المقدم» به معنی «آغازکننده.»

۷۱- «المؤخر» به معنی «نهنده هر چیز به جایش.»

از این دو صفت «الله» در قرآن ذکری به میان نیامده است.

^{۱۳} همان کتاب.

^{۱۴} همان کتاب.

- ۷۲ - «الاول» به معنی «نخست.»
- ۷۳ - «الآخر» به معنی «پایان.»
- ۷۴ - «الظاهر» به معنی «آشکار.»
- ۷۵ - «الباطن» به معنی «پنهان شده.»
- این چهار فروزه «الله» در آیه ۳ سوره حدید ذکر شده است.
- ۷۶ - «الوالی» به معنی «فرمانروا.»
- ۷۷ - «المتعال» به معنی بسیار بلند.»
- این صفت «الله» در آیه ۹ سوره رعد ذکر شده است.
- ۷۸ - «البر» به معنی «نکوکار.»
- این فروزه «الله» در آیه ۲۸ سوره الطور آمده است.
- ۷۹ - «التواب» به معنی «توبه پذیرنده.»
- این نام «الله» در چند مورد و از جمله در آیه ۳۷ سوره بقره و آیه ۱۱۸ سوره مدینه ذکر شده است.
- ۸۰ - «المنتقم» به معنی «انتقام گیرنده.»
- این صفت «الله» در آیه ۲۲ سوره سجده، آیه ۴۱ سوره زخرف و آیه ۱۶ سوره دخان ذکر شده است.
- صفت «انتقامجویی» که در پایان به «فصاحص» منجر می شود، نه تنها در قرآن صفتی نکوهیده بشمار نرفته، بلکه از فروزه های بارز «الله» خوانده شده است. برای مثال، آیه ۴ سوره آل عمران از «الله» به نام «عزیز ذوانتقام» یعنی «انتقام گیرنده غالب» سخن می برد. همچنین در قرآن آیه های بسیاری وجود دارد که از انتقام بی امان «الله» سخن گفته و تأکید می کند که «الله» با هلاک کردن اقوام و قریه ها و نازل کردن طوفان و ملخ و شیشک و ملخ و خون از مردم ناسپاس انتقام گرفته است. (آیه های ۱۳۳ سوره اعراف.)
- به نظر می رسد که گفته مشهور فارسی که می گوید: «در عفو لذتی است که در انتقام نیست»، در باره موجودات پست تر از «الله» یعنی بندگان او کاربرد دارد و نه خود او. زیرا، گویا به همان اندازه که «الله» متعال و بلندمرتبه

است، احساسات او نیز به همان درجه متعال هستند و باید با انتقام کشیدن از بندگان بینوایش آرامش یابند. بهمین جهت است که محمد بن عبدالله با جرأتی نابخردانه، صفت «المنتقم» و یا «انتقام گیرنده» را برای یکی از نامهای «الله» خود ساخته اش ویژگی داده است.

۸۱- «العفو» به معنی «بخشنده.»

این فروزه «الله» در آیه ۶۰ سوره حج و در آیه ۲ سوره مجادله و در چند جای دیگر کتاب قرآن ذکر شده است.

۸۲- «الروف» به معنی «مهربان.»

این صفت «الله» به کرات و بویژه در آیه ۱۳۸ سوره بقره قرآن ذکر شده است.

۸۳- «ملك الملك» به معنی «فرمانروای جهان هستی.»

این فروزه «الله» در آیه ۲۶ سوره آل عمران آمده است.

۸۴- «ذوالجلال» به معنی «دارنده شکوه و جلال.»

این صفت «الله» دو بار و از جمله در آیه های ۲۷ و ۷۸ سوره الرحمان ذکر شده است.

۸۵- «المقسط» به معنی «دادگر.»

این فروزه «الله» در آیه ۹ سوره حجرات ذکر شده است.

۸۶- «الجامع» به معنی «گردآورنده.»

این صفت «الله» در آیه ۴ سوره نساء آمده است.

۸۷- «الغنی» به معنی «ثروتمند.»

این صفت «الله» نوزده بار و از جمله در آیه ۶ سوره ممتحنه آمده است.

۸۸- «المغنی» به معنی «بی نیازکننده.»

این صفت «الله» در آیه ۴ سوره ممتحنه آمده است.

۸۹- «المعطي» به معنی «بخشنده.»

آیه ۱ سوره کوثر به این فروزه «الله» اشاره کرده است.

۹۰- «المانع» به معنی «بازدارنده.»

این فروزه «الله» در قرآن نیامده است.

۹۱- «الضَّارُّ» به معنی «مضر، آسیب رساننده.»

از این فروزه «الله» نیز در قرآن ذکر شده است.

۹۲- «النَّافِعُ» به معنی «سودمند.»

از این فروزه «الله» در قرآن سخن به میان نیامده است.

۹۳- «النُّورُ» به معنی «روشنایی.»

این فروزه «الله» در آیه ۳۵ سوره نور ذکر شده است. بر پایه مفهوم این

آیه «الله» نور زمین و آسمان است. این صفت «الله» به گونه کامل با مدلول آیه ۲۵۵ سوره بقره^{۱۵} تفاوت دارد. این عقیده و تشابه بین نور یک چراغ شیشه‌ای و یک ستاره تابان را محمد از تورات و شمعدانی زرین اقتباس کرده است.

۹۴- «الهِادِي» به معنی «راهنما.»

این صفت «الله» در آیه نوحست سوره فاتحه آمده است.

۹۵- «الْاَزَلِي» به معنی «ابدی.»

۹۶- «الْباقِي» به معنی «پاینده.»

این فروزه «الله» به گونه آشکار در قرآن ذکر نشده، ولی آیه آخر سوره

قصص (آیه ۸۸)، دلالت بر صفت یادشده دارد.

۹۷- «الْوَارِثُ» به معنی «ارث برنده.»

از این فروزه به معنی «الله» در قرآن ذکر شده و تردید نیست که محمد

این القاب و عناوین و صفات ناهمگون، بی پایه و نابخردانه را از آن جهت برای «الله» ویژگی داده تا دکان فریبگری خود را گرم نگهدارد.

آیا براستی اگر کسی از یکی از افرادی که خود را عالم دین می‌دانند،

پرسش کند که چگونه «الله» از بندگان خود ارث می‌برد و گذشته از آن

«اللهی» که دارای نامها و صفات مالک، باری، خالق، وهاب، رزاق، فتاح،

^{۱۵} به فروزه شماره ۶۳ «الله» (انقیوم) نگاه فرمائید.

حلیم، والی و واجد بوده و برپایه آیه ۱۵۸ سوره اعراف، مالک زمین و آسمانهاست، چه نیازی به میراث آفریده‌های خودش دارد؟ معلوم نیست آنها چه پاسخی خواهند داد! مگر اینکه فکر کنیم که «الله» ریاکاری و ترفندهای سازندگان این بیپوده گوئیهای دغلكارانه و نیز باورکنندگان ساده لوح و افسون شده آنها را به ارث می برد.

۹۸ - «الرّشید» به معنی «دلیر».

این صفت «الله» تنها یکبار در قرآن در آیه ۷۸ سوره هود ذکر شده، ولی به «الله» نسبت داده نشده است. مفهوم این آیه می گوید: «آیا بین شما شخص شایسته‌ای نیست که به راهنمایی دیگران پردازد.»

۹۹ - «الصّبور» به معنی «شکیبا».

در کتاب قرآن از فروزه «شکیبائی» و اینکه «الله» پیوسته با افراد شکیبا همراه است، بسیار سخن گفته شده، ولی نویسنده موردی نیافتم که صفت «صابر» به طور مستقیم به «الله» نسبت داده شده باشد.

نود و نه نام و یا فروزه «الله» به طور کلی به دو گروه بخش شده است: «اسماء الجلالیه» و یا «نامهای نیکو» و «اسماء الجمالیّه» و یا «نامهای ناهنجار». «اسماء الجلالیه» عبارتند از نامهایی مانند الرّحیم، الکریم، العفو و «اسماء الجمالیّه» عبارتند از نامهایی مانند القوی، المنتقم، القادر و غیره.

واژه «رب» به معنی «پروردگار» ۸۶۴ مرتبه و بیش از همه نامها و فروزه‌های «الله» در کتاب قرآن ذکر شده است. با این وجود، این واژه در فهرست نامها و فروزه‌های «الله» نیامده است.

باید دانست که بعدها پیروان محمد، بسیاری از نود و نه نام و فروزه «الله» را به خود محمد و بزرگی دادند. نامهایی که به محمد و بزرگی داده شده، ۲۰۱ نام است که شامل بسیاری از نامها و فروزه‌های «الله» می باشد.^{۱۶} آنچه که از نود و نه نام و یا صفت «الله» مستفاد می شود، آنست که محمد

^{۱۶} به کتاب مشکات المصابیح، نوشته زمخشری زیر عنوان «اسماء الهی»، نگاه فرمایید.

قصده داشته است برای استوار کردن قدرت پیامبرشاهی اش، نیروی وحشتناک و ترس آوری بسازد و پیروانش را بوسیله ترس از آن نیرو فرمانبردار خود سازد. ولی بعدها که اسلام به اندازه کافی توانمند شد و به شکل یکی از ادیان مهم دنیا درآمد، ترس و وحشت از قدرت «الله» جبار، انتقامجو، خوارکننده، مکار، گمراه کننده و غیره برای تمام عمر مسلمانان را در زندان بیم و وحشت روانی از «الله» در بند نمود.

نود و نه نام و فروزه‌ای را که محمد چه در قرآن و چه در احادیث به «الله» نسبت داده است، به شش گروه به شرح زیر می‌توان بخش کرد:

الف- هفت نام از نود و نه نام «الله» حاکی از فرورده یگانگی و بیهمتائی او هستند. این نامها عبارتند از: ۶۶ (الواحد)، ۶۷ (الصمد)، ۷۲ (الاول)، ۷۳ (الآخر)، ۷۴ (الظاهر)، ۷۵ (الباطن) و ۸۶ (الجميع).

ب- پنج نام از نامهای «الله» از فرورده آفرینندگی او سخن می‌گویند. این نامها عبارتند از: ۱۱ (الخالق)، ۱۲ (البارئ)، ۱۳ (المصور)، ۶۲ (الحي) و ۶۳ (القيوم).

پ- بیست و چهار نام از نامهای «الله»، او را بخشنده و مهربان شناختگری می‌کنند. این نامها عبارتند از: ۱ (الرحمان)، ۲ (الرحيم)، ۵ (السلام)، ۶ (المؤمن)، ۱۴ (الغفار)، ۱۶ (الوهاب)، ۱۷ (الرزاق)، ۳۲ (الحليم)، ۳۴ (الغفور)، ۳۵ (الشکور)، ۳۸ (الحافض)، ۴۲ (الکریم)، ۴۷ (الودود)، ۵۶ (الحميد)، ۶۰ (المحيي)، ۷۸ (البر)، ۷۹ (التواب)، ۸۱ (العفو)، ۸۲ (الرووف)، ۸۹ (المعطي)، ۹۲ (النافع)، ۹۴ (المهادي)، ۹۸ (الراشد)، ۹۹ (الصبور).

ت- سی و دو نام از نود و دو نام «الله» عظمت و قدرت مطلقه او را برمی‌شمارند. این نامها عبارتند از: ۳ (المالك)، ۷ (المبین)، ۸ (العزیز)، ۱۰ (المتكبر)، ۲۱ (البسيط)، ۲۳ (الرفيع)، ۲۴ (المعز)، ۲۸ (الحکيم)، ۳۳ (الادهم)، ۳۶ (العالی)، ۳۷ (الکبير)، ۳۹ (المقيت)، ۴۱ (الجليل)، ۴۵ (الواسع)، ۴۸ (المجيد)، ۴۹ (انباعث)، ۵۳ (انقوى)، ۵۴ (المتين)، ۵۸

۷۶ (المبدی)، ۵۹ (المعید)، ۶۵ (المغیث)، ۶۸ (القدير)، ۶۹ (المقتدر)، ۷۶ (الوالی)، ۷۷ (المتعال)، ۸۳ (ملك الملك)، ۸۴ (ذوالجلال)، ۸۷ (الغنی)، ۸۸ (المغنی)، ۹۵ (الازلی)، ۹۶ (الباقی) و ۹۷ (الوارث).

ث- نه نام از نود و نه نام «الله» حاکی از صفات منفی و آزاردهنده او می باشند. این نامها عبارتند از: ۹ (جبار)، ۱۵ (قهار)، ۲۰ (قابض)، ۲۲ (الخافض)، ۲۵ (المزول)، ۶۱ (ممیت)، ۷۱ (المؤخر)، ۸۰ (المنتقم)، ۹۰ (المانع)، ۹۱ (الضار).

ج- چهار نام از نامهای «الله» دارای مفهوم مثبت «مهربانی» هستند. این چهار فروزه عبارتند از: ۴ (القدوس)، ۲۹ (العدل)، ۵۱ (الحق) و ۸۵ (المسط).

بدین ترتیب در حالیکه کتاب قرآن و احادیث تنها در کمتر از پنج مورد از فروزه های مثبت و نیک «الله» نام می برند، سراسر مفاهیم قرآن و احادیث اسلامی پر از مواردی است که از صفات منفی، ترس آور و مضر «الله» سخن می گویند.

با وجود اینکه متون قرآن سرشار از واژه «الله» می باشد، ولی محمد در خارج از قرآن کوشش کرده است، کمتر در باره وجود «الله» و فروزه های آن سخن بگوید. بهمین سبب است که امامها و سایر دانشمندان فقه اسلامی، بحث و گفتار در باره سرشت وجود «الله» را از نظر دینی نکوهش می کنند و آنرا کفر می شمارند. مفهوم مخالف این اصل آنست که یک نفر مسلمان، چشم بسته باید بهای آنچه را که دکانداران دینی به او می فروشند، بدون اینکه اجازه پرسش و یا حتی مشاهده کالا را داشته باشد، پردازد و گرنه کافر خوانده می شود و دست کم بر پایه مفهوم آیه ۸۹ سوره نساء، آیه ۶۱ سوره احزاب و آیه ۷۳ سوره توبه، خونس مباح می شود.

به هر جهت، گفتارهای بالا نشان میدهد، هر زمانی که سود شخصی محمد ایجاب می کرده و برای استوار کردن پایه های قدرتش لازم می شده، به نام «الله» و از زبان غیر مرئی او آیه و حکم نازل می کرده است. ولی، هر زمانی که

می بایستی در باره ویژگیهای «الله» مرموزی که در کتاب قرآن دارای نودونه لقب و آنهمه فروزه‌ها و خصوصیات ضد و نقیض است، در خارج از قرآن سخن بگویند، خردش نارسا و زبانش فلیج می شده است.

فروزه‌های ضد و نقیصی که محمد در جهت جامه عمل پوشانیدن به هدفهای قدرت طلبانه و منافع شخصی اش به «الله» نسبت داده، هر انسانی را به شگفت وامی دارد. برای مثال، «الله» آفریده شده بوسیله محمد، در قرآن، گاه مهربان و بخشنده است، برخی اوقات خشم می گیرد، نفرت، کینه و حتی مکر و حيله در باره بندگان به کار می برد و از پذیرش توبه آنها خودداری می کند؛ زمانی نیز ابراز رضایت می کند و آرام می شود. بعضی اوقات درجه و فراز الهی اش تا آن اندازه پائین می آید که به بندگانش نفرین می کند، دشنام می دهد و بدیهی است مواردی نیز وجود دارد که «الله» بندگان را تحیب و یا تطمیع می کند. از دگر فروزه‌های مرموز و ناهمگون «الله» آنست که وی هم صلح طلب و هم جنگجو است، هم جان دهنده و هم کشته است، هم انتقام گیرنده و هم شکیب است، هم مضر و هم خردمند و دانا می باشد.

بدیهی است که تمام صفات ناهمگون «الله» در چارچوب دو فروزه اصلی شکل گرفته است: یکی اینکه تمام کائنات هستی در اختیار «الله» بوده و با اراده او زندگی، حرکت و نابودی می یابند و دیگر آنکه «الله» دارای قدرت مطلق بیرحمانه‌ای است که هرچه اراده کند، بدون توجه به جنبه‌های خردگونه آن انجام می دهد و هیچ عاملی در دنیا توان نفوذ در اراده او را ندارد.

بدون تردید می توان گفت که واشکافی و روشن سازی اینهمه فروزه‌های پنداری و ناهمگون و نابخردانه‌ای را که محمد برای «الله» خود آفریده اش مهسازی می کند تا پیوسته از قول و زبان او که گاه نادان، زمانی خردمند، می بخشند و گاهی نیز ابله و بیرحم و انتقام گیرنده است، برای استوار کردن قدرت پیامبرشاهی اش، حکم صادر کند، کار آسانی نبوده و از همین روست که محمد در خارج از متون کتاب قرآن، کمتر به تشریح فروزه‌های «الله» پرداخته است.

سوره اخلاص که یکصد و دوازدهمین سوره قرآن است، به شرح فروزه یگانگی «الله» ویژگی داده شده و در واقع بیانگر تعریف محمد بن عبدالله از «الله» می باشد. «بیضاوی» می نویسد: «زمانی پیروان محمد از او در باره (الله) پرسش کردند و این سوره در پاسخ پرسش آنها نازل شد.»^{۱۷} «زمخشری» می نویسد: «ابن عباس» روایت کرده است که افراد طایفه قریش از محمد خواستند، فروزه های الهی را که او قصد دارد آنها را به پرستش وی فراخواند، برایشان شرح دهد، آنگاه سوره اخلاص به محمد وحی شد.^{۱۸} مدلول سوره اخلاص که قسمتی از متن نماز مسلمانان را تشکیل می دهد، بدین شرح است:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَكُنْ لَكَ كُفُوًا أَحَدٌ
 «بگو، او (الله) یکتاست، او (الله) بی نیاز است. نه کسی را زائیده و نه از کسی زائیده شده و نه هیچکس مثل و همتای اوست.»

ولی نکته بسیار جالب در باره اصل و منشاء سوره اخلاص آنست که مؤلف راستین این سوره «خالد بن سنان بن غيث العبسی» بوده، نه «الله»، چه رسد به محمد بن عبدالله. شرح موضوع بدینقرار است که بر پایه نوشته «خواند امیر» در حبيب السیر و «مسعودی» در مروج الذهب،^{۱۹} «ابن عباس» عموی محمد روایت کرده است که روزی زن سالخورده ای که دختر «خالد بن عبسی»، یکی از پیامبران پیش از محمد بوده، به دیدار محمد رفته است. محمد به وی احترام زیاد کرده و اظهار داشته است، پدر وی پیامبری بوده که قومش ارزش او را ندانسته و ویرا خراب کرده اند. سپس، محمد متن سوره اخلاص را برای وی خوانده است. دختر «خالد بن عبسی» پس از شنیدن متن سوره اخلاص به محمد می گوید، متن آن سوره برایش تازگی ندارد، زیرا پدرش آن سوره را

^{۱۷} عبدالله بن عمر بیضاوی، انوار التنزیل و اسرار التأویل.

^{۱۸} زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن.

^{۱۹} غیث الدین بن همام الدین الحسینی (خواند امیر)، حبيب السیر، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاف (تهران:

انتشارات حیات، ۱۳۶۲) صفحه ۹۱۵۷ علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، جلدهای اول و دوم (قم:

حد اول، ۱۹۶۵، صفحه ۸۱، جلد دوم، ۱۹۸۴، صفحه های ۲۱۱ تا ۲۱۳).

با همان کلمات و جمله‌ها پیوسته قرائت می‌کرده است.

یکی دیگر از نکات بسیار جالب و در همان حال تماخره‌انگیز، در باره اسامی و فروزه‌های «الله» مفهوم آیه ۱۸۰ سوره اعراف است، این آیه می‌گوید:

وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰى فَادْعُوْهُ بِهَا وَذُرُّوا الدِّينَ يَلْحُذِرُونَ فِيْ اَسْمَائِهِ سَيُجْرَوْنَ
مَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ

«(الله) دارای نامهای نیکو می‌باشد. بنابراین (الله) را با نامهای یادشده بخوانید و از آنهایی که در نامهای او کفر و دشمنی می‌ورزند، دوری کنید. این افراد به سبب قصوری که از این جهت مرتکب می‌شوند، مجازات خود را خواهند دید.»

هنگامی که متن آیه بالا مورد بررسی قرار می‌گیرد، برای خواننده مشکل است بفهمد، آیا این آیه بوسیله محمد وارد کتاب قرآن شده و یا اینکه سخن مستقیم «الله» است که به اصطلاح به محمد وحی و الهام شده است. به چند دلیل می‌توان گفت که آیه بالا در فرض توضیحی ما سخن مستقیم و یا وحی «الله» می‌باشد. نخست اینکه، مشهور است که کتاب قرآن سخنان و دستورات «الله» است که به گونه مستقیم بوسیله جبرئیل به محمد وحی و الهام شده است. دوم اینکه، اگر ما به یک آیه بالاتر و یک آیه پائین‌تر از آیه ۱۸۰ سوره اعراف توجه کنیم، می‌بینیم که در آیه ۱۷۹ «الله» می‌گوید: «و ما بسیاری از افراد مردم و جن‌ها را برای دوزخ آفریده‌ایم...» و در آیه ۱۸۱ نیز می‌گوید: «از میان افرادی که ما آفریده‌ایم...» بنابراین در حالیکه «الله» در آیه‌های ۱۷۹ و ۱۸۱ سوره اعراف به گونه مستقیم بندگانش را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: «... ما... چنین و چنان کردیم...»، می‌توان گفت که متن آیه ۱۸۰ نیز سخن مستقیم «الله» است که به محمد وحی و الهام شده است. اگر اینگونه باشد، برآستی که محمد چه موجود کونه فکر، خودخواه و تهی مغزی از «الله» ساخته است. زیرا اگر یک فرد عادی بشر آنقدر خودخواه و نابخرد باشد که بگوید، «مرا چنین و چنان بنامید»، ما او را از ارزشهای

انسانی خالی می بینیم؛ چه رسد به اللّهی که عنوان خدای آسمانها و زمین به او نسبت داده شده است. و حتی خنده دارتر آنکه، «الله» می گوید، اگر مرا با این نامها نخوانید، شما را مجازات خواهم کرد.

حال اگر فرض کنیم که آیه یادشده، گفته خود محمد است که خواسته است با نسبت دادن این عناوین به اللّهی که ادعا می کند، از سوی او به پیامبری مبعوث شده، شأن و بزرگی ببخشد، با این عمل ناشیانه اش ثابت کرده است که اولاً کتاب قرآن وحی و الهام از سوی «الله» نیست و ثانیاً با این گفته های نابخردانه، گامی بیشتر در اثبات ریاکاری و دغلبازیهای خود برداشته است. روانشاد علی اکبر سیرجانی می سراید:

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| خبر داری ای شیخ دانا که من | خدانا شناسم... خدانا شناس |
| خدائی که بی مزد مدح و ثنا | نگردد به کار کسی چاره ساز |
| خدا نیست بیچاره ورنه چرا | بمدح و ثنای تو دارد نیاز |
| نه پنهان نه سر بسته گویم سخن | خدا نیست این جانور ازدها |
| مرنج از من ای شیخ دانا که من | خدانا شناسم اگر این خداست |

چکیده این جستار آنست که محمد برای استوار کردن قدرت پیامبرشاهی و فرمانروائی خود با کمال قوا کوشش می کند، خود را نماینده و پیامبر اللّهی شناختگری کند که آفریننده زمین و آسمانها و جهان هستی و تمام موجودات جهان بوده و دارای قدرت نامحدود و بالای بندار و بدون چون و چراست، ولی هنگامی که برای ساختن چنین اللّهی نام و صفت برمی شمارد، تمام نقاط ضعف، کمبودهای اخلاقی و کاستیهای روانی شیوخ مستبد و خودخواه عرب را ناشیانه به «الله» بیچاره ای که آلت دست و اجراکننده دستورهای اوست، نسبت می دهد و از «الله» وجودی می آفریند که مانند تازیها؛ کینه توز، انتقام جو، خودخواه، گمراه کننده، جبار، متکبر، قهار، خوارکننده و کشنده می باشد.

بازشکافی عدل «الله»

اگرچه واژه «عدل» هم در قرآن و هم در احادیث، به عنوان یکی از نامها و

فروزه‌های «الله» به کار رفته، ولی از مفاهیم اصول و احکام قرآن چنین برمی آید که برای فروزه دادگری و عدالت «الله» نمیتوان اصل و قاعده‌ای در نظر گرفت، بلکه عدالت «الله» یک فروزه استثنائی و بدون شیوه و هنجار است که به خود او ویژگی دارد و تابع هیچ نهاد ثابتی نیست. بدین شرح که هر عملی که «الله» نسبت به بندگان انجام دهد، چه خوب، چه بد، چه نیک و چه زشت؛ همه باید عادلانه بشمار آید. برای مثال، هر مسلمانی عقیده دارد که پرستش ویژه ذات «الله» است و پرستیدن مخلوق خدا زشت، گناه و کفر است. با این وجود، آیه‌های ۳۳ تا ۳۷ سوره بقره حاکی است که چون شیطان به «آدم» سجده نکرد و او را پرستش نمود، از اینرو «الله» او را مجازات و از بهشت بیرون راند. همچنین هنگامی که «الله» بر پایه مدلول آیه ۳۳ سوره رعد و آیه‌های ۲۳ و ۳۶ سوره زمر، بندگان را گمراه می‌کند، این عمل زشت «الله» با فروزه عدالت و دادگری او منافاتی نخواهد داشت و عادلانه بشمار خواهد رفت.

برای شرح عدالت «الله» آفریده شده بوسیله محمد، هیچ منطقی گویاتر از نوشته امام ابو حامد غزالی نیست. این فیلسوف معروف علوم الهی اسلامی می‌نویسد: «عدالت (الله) را نباید با عدالت افراد بشر برابری کرد. زیرا یک فرد انسان ممکن است با تجاوز به اموال و دارائی انسان دیگری، نسبت به او مرتکب بی‌عدالتی شود و حق او را زیر پا بگذارد. ولی هیچیک از اعمال (الله) را نمی‌توان غیر عادلانه بشمار آورد. (الله) هر رنج و عذابی که اراده کند می‌تواند به بندگان فرود آورد، با این وجود به فروزه عدالت و دادگری او ایراد و یا شبهه‌ای وارد نخواهد شد. دلیل این امر آنست که برای انجام عملیات (الله) هیچ مرز و فروزه‌ای وجود ندارد و او هر عملی که نسبت به بندگان انجام دهد، بدون توجه به ذات و چگونگی آن عمل، کردارش عادلانه بشمار خواهد رفت.»^{۲۰}

²⁰ Al Maksad-ul-Asna, quoted in Ockley's *History of the Saracens*, quoted in Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam*.

اگر تئوری عدالت «الله» را کمی بیشتر بازشکافی کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که اصولاً «الله» یک هیولای شگفت‌انگیزی است که اندیشه و منش او در خور بررسی و پیش‌بینی نیست. این هیولای بی‌سروته دارای نیش‌هائی است که از آنها، گاه زهرهای کشنده و گاه نوشهای جان‌آفرین تراوش می‌کند. بنا بر این آنچه که در بارهٔ عدل «الله» مهم بشمار می‌رود، تنها حرکت نیشهای اوست که چه در جهت مثبت و چه در جهت منفی، عدل و داد بشمار خواهد رفت. برای مثال، بر پایهٔ نوشته‌های اسلامی و معتقدات مسلمانان، شمار ۱۲۴/۰۰۰ پیامبر برای راهنمایی و ارشاد افراد بشر ظهور کرده‌اند که همهٔ آنها بویژه شش نفرشان که پیامبر اصلی و مهم بوده (آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد)، به اصطلاح «مَعْصُوم» و بیگناه بوده و چون از طرف «الله» به پیامبری برگزیده شده‌اند، مرتکب هیچ لغزشی در زندگی خود نشده‌اند. بنا به این عقیده، «آدم ابوالبشر» که نخستین پیامبر مبعوث از جانب «الله» و بویژه جزء شش نفر پیامبر اصلی و مهم بوده، باید به گونهٔ یقین، پیامبری بی‌عیب و بیگناه و مصون از هر گونه لغزش و خطائی بشمار رود، ولی با کمال شگفتی می‌بینیم که بر پایهٔ مدلول آیه‌های ۳۵ و ۳۶ سورهٔ بقره، «آدم ابوالبشر» از فرمان «الله» سرپیچی و نافرمانی می‌کند و یا بعبارت دیگر مرتکب گناه و لغزش می‌شود و در نتیجه «الله» او را از بهشت بیرون می‌راند. حال چگونه است که «آدم ابوالبشر» هم پیامبر مبعوث از جانب «الله» و بی‌لغزش و گناه بوده و هم اینکه «الله» او را به سبب گناهی که مرتکب شده، از بهشت بیرون رانده است، موضوعی است که باید پاسخش را در ترفندبازیهای محمد بن عبدالله برای شناختگری «الله» هزارچهره‌اش در قرآن پیدا کرد.

آنجا که دیگر توان محمد برای ترفندبازیهای لفظی به پایان رسیده، به موضوع «ناسخ و منسوخ» پناه جسته که ما در یک فصل جداگانه در این کتاب در بارهٔ آن سخن خواهیم گفت. ولی، در اینجا باید به این نکته اشاره شود که «الله» هزارچهره محمد که به اسرار آشکار و نهان دانا بوده و از تمام

کنش‌ها و واکنش‌های دنیای هستی آگاه است، گاهی اوقات خردش غت می‌شود و اصول و احکامی را که در پیش مقرر داشته، لغو می‌کند و به‌صورت احکام تازه و بهتر مبادرت می‌ورزد. (آیه ۱۰۶ سوره بقره و آیه ۱۰۱ سوره نحل). حال چگونه است که «الله» یعنی دانای هستی آفرین محمد از پیش برای بندگان نادان خود، فرمان نیک نازل نمی‌کند تا بعدها نیازی به تغییر و اصلاح آن نداشته باشد، چیستانی است که پاسخش را باید در فروزه‌های ناهمگون «الله» هزار چهره ساخته شده بوسیله محمد جستجو کرد. آیا می‌توان باور کرد که نه تنها «الله» - یعنی هیولائی که بر تمام اسرار آشکار و نهان جهان آگاهی داشته و دارای دانش و خرد بی‌مرز و انتهاست - بلکه حتی یک انسان عادی، نخست فرمانی (آیه ۵۰ سوره احزاب) نازل کرده و بر پایه آن به محمد آزادی بدهد، هر یک از زنان این جهان را که اراده کند، بدون هیچ قید و بند و رعایت اصول و احکامی که برای سایر مؤمنان مقرر داشته، در اختیار درآورد و سپس از این نابخردی خود پشیمان شده و با صدور آیه جدیدی (آیه ۵۲ سوره احزاب)، فرمان پیشین خود را لغو و نسخ کرده و این امتیاز را از محمد بازپس ستاند؟

تردید نیست که مکانیسم پایه و نهاد اینهمه احکام و فرمانهای ناهمگون و ضد اخلاقی در قرآن را که مسلمانان فکر می‌کنند، از زبان «الله» نازل و صادر شده، باید در اندیشه‌های آسمند و منش تردامن محمد، انسان شیدنهادی که برای حکومت بر هموعان خود در پی کسب قدرت است و برای دستیابی به این هدف از اصل «الغایات مبرر المبادی» (برای رسیدن به هدف، کاربرد هر وسیله‌ای، ولو نامشروع، مجاز است)، باید جستجو کرد.

بهین دلیل است که در قرآن آیه‌های بسیاری وجود دارد که پیوسته تکرار و تأیید می‌کند که «الله» آنهایی را که از پیامبرش فرمانبرداری کنند، حمایت و پشتیبانی خواهد کرد. مهمترین این آیه‌ها عبارتند از: آیه‌های ۳۲، ۵۳ و ۱۳۲ سوره آل عمران؛ آیه‌های ۱۳، ۵۹، ۶۹ و ۸۰ سوره نساء؛ آیه‌های ۱، ۲۰، ۲۷، ۴۶، سوره انفال؛ آیه‌های ۵۴، ۶۱، ۶۲ و ۷۱ سوره توبه؛ آیه‌های ۵۰،

۵۱، ۵۲ و ۵۴ سوره نور؛ آیه‌های ۳۱، ۳۳، ۶۶، و ۷۱ سوره احزاب؛ آیه ۱۷ سوره فتح؛ آیه ۱۴ سوره حجرات؛ آیه ۱۳ سوره مجادنه و آیه ۱۲ سوره تغابن. یکی دیگر از نویسندگان شهیر اسلامی به نام «محمد البرکاوی»^{۲۱} در کتاب خود شرحی می‌نویسد که به خوبی شناختگر وجود «الله» و چگونگی فروزه‌های اوست. این نویسنده می‌نویسد: «(الله) اگر شایسته بداند، می‌تواند این دنیا را نابود و دوباره آنرا در یک لحظه ایجاد کند. (الله) از آنچه که روی دهد، نه سود می‌برد و نه زیان. اگر تمام افراد بیدین، ایمان بیاورند و یا تمام افراد با ایمان، دین خود را از دست بدهند، برای (الله) تفاوتی نخواهد کرد. هرگاه تمام افراد با ایمان، دین خود را از دست بدهند، زبانی متوجه (الله) نخواهد شد. او قادر است، حتی آسمان را نابود کند. هیچ چیزی در دنیا نمی‌تواند از دید (الله) پنهان بماند. او قادر است، حتی حرکت گامهای یک مورچه سیاه را روی یک سنگ سیاه در تاریکی شب مشاهده کند.»^{۲۲}

آیا «الله» جسم است یا روح؟

فقها و نویسندگان اسلام در باره وجود «الله» به این نتیجه رسیده‌اند که وجود «الله» دارای شکل ویژه‌ای نیست، نه بدن دارد و نه روح، ولی با این حال همه جا هست و بر حرکت هر موجودی در جهان هستی خواه با جان و خواه بیجان نظارت و کنترل دارد. امام «ابو حامد غزالی» در این باره می‌گوید: «(الله) نه دارای بدن بوده و نه اینکه ذاتی دارد که دارای حد و اندازه باشد. همچنین وجود او با بدن سایر موجوداتی که قابل اندازه‌گیری و توجیه هستند، هیچ شباهتی ندارد. وجود (الله) نه دارای ذات است، و نه اینکه ذاتی در او وجود دارد. وجود او نه تصادفی ایجاد شده و نه اینکه پیش آمدهای زندگی در وجود

²¹Quoted in Samuel M. Zwemer, *The Moslem Doctrine of God* (New York: American Tract Society, 1905).

²²نوشته بالا یکی از فروندهای وجود فیزیکی «الله» در اسلام می‌باشد که شرح آن خواهد آمد.

او تأثیر دارند. وجود او نه با سایر اشیاء موجود شباهتی دارد و نه هیچ موجود دیگری می‌تواند، شبیه وجود (الله) باشد. نه نزدیکی او مانند نزدیکی سایر بدن‌هاست و نه اینکه ذات او مانند ذات سایر بدن‌ها می‌باشد. او نه در هیچ موجود دیگری وجود دارد و نه اینکه هیچ موجود دیگری می‌تواند در او وجود داشته باشد.^{۲۳}

بدیهی است که برای فیلسوف اندیشمندی مانند «غزالی»، شرح شکل وجود «الله» بوسیله بازی کردن با مشت‌ها و واژه‌ها و مفاهیم فلسفی بیمعنی و بیجانیدن نوشته‌های یسوده قرآن در باره وجود «الله» و دگرگین کردن مطالب یسوده آن، کاری آسان، ولی این عمل برای محمد، یعنی یک انسان عامی، اما با هوش و درایتی که در جستجوی دسترسی به قدرت و پایگاه پیامبرشاهی است، کار آسانی نبوده است. بهمین جهت در کتاب قرآن آیات بسیاری وجود دارد که «الله» را دارای جسم فیزیکی نشان می‌دهد و تردید نیست که محمد بن عبدالله، ناخودآگاهانه هنگام کوشش برای نشان دادن بزرگی و جبروت وجود «الله» تمام صفات و مشخصات انسانی را در ساختمان وجود «الله» به کار برده، تا جایی که «الله» را از رده «تنزیه» خارج و او را در مرتبه «تشبیه» قرار داده است. چون سخن از «تنزیه» و «تشبیه» به میان آمد، بی‌مناسبت نیست، این دو صفت را به گونه بسیار کوتاه تعریف کنیم. در قرآن فلسفه اساسی «علم لاهوت» یعنی «خداشناسی» بر پایه «تنزیه» در برابر «تشبیه» قرار داده شده است. به عبارت دیگر، اساس فلسفه اصل «تنزیه» در قرآن اینست که «الله» پاک و منزّه است و همانگونه که امام غزالی گفته، نه «الله» شبیه چیزی است و نه اینکه چیزی شبیه «الله» می‌باشد. بخشی از آیه ۱۱ سوره شوری در این باره می‌گوید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» یعنی «... هیچ چیزی در دنیا وجود ندارد که مانند او باشد...» برخی از آیه‌های دیگر قرآن که دلالت بر وجود جسمانی «الله» می‌کنند، به شرح زیر است:

^{۲۳} Ockley's History of the Saracens, Hughes' Dictionary of Islam.

در کتاب قرآن ۵۴ آیه وجود دارد که می گوید، **اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ** یعنی «(الله) هم میشنود و هم می بیند.» در آیه ۴۶ سوره طه «(الله) می گوید: «هیچ نترسید که من با شما هستم و شما را یاری می کنم و همه گفتار و رفتار شما را با او (منظور فرعون است)، می شنوم و می بینم.» آیه ۷۵ سوره ص می گوید: «(الله) به شیطان گفت، ای ابلیس ترا چه مانع شد که به موجودی که من به دو دست خود آفریدم سجده کنی؟» آیه ۶۴ سوره مائده نیز آشکارا از دو دست «(الله) سخن می گوید. آیه ۱۰ سوره فتح می گوید، دست «(الله) بالای دست شماست. آیه ۲۷ سوره رحمان می گوید، چهره «(الله) دارای جلال و اکرام است. آیه ۱۶۴ سوره نساء، آیه ۲۵۳ سوره بقره و آیه ۱۴۳ سوره اعراف دلالت بر سخن گفتن «(الله) می کنند و به گونه آشکار می گویند، «(الله) ... به سخن گفتن پرداخت. آیه ۷۷ سوره آل عمران می گوید، «(الله) در روز قیامت کافران را از شنیدن سخنان خود محروم می کند. بخشی از آیه ۲۵۵ سوره بقره می گوید، نه «(الله) را چرت فرا می گیرد و نه اینکه خواب بر او چیره می شود. آیه ۳ سوره یونس، آیه ۲ سوره رعد، آیه ۵ سوره طه، آیه ۵۹ سوره فرقان، آیه ۴ سوره سجده و آیه ۴ سوره حدید همه می گویند: «(الله) بر عرش نشست.»

آنچه از مفاهیم آیه های بالا بر می آید آنست که «(الله) دارای وجود فیزیکی و حواسی است نظیر بدن و حواس انسان. آنجا که «(الله) می شنود و می بیند، بدون تردید با گوش میشنود و با چشم می بیند، از اینرو دارای گوش و چشم است. در جایی که «(الله) از دو دست خود سخن می گوید، به یقین مانند انسان و حیوان دست دارد. آنجا که «(الله) می گوید، من با شما هستم، بدون شک دارای بدن می باشد و آنجا که به چهره «(الله) اشاره می شود و یا حاکی از نشستن «(الله) روی عرش می باشد،^{۲۹} همه دلیل بر آن هستند که

^{۲۹} بهمین دلیل نویسندگان خارجی، «(الله) را موجودی به شمار آورده اند که نظری Anthropomorphism در

باره او مصداق کامل دارد.

«الله» دارای تمام مشخصات بدن و حواس انسان می باشد.

در حالیکه محمد، سخت کوشش می کرد، «الله» را موجودی به پیروانش شناختگری کند که دارای قدرت بالای پندار انسان باشد، تا بدینوسیله بر شأن و ابهت خود به عنوان پیامبر او بیفزاید، چون خود انسانی بود که فرهنگ و دانائی اش از تازیهای آغاز سده هفتم میلادی فراتر نمی رفت، نه تنها صفات و مشخصات افراد بشر را در سازمان روانی، اخلاقی و حتی جسمی «الله» کارسازی کرد، بلکه در زمانهایی که در حالت خشم و کینه و غضب به آیه سازی می پرداخت، شأن و مقام و ارزشهای اخلاقی «الله» را در راستای یک موجود فرونهاد، بددهن، بی فرهنگ، پلشت و بدخواه پائین آورده است. برای اثبات این امر تنها به ذکر چند آیه قرآن به شرح زیر می پردازیم:

آیه های ۴۸ تا ۵۰ سوره مدثر: «فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرِ وَمُعْرِضِينَ كَانَهُمْ حَمْرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»

«پس چرا از یاد آن روز سخت روی می گردانند، گوئی خران گریزانی هستند که از شیر درنده می گریزند.»

آیه ۶۷ سوره انبیاء: «أَفِي لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»
«تف بر شما و بر آنچه به جز (الله) یکتا می پرستید. آیا شما عقل خود را هیچ به کار نمی بندید.»

آیه های ۱ تا ۴ سوره المسد: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ وَأُمَّرَاتُهُ حَمَالَةٌ أَلْحَطَبِ»

«بریده باد دستان ابولهب و مرگ باد بر او... و عیالش حمال چوب است.»

آیا هیچ خرد و منطقی می تواند حتی پندار کند که خدای بزرگ این جهان لایتنایی که به قول گفتارهای کتاب قرآن و نوشته های نویسندگان مذهبی، دانش و آگاهی اش از آسمان و زمین فراتر می رود، با بددهنی به بنده ناتوان خود بگوید: «تف بر تو!» آیا این در خور شایستگی «الله» است که به یکی از بندگان کافر خود، آنهم در یک کتاب مقدس دینی که باید از هر جهت پاک و منزّه و آموزنده باشد، فحش و ناسزا نثار کرده و به او بگوید: «دستهایت بریده

باد و عیالت حمال چوب است.» و نیز آیا این الّهی که علم و دانائی اش فراتر از مغز انسان است و ناگزیر در ادب و منانت نیز برای بنده هایش باید نمونه باشد، تشبیه دیگری غیر از الاغ به نظرش نرسیده که باید بنده هایش را با الاغ شبیه و برابر سازد؟

بدیهی است که نبود پاسخی برای پرسشهای بالا را باید از آثار و نتایج ورشکستگی واقع گرایی افراد افسون شده ای دانست که زحمت خواندن و درک و ارزشیابی اینهمه سخنان یاوه و بیهوده را در کتابی که محتویاتش را مقدّس می دانند، به خود نمی دهند و عمری را در تاریکی خرافات موروثی بسر می آورند. افسونهای متافیزیکی آنچنان نیروی درک و درایت این افرادی را که نمونه کامل پرورش یافتگان غار افلاطون^{۲۵} هستند؛ شرطی، مسخ و سنگی نموده که دهها سال زندگی و تجربه در این دنیا قادر نیست، بین درک و درایت آنها در لحظه ای که از زهدان مادر جدا شده و زمانی که زندگی این دنیا را پشت سر می گذارند، تفاوتی به وجود آورد. این افراد با هوش و خرد، ولی افسون شده، با همان درک و درایت نارسائی از این دنیا رخت برمی بندند که از زهدان مادر پا به پهنه وجود و هستی گذاشته اند.

محل سکونت «الله»

در باره مشاهده «الله» بین فرقه های معتزله^{۲۶} و اشاعره^{۲۷} اختلاف نظر

^{۲۵} به صفحه های شماره ۲۲۱ و ۲۲۳ همین کتاب نگاه فرمایید.

^{۲۶} و ^{۲۷} فرقه اشاعره از تعینات «جهنم بن صفوان» که رهبر یکی از شش فرقه مجبره بود، در اواخر سده سوم و یا اوائل سده چهارم هجری ظهور کرد و به نام «ابوالحسن اشعری» ارمشهورترین رؤسای فرقه بادشده مشهور گردید. هدف «ابوالحسن اشعری» از تشکیل فرقه اشعریه مخالفت با عقاید فرقه معتزله بود. فرقه های معتزله و اشعریه در مسائل بسیاری با یکدیگر اختلاف عقیده دارند که مهمترین آنها عبارت از موارد زیر است:

(۱) معتزله عقیده دارند، اعمال خوب از «الله» و اعمال بد از اراده انسان ناشی می شود. اشاعره باور دارند، بدونیک کارها همه آفریده «الله» است و انسان را در آنها اجتناب نیست. (۲) معتزله معتقدند، «الله» دارای حواس نیست و آن گروه از آیات قرآن را که می گوید، «الله» دارای دست و پا و گوش و چشم است، باید با معنی مجازی تلقی کرد و بهمین مناسبت «الله» را نمی توان دید، ولی اشاعره عقیده دارند، «الله» دارای حواس و اعضای بدن است و انسان با حس ششم خود می تواند «الله» را در روز قیامت مشاهده کند. (۳) معتزله عقیده دارند، عقل بدون کمک شرع می تواند، خوبی و بدی امور را درک کند، ولی اشاعره

وجود دارد. فرقه اشاعره معتقدند که «الله» در روز قیامت مانند ماه شب چهاردهم با چشم دیده خواهد شد، ولی البته تنها مسلمانان مؤمن قادر به مشاهده «الله» خواهند شد و این کار برای کافران امکان ندارد. «ابو اسحاق بن محمد اسفراینی» ملقب به «رکن الدین» (۴۱۸-۳۳۷ هجری قمری)، یکی از پیروان نزدیک «ابوالحسن اشعری»، رهبر فرقه اشعریه که در واقع سخنگوی این فرقه بوده و از فقهای مشهور شافعی است، در یکی از کتابهایش زیر فرمان التّبصیر فی الدّین^{۲۸} می‌نویسد، در روز قیامت «الله» از آسمان به زمین فرود خواهد آمد.

فرقه ظاهریه^{۲۹} و برخی از حنبلی‌ها و کرامیه^{۳۰} باور دارند که «الله» در عرش منزل دارد و می‌تواند از عرش به جاهای دیگر برود و عرش در زیر او مانند صدائی که از زمین نوی شتر در زیر بدن شترسوار تنومندی برمی‌خیزد، آواز می‌دهد. «الله» در باغی سرسبز بسر می‌برد و فرشتگان او را حمل می‌کنند. پهنای «الله» از هر سمت عرش بیشتر از چهار انگشت می‌باشد. برخی نیز گفته‌اند که چهره او مانند جوانی ساده و مردگونه و بعضی دیگر عقیده دارند که چهره «الله» به شکل صورت مرد سالخورده‌ای است که موی

مانده زیرنویس از صفحه قبل.

باور دارند که عمل انسان شایستگی تصرف در احکام شرع را ندارد. (۴) معتزله معتقدند، کتاب قرآن حادث است نه قدیم و انسان می‌تواند، بهتر از کتاب قرآن را به وجود بیاورد، ولی اشاعره عقیده دارند که قرآن معجزه است و انسان قادر به ایجاد چنین کتابی نیست. (۵) معتزله عقیده دارند، اعاده معدوم محال، ولی اشاعره معتقدند، این کار امکان‌پذیر است. (۶) معتزله معتقد به تعیین و برگزیدن مقام امامت هستند، ولی اشاعره این کار را در اختیار امت قرار می‌دهند. (به زیرنویس شماره صفحه در باره فرقه معتزله مراجعه فرمائید.)

زیرنویسهای حدیث و سنت در اسلام

فرهنگ دهخدا، جلد حرف «ح»، صفحه ۳۹۹.

^{۲۸} ابو اسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی، تبصیر فی الدّین، به کوشش کمال یوسف حوت (بیروت،

لبنان: ۱۴۰۳ هجری قمری)

^{۲۹} فرقه‌ای است که «ابی سلیمان داود بن علی بن خلف اصفهانی» (درگذشته در سال ۲۷۰ هجری قمری) به وجود آورد. پیروان این مذهب مانند اشعریه به ظاهر آیه‌های قرآن و احادیث اسلامی عمل می‌کنند. مذهب ظاهریه از کتاب و سنت پیروی و رأی و فاس و تأویل را رد می‌کنند.

^{۳۰} پیروان «ابی عبدالله محمد بن کرام» را «کرامیه» می‌نامند. این فرقه که اهل سنت هستند، عقیده دارند که «الله» بر عرش استقرار دارد و دارای حواس دیدن و شنیدن است و برای او دست و پا و صورت قائل هستند. این فرقه همچنین عقیده دارند، آیه‌های قرآن را باید با صورت ظاهر آنها و بدون تأویل و تفسیر بذرفت.

سرش سیاه و سپید است و از جانی به جای دیگر می رود. «الله» پس از رویداد طوفان نوح آنقدر گریست که به چشم درد مبتلا شد و فرشتگان از او عیادت می کردند.^{۳۱}

فرج (آلت تناسلی) الله و نعلین طلایی او

«الله» دارای تمام مشخصات جسمی انسان بوده، جسم او دارای تمام اعضای بدن افراد بشر است و حتی دارای فرج نیز می باشد. «الله» آنقدر می خندد که دندانهای آسیایش نمودار می شود و در پاهای او یک جفت نعلین است که از طلا ساخته شده است.^{۳۲}

آنچه که در این بحث بسیار آموزنده و شورانگیز نیاز به توضیح بیشتر دارد، فرج «الله» است. آیا منظور نویسندگان و فقهای دانشمند کتابهای یادشده از اینکه «الله» دارای فرج می باشد، چه بوده است؟ نویسنده این کتاب برای آگاهی از مفهوم لغوی واقعی واژه «فرج» به چندین فرهنگ لغت مراجعه نمود. فرهنگ فارسی دکتر محمد معین^{۳۳}، در صفحه شماره ۲۵۱۰، جلد دوم، واژه «فرج» را به این شرح معنی کرده است: سوراخ، شکاف، عورت زن، آلت تناسلی خارجی زن که در جلوی مهبل واقع است، شرمگاه. فرهنگ عمید^{۳۴} در صفحه ۸۶۳، «فرج» را چنین معنی کرده است: سوراخ، شکاف، سوراخ پس یا پیش آدمی، عورت زن، شرمگاه. فرهنگ دهخدا^{۳۵}، واژه یادشده را در صفحه ۱۲۵ جلد ۳۷ بدین شرح معنی کرده است: فرج، در لغت پیش آدمی را نامند و نزد فقها اعم از پیش و پس آدمی باشد و

^{۳۱} این پاراگراف از کتاب زیر برداشت شده است:

هاشم معروف الحسینی، تشیع و تصوف، ترجمه سید محمد صادق عارف (مشهد: نیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹). نویسنده کتاب یادشده در زیرنویس خواننده را به بخش دوم کتاب موافق، صفحه ۲۶ و شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه، جلد اول، صفحه ۲۴۹ و صفحه های بعد مراجعه می دهد.

^{۳۲} هاشم معروف الحسینی، تشیع و تصوف، همان صفحه.

^{۳۳} دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی، جلد دوم (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۴)، صفحه ۲۵۱۰.

^{۳۴} حسن عمید، فرهنگ عمید (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳)، صفحه ۸۶۳.

^{۳۵} علی اکبر دهخدا، فرهنگ دهخدا (تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۲۵ خورشیدی).

بیرجندی گفته است که مُراد به فرج در آداب غسل، پیش و پس زن و مرد است، هرچند در لغت اختصاص به پیش یافته است. (از کشف اصطلاحات الفنون)؛ اندام شرم جای (منتهی الارب)؛ عورت انسان و بر پیش و پس اطلاق می‌شود. فرهنگ لغت مشهور و معتبر عربی المنجد^{۳۶} نیز واژه «فرج» را چنین معنی کرده است: *الفرج - ویطلق علی الفکل والدنبر* یعنی پس و پیش انسان هر دو.

حال آیا یک مسلمان مؤمن برای شکل و اعضای وجود اللّهی که در شبانه‌روز، دهها بار نام او را در نماز و دعا بر زبان می‌آورد، چه پنداری باید در قلب و مغز داشته باشد؟ در حالیکه تمام فرهنگ‌های لغت واژه «فرج» را سوراخ پس و پیش آدمی، دانسته‌اند، آیا «الله» شکل مذکر این سوراخ را در پیش دارد و یا وجه مؤنث آنرا و یا هردوی آنها را؟

فرض مذکر بودن «الله» شاید منطقی‌تر از دو فرض دیگر به نظر آید، زیرا به گونه‌ای که می‌دانیم، در احکام کتاب قرآن و اصول اسلام؛ مرد، ارباب‌سالار بوده و حقوق و اختیارات او بمراتب بیشتر از زن می‌باشد و برآستی زن در اسلام نیمه انسان بشمار رفته است.^{۳۷} و از دگرسو؛ فقهای دانشمند اسلامی معتقدند که چهره «الله» به جوانی مردگونه و یا مرد سالخورده‌ای با موی سپید و سیاه شباهت دارد. از اینرو شاید به آسانی بتوان پذیرش کرد که «الله» مذکر است و بهمین دلیل، در آیه‌های کتاب قرآن و اصول اسلامی، زن نسبت به مرد یک موجود دونمایه بشمار رفته و از هر لحاظ تابع مرد قرار داده شده است.

به فرض دوم، اگر به آن قسمت از توضیح دهخدا که می‌نویسد، «فرج در لغت اختصاص به پیش یافته است» توجه کرده و نیز نوشتارهای اینهمه دانشمندان بلندمرتبه فقه اسلامی را به مؤنث بودن «الله» تعبیر و تفسیر کنیم، با این کشف نوین، به زنان مسلمان عالم امکان خواهیم داد که بر ضد مردان شورش و انقلاب کرده و حقوق از دست رفته یکمیلیار و چهارصد ساله خود را

^{۳۶} المنجد الایجدی (لبنان، بیروت: دارالمشرق، ۱۰۸۶)، صفحه ۷۵۶.

^{۳۷} به مطالب فصل نهم کتاب بازشناسی قرآن، نگارش همین نویسنده، نگاه فرمایید.

دادخواهی و زنده کنند.

و اما اگر فرض سوم را محقق دانسته و «الله» را دو جنسی و یا به قول روانشناسان «هرمافرودیت» Hermaphrodite بشمار آوریم، آنوقت تمام صفات نودونه گانه ناهمگونی که محمد به این هیولای شگفت آور نسبت داده، مصداق واقعی پیدا می کند. زیرا، روانشناسان، خصیصه دوجنسی بودن را ریشه و منشأ بسیاری از ناراحتی های روانی می دانند که نماد آنها را به روشنی در نودونه نام و یا صفت «الله» می توان مشاهده کرد.

«الله» گمراه کننده است.

یکی از شگفت انگیزترین فروزه های «الله» که حتی ترفند بازترین نویسندگان و فقهای اسلامی نیز نتوانسته اند، مفهوم نابخردانه آنرا با ریاکاریهای هنری نوشتارهای مذهبی خود بپوشانند و در برابر آن درمانده اند، صفت گمراه کننده «الله» است. در کتاب قرآن آیه های بسیاری وجود دارد که اراده و خواست «الله» جانشین مسئولیت های اخلاقی، حقوقی و قانونی افراد بشر می شود و انسان در برابر مشیت الهی اختیار خود را از دست می دهد. در این حالت، فرد بشر مرتکب اعمال و رفتار زشت و یا گناهانی می شود که در انجام آنها هیچ اراده و اختیاری از خود نداشته و بر پایه خواست «الله» آن اعمال را مرتکب می شود. با این وجود، به سبب ارتکاب آن اعمال غیر ارادی به دوزخ می رود و به سختی مجازات می شود.

در بیست آیه قرآن می خوانیم که «الله» افراد بشر را گمراه می کند.^{۳۷} مدلول این آیه ها آشکارا می گوید، «الله» هر که را بخواهد گمراه و هر کسی را بخواهد هدایت می کند. برخی از آیه های یادشده عبارتند از: آیه ۲۷ سوره رعد، آیه ۹۵ سوره نحل، آیه ۸ سوره فاطر و آیه ۳۱ سوره مدثر.

عبارت «فان الله یضل من یشاء و ینهدی من یشاء» به معنی «(الله) هر که را بخواهد گمراه و هر کسی را بخواهد هدایت می کند» به عبارات گوناگون و بویژه با تأکید به اینکه هر کسی را «الله» گمراه کند، یار و یابوری

نخواهد داشت و نیز اینکه اگر «الله» می‌خواست، همه مردم را هدایت می‌کرد در نوزده آیه دیگر در قرآن ذکر شده است. برای مثال، ترجمه فارسی تنها چند آیه از آیه‌های یادشده به شرح زیر است:

«کسی را که (الله) هدایت کند او به حقیقت هدایت یافته و کسی را که (الله) گمراه کند، هرگز بار و یابوری بر او نخواهد بود.» (آیه ۱۷ سوره کهف.)

«آیا می‌خواهید کسی را که (الله) گمراه کرده هدایت کنید. آن کسی را که (الله) گمراه کند، هرگز بر او راهی وجود نخواهد داشت.» (آیه ۹۰ سوره نساء.)

«کسی را که (الله) گمراه کند، هیچ راهنمایی برای او نخواهد بود. آنها در زندگی این دنیا عذاب خواهند دید و عذاب آخرت شدیدتر است.» (آیه ۳۳ سوره رعد.)

آیه‌های بالا و سایر آیه‌هایی که در این مورد در کتاب قرآن ذکر شده، آشکارا نشان می‌دهند که اگرچه انسان به خواست و اراده «الله» گمراه میشود و در این باره مسئولیت و اختیاری از خود ندارد، با این وجود «الله» انسان گمراه را دچار عذاب دنیا و آخرت خواهد کرد. از مفهوم آشکار آیه‌های یادشده و سایر آیه‌های بسیاری که در این باره در کتاب قرآن وجود دارد، چنین برمی‌آید که گمراه شدن انسان (ضلال)، نتیجه مستقیم گمراه کردن (اضلال) او بوسیله «الله» است و حتی پیامبر نیز نمی‌تواند در اراده و مشیت «الله» در جهت گمراه کردن انسان، اثر و تغییری به وجود بیاورد. چنانکه آیه‌های ۹۹ و ۱۰۰ سوره یونس در این باره می‌گویند: «اگر (الله) تو می‌خواست، همه کسانی که در روی زمین هستند ایمان می‌آوردند. پس چگونه تو می‌توانی همه مردم را به جبر و اکراه با ایمان سازی؟ هیچکس بدون اجازه (الله) ایمان نخواهد آورد.» آیه ۹۰ سوره نساء که در پیش ذکر شد، نیز می‌گوید: «آیا می‌خواهی کسی را که (الله) گمراه کرده، هدایت کنی؟ کسی را که (الله) گمراه کند، هرگز برای او راهی وجود نخواهد داشت.»

آیه ۳۴ سوره هود نیز می گوید، نوح به قوم خود گفته است: «اگر (الله) بخواهد شما را گمراه گرداند، پند و اندرز من به شما سودی نخواهد داشت.» مفهوم تمام آیات یادشده بالا، «الله» را یک موجود نابخرد، پریشان مغز و خون آشامی نشان می دهد که از خرد و آوند بویا هیچ نشانی ندارد. در فرهنگ نهادی این «الله» بدسگال و زشت سیرت، ارزشهای اخلاقی و انسانی، فروزه های روانی، کار دادهای پیرامون زندگی انسان، بشردوستی، انسان خواهی، کمک به هم نوع، کوشش برای خودسازی و بهبودی هیچ جا و مکانی ندارند. این بشر بیچاره و ناتوان، هنگامی که به بلوغ فکری می رسد باید گیاهوارانه نفس کشیده و منتظر باشد، به بیند «الله» چه سرنوشتی از پیش برایش مقدر کرده است. آیا اراده بی دلیل و علت «الله» بر این استوار شده که او به محمد، پیامبر شید نهاد «الله» ایمان آورده و راهی بهشت شود و یا اینکه «الله» خواسته است، او در صف ناباوران به پیهوده گونیهای یک هنر پیشه شمیده باقی مانده و در شعله های استخوان سوز دوزخ «الله» کباب و بریان شود. فرهنگ قرآن به غیر از این دو راه، روش و روند دیگری برای زندگی انسان ارائه نمی دهد. قرآن در باره اینکه اگر مشیت «الله» بر این قرار گرفته است که انسان بیچاره ای ایمان نیاورد، پس چرا او باید در آتش دوزخ بسوزد، دلیل و منطق و فلسفه ای نشان نمی دهد. در منطق جزمی قرآن، نه تنها جانی برای «اراده آزاد» انسان وجود ندارد، بلکه عامل «اختیار» نیز از انسان سلب شده و او را به شکل یک ماشین گوشتی بدون اندیشه و خرد در آورده که باید منتظر بماند تا بداند و به بیند، «الله» بدسگال و کژنهاد چه سرنوشتی از پیش برای او رقم زده است.

بحث گمراه کردن و یا هدایت کردن ارادی و بدون دلیل «الله» تا آن اندازه غیر منطقی و نابخردانه است که حتی مفسران کند آور قرآن با همه هنر و توانی که در سایر موارد به کار برده و نقاط ضعف و شرم آور قرآن را با هنر متافیزیکی خود ۱۸۰ درجه به جانب ظاهراً منطقی بیچانیده اند، ولی منطق آچار معجزه آفرین هنر متافیزیکی آنها برای حل این موضوع نابخردانه، توان حرکتی نداشته و همه آنها را دز خلیش فساد اندیشه و وابستگی انسانی مانده کرده است.

فصل هشتم

لااله الا الله

برای رهایی از خرافات و تعصبات گوناگون هیچ زمانی دیر نیست.
هنری تورد

در فرهنگ اسلام هفت کلمه وجود دارد که بنیاد این دین و اصول و احکام آنرا تشکیل می‌دهد. این هفت کلمه، جمله مشهور «لااله الا الله، محمد رسول الله» می‌باشد. محمد در مدت ۲۳ سال پیامبر شاهی خود، به سختی کوشش کرد، خدایی برای دین خود بسازد که از لحاظ توش و توان، خدای هیچ دین، مذهب و مسلکی یارای برابری با آنرا نداشته و چنین خدایی بر تمام شئون زندگی انسان از روز زایش تا مرگ نظارت و فرمانروایی داشته باشد. هدف محمد از آفریدن چنین خدا و نسبت دادن آنهمه فروزه‌های شگفت‌انگیز و ضد و نقیض و اسرارآمیز به او، در واقع تقویت نیروی فردی و استوار کردن پایگاه فرماندهی خودش بوده است. زیرا، هر زمانی که پیروانش کوچکترین مقاومتی در برابر او نشان می‌دادند، وی بیدرنگ از سوی «الله» آیه‌ای می‌آورد و پیروانش را وادار به فرمانبرداری خواست‌های «الله» که برآستی امیال و نیازهای خودش بود، می‌کرد. برای مثال، یک روز جمعه محمد در مسجد مدینه نشسته بود و

پیروانش تمام گوشه و زوایای مسجد را که دارای وسعت زیادی نبود، اشغال کرده بودند. در این بین، گروهی از پیروان محمد که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، وارد مسجد شدند و چون جایی برای نشستن نداشتند، سرپا ایستادند. با توجه به اینکه پیروزی محمد در جنگ بدر که در سال دوم هجری روی داد، نقطه عطف مهمی در نیرومند کردن پایگاه پیامبرشاهی او به شمار می‌رفت، از اینرو محمد برای آنهایی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، اهمیت و احترام زیادی قایل بود. بهمین مناسبت، هنگامی که گروهی از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر، در آنروز جمعه وارد مسجد شدند، محمد به آنهایی که از پیش در گوشه و کنار مسجد نشسته بودند، فرمان داد از جاهایشان برخیزند و محل نشستن خود را به تازه واردینی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، بدهند. ولی نه تنها هیچیک از آنها به فرمان محمد اعتنایی نکرد، بلکه تمام آن افراد دستور محمد را غیرعادلانه خواندند و آنرا مورد اعتراض قرار دادند. محمد پس از روبرو شدن با نافرمانی افراد یادشده، بیدرنگ آیه ۱۲ سوره مجادله را که تأییدکننده فرمانش بود، از سوی «الله» نازل کرد و به پیروانش دستور داد که چون این کار، فرمان و خواست «الله» است، بنابراین آنها ناچار به اجرای آن می‌باشند. آیه ۱۲ سوره مجادله در این باره از قول «الله» می‌گوید:

يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَقَسَّ حُوفِ الْمُجَلِسِ فَأْفْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ
وَإِذَا قِيلَ أَنْشُرُوا فَأَنْشُرُوا يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که در مجالس به شما می‌گویند جا باز کنید، پس جا باز کنید. (الله) نیز برای شما جا باز می‌کند و زمانی که به شما می‌گویند برخیزید، پس برخیزید. (الله) کسانی از شما را که ایمان آورده‌اید، بلندمرتبه می‌کند.»

در باره رویداد بالا باید گفت، آیا نه تنها یک انسان خردمند، بلکه حتی یک مسلمان قشری می‌تواند باور کند، خدای بزرگ جهان هستی - که ما حتی یک دهم آنرا نیز بخوبی نمی‌شناسیم - دست از کنترل و نظارت بر جهان بیکران

بردارد و تنها توجه خود را به گوشه‌ای از صحرای عربستان بدوزد و به پیروان محمد بگوید: «برای آنهایی که تازه وارد مسجد شده‌اند، جا باز کنید!»

«امانوئل کانت» فیلسوف نامدار آلمانی سده نوزدهم می‌گوید: «مغز بشر پدیده‌های موجود را آنگونه که در ذات و هستی وجود دارند، درک نمی‌کند؛ بلکه آنها را به گونه‌ای که میل دارد ببیند، درک می‌کند.» آیا مسلمانی که چنین هزلیاتی را در قرآن می‌خواند، می‌تواند باور کند، آنها کلام خدایی است که کاینات هستی را اداره می‌کند؟ پاسخ اینست که یا مغز انسان باید تا آن اندازه ساده‌نگر و کوتاه‌اندیش باشد که شأن و کارداد خدا را در سطح یک مستخدم فرمانبردار و دست‌به‌سینه پایین آورد و یا برپایه گفته «کانت» میل داشته باشد، حقایقی را که در فراگرد او وجود دارند، به گونه‌ای که میل دارد آنها را ببیند، درک کند.

به هر حال، هفت کلمه «لااله الاالله، محمد رسول‌الله»، که در آیه ۲۱ سوره محمد ذکر شده، از روز زایش یک مسلمان تا روز مرگ در گوشه‌هایش زمزمه می‌شود. هنگامی که طفلی زایش می‌یابد، این جمله در گوشه‌هایش خوانده می‌شود و زمانی نیز که زندگی را بدرود می‌گوید، هم در موقعی که او را در تابوت می‌گذارند، هم هنگامی که جنازه او را به گورستان تشییع می‌کنند و نیز زمانی که او را در گور می‌گذارند، همین جمله در گوشه‌های فرد مسلمان خوانده می‌شود. هرگاه مسلمانی به جهتی از جهات خشمگین شود، می‌گوید: «لااله الاالله»، و اگر به سببی به شگفت افتد، باز همین عبارت را بر زبان می‌آورد.

در کشورهای مسلمان تا آنجا که چشم کار می‌کند، این جمله مشاهده می‌شود. روی پرچم رسمی کشور عربستان سعودی که مرکز اسلام جهان است، این جمله نوشته شده و در زمان حکومت خلفا، نیز جمله یادشده روی سکه‌های پول نقش شده بود.

یک فرد غیر مسلمان به محض ادای این هفت کلمه مسلمان می‌شود و یک مسلمان از دین برگشته، با خواندن این هفت کلمه دوباره به دین اسلام